فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی جلال الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی، صادق گوهرین،

زوار، تهران، ۱۳۸۱

ت

تا ـ ۱ (فا) گاهی در شمار کردن بعدد «تا» الحاق کنند: دوتا، ده‌تا، هزارتا، هزارهزارتا». و این «تا» چیزی برعدد نمی‌افزاید. (لغت نامه)

رشته یکتا شد غلط کم شو کنون
گر دوتا بینی خروف کاف و نون

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۹ س ۳۰۷۸	ص ۱۵۷ س ۳۱۴۴	ص ۸۱ س ۲۴

مسعود سعد گوید:

ز بی تمیزی این هردوتا چو بندیشم چو بی‌زبانان هرگز بکس نگویم راز
(نقل از لغت‌نامه)

۲ ـ طاقه چون چندتا جامه وچندتای کاغذ یعنی‌چند طاقه جامه و چندطاقه کاغذ. (برهان) ر ـ ك: تای

گر بگویم شرح این بی‌حد شود
مثنوی هشتاد تا کاغذ شود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۵۴ س ۴۴۴۱	ص ۶۰۱ س ۴۴۹۰	ص ۳۱۰ س ۳

عبدالله بفرمود تا در تخت سرای خلافت در صفه شاد روانی نصب کنند و چندتا محفوری بیفکنند.

(بیهقی ص ۳۲)

۳ـ تار ، مو ، رشته ـ ریسمان . (لغت نامه)

این بیابان در بیابانهای او
همچواندر بحر پر یك تای مو

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٤۲ س ۱۰۹۱	ص ٦۷٦ س ۱۱۰۰	ص ۳۵۲ س ۲۲

دوتاء موی پیغامبر(ص) داشت آنرا باز گرفت حق تعالی ببرکات آن او را توبه داد .

(تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۳۰٤)

۴ـ که ، و باین معنی قدما بسیار استعمال کرده‌اند .

در ره آمد بعد تأخیر دراز تا بگوش‌شیر گوید یك دو راز
تاچه عالمهاست در سودای‌عقل تاچه با پهناست این دریای عقل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٦۹ س ۱۱۰۸	ص ۵۸ س ۱۱۳٤	ص ۳۰ س ۱٦

آن بزکوهی برآن کوه بلند بر دود از بهر خوردی پی گزند
تا علف چیند به‌بیند ناگهان بازی دیگر ز حکم آسمان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤٦ س ۸۰۸	ص ٤۲۰ س ۸۱٤	ص ۲۱۲ س ۹

فردوسی گوید :

بفرمود تا از میان سپاه بیاید یکی مرد دانا براه

(نقل از لغت‌نامه)

۵ – گاهی بمعنی زنهار (صیغه تحذیر) بکار رود . (لغت‌نامه)

لیک الله الله ای قوم جلیل
تا نباشد خوردتان فرزند پیل

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦ س ۷۳	ص ۳۸٦ س ۷۳	ص ۱۹۵ س ۳

سنائی گوید :

جگرت گر ز آتشت کباب تا ز دلو فلک نجویی آب

(نقل از لغت‌نامه)

٦ – گاه معنی الی زمان . . . . تا آنگاه ، تا زمانیکه را دهد . (لغت‌نامه)

کوزه چشم حریصان پر نشد
تاصدف قانع نشد پر در نشد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٤ س ۲۱	ص ٤ س ۲۱	ص ۱ س ۱۵

ناصر خسرو گوید :

تیزهش تا نیازماید بخت بچنین جایگاه نگراید

(نقل از لغت‌نامه)

۷ - گاهی برای تعلیل آورده شود چون لام عربی ، و معنی برای اینکه را میدهد . (لغت‌نامه)

من برم صندوق را فردا بکو   پس بسوزم در میان چارسو
تا ببیند مؤمن و گبر و جهود   که درین صندوق جزلعنت نبود

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ ملا
ص ٥٣٢ س ٤٤٨٦	ص ١٢٨١ س ٤٤٩٠	ص ٦٥٩ س ١٤

سعدی گوید :

اینکه در شهنامه ها آورده‌اند   رستم و روئینه‌تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک   کز بسی‌خلق است دنیا یادگار
(کلیات سعدی ص ١٩١)

تاب - ۱ (فا) روشنائی - فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و جز آن . (برهان)

جامه ما روز تاب آفتاب
شب نهالین و لحاف ازماهتاب

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ ملا
ص ١٣٨ س ٢٢٥٥	ص ١٥٥ س ٢٣١٢	ص ٥٩ س ٢٩

تاب رو و چشم پر انوار او
می گواهی داد بر گفتار او

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ ملا
ص ٢٠٠ س ٣٥٢١	ص ٥٥٥ س ٣٥٦٦	ص ٢٨٦ س ٣

تاب و نور از روی من میبرد ماه — تاب و نورش گشت یکسر پیچ و تاب

(ناصرخسرو ص ٤٤)

۲ـ حرارت و گرمی . (جهانگیری)

گر جهان پر برف گردد سربسر
تاب خور بگدازدش با یك نظر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٤ س ٥٤۳	ص ۲۹ س ٥٤۹	ص ١٤ س ۲٥

عنصری گوید :

گفتم که تاب دارد بس بارخ تو زلف — گفتا که دود دارد با تف خویش تاب

(نقل از لغت فرس ص ۲۱۰)

عطار گوید :

سنگ ریزه میخورم در تفت و تاب — دل پر آتش میکنم بر سنگ خواب

(خ ـ منطق الطیر ص ۱۷)

۳ـ توان ـ توانائی ـ طاقت . (لغت نامه)

گفت این ایمان اگر هست ای مرید — آنکه دارد شیخ عالم بایزید
من ندارم طـاقت آن تاب آن — کان فزون آمد ز کوشش‌های جان

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۱۳ س ۳۳٥۸	ص ۱۰۰٥ س ۳۳٥۸	ص ٥۲۳ س ٥

فردوسی گوید:

بیاید سپاه مرا برکند — دل و پشت ایرانیان بشکند

که اکنون نداریم ما تاب او — نتابیم با بخت شاداب او

(نقل از لغت‌نامه)

عطار گوید :

من نیارم در بر سیمرغ تاب — بس بود ازچشمه خضرم یك آب

(خ ـ منطق الطیر ص ١٤)

۴ ـ رنج ومشقت ومحنت و سختی . (جهانگیری)

اندر آن ره رنجها دیدند و تاب

چون عذاب مرغ خاکی در عذاب

چ ۳ نی	چ ۳ بر	چ ۳ ملا
ص ٣٤ س ٥٩٦	ص ٤١٠ س ٦٠٢	ص ٢٠٦ س ٢٣

می صوفی افکن کجا میفروشند — که در تابم از دست زهد ریایی

(حافظ قزوینی ص ۳٥۱)

عطار گوید :

که ز تاب زلف درتابم مکن — که زچشم مست درخوابم مکن

(شیخ صنعان ص ١٠)

۵ ـ خشم وقهر وغضب . (برهان)

دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب

لیك آندم کرد خامش از جواب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۵ س ۲۸۳۷	ص ۱٤٥ س ۲۸۹۹	ص ۷۵ س ۲۵

باز از این سو کرد کوخون آب شد
قبطی اندر خشم و اندر تاب شد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۸۲ س ۳٤٤۳	ص ۷۹۵ س ۳٤٦٦	ص ٤۱٦ س ۱٦

فردوسی گوید :

نهانی همی بود با تاب و خشم   پس آنکه چنین گفت با آب چشم

(نقل از لغت‌نامه)

۶ - رنگ . (لغت نامه)

زر سرخست او سیه تاب آمده
از برای رشک این احمق کده

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۳۳ س ۱۰٤۱	ص ۱۱۰۸ س ۱۰٤٤	ص ۵۷٦ س ۲۹

امروز هم عوام بپارچه و قماش مایل بسیاهی چرك تاب گویند و از آن لباس کنند تا رنگ آن در مقابل کثافات و گرد وغبار زود نگردد .

تابانی - درخشانی و روشنی . (آنندراج)

لعل را زان هست گنج مقتبس
سنگ را گرمی و تابانی وبس

ج ٦ علا	ج ٦ بر	ج ٥ نی
ص ٦٣٣ س ٦	ص ١٢٢٧ س ٣٤٥٦	ص ٤٦٩ س ٣٤٥٣

اما این روشنایی وتابانی سابق است .

(فیه مافیه ص ١٠٥)

در غزلیات آمده است :

بـا اینچنین تابانیت دانی چـرا منکر شدند

کین دولت و اقبال را باشد از ایشان ننگها

(کلیات شمس ج ١ ص ١٨)

تابه ـ ۱ (فا) ظرفی باشد پهن که درآن کو کو و خاگینه و ماهی بریـان کنند ونان هم برbالای آن بزند . (برهان) ـ ظرفی مسین دسته دار و برای سرخ کردن ماهی و کدو و خوردنی های حیوانی و نباتی ـ چیزآهنی که در آن ماهی پزند ـ روغن داغ کن . (لغت نامه)

برج آتش گرمی خورشید از او

همچو تابه سرخ ز آتش پشت ورو

ج ٣ علا	ج ٣ بر	ج ٣ نی
ص ٣٠٩ س ٦	ص ٥٩٩ س ٤٤٥٧	ص ٢٥٢ س ٤٤٠٨

وقتی که الله آن کیمیا را ازایشان بازگیرد همه چون تابه سیاه بیرون آیند .

(معارف بهاء ولد ص ٢٤)

نظامی گوید :

از سر عشوه باده میخوردم | بر سر تابه صبر میکردم
(گنجینه ص ۳۲)

۲ - شیشهٔ تا بدان . (آنندراج - نی ج ۲ ص ۱۲۹)

در بیان آنکه جنبیدن هر کسی از آنجاست که ویست هر کس را از چنبره وجود خود بیند تابه کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ سرخ نماید چون تابه‌از رنگها بیرون آید سپید شود از همه تابه‌های دیگر او راست گوی تر باشد و امام باشد .

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۴٦ عنوان	ص ۱۲۱ عنوان	ص ٦۲ عنوان

تا به طبع ما را از صدمه سنگ سنگین دلان نگاه دار .
(فیه مافیه ص ٦۵)

تابیدن - ۱ (فا) اعراض کردن - روی بر گردانیدن - منحرف شدن - بر گشتن از راهی - امتناع کردن از انجام قولی یاعهدی یا وظیفه‌ای - سرتابیدن از چیزی . (لغت‌نامه) - تافتن - پیچیدن . (برهان)

ترک من گو و برو جانم ببخش
رو بتاب از من عنان خنگ رخش

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۰۰ س ۱۵٦۱	ص ۹۰۳ س ۱۵٦۱	ص ۴۷۱ س ۲۷

فرخی گوید :

چنان کنید که مردان شیرمرد کنند		بهیچگونه نتابید از این نبرد عنان

(نقل از لغت نامه)

۴ - فتیله کردن - پیچاندن . (لغت‌نامه) در بیت زیر بمعنی بدست آوردن بدست گرفتن است .

رو ، ز سایه آفتابی را بیاب
دامن شه شمس تبریزی بتاب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۷ س ۴۲۷	ص ۲۳ س ۴۳۰	ص ۱۱ س ۲۴

تاج بلخی - ر ـ که : شرح اعلام مثنوی .

تاج خاص - (قا + عر . م) افسر مخصوص ـ شارحان مثنوی آنرا تاج‌ادب گفته‌اند و صاحب فاتح الابیات بیت زیر را برین معنی گواه آورده است .

ادب تاجیست از نـور الهی		بنه برسر برو هرجا که خواهی

(نی ج ۷ ص ۱۱۳)

هر دمی او را یـکی معراج خاص
بر سر تاجش نهد صد تـاج خاص

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۷ س ۱۵۸۰	ص ۸۱ س ۱۶۲۳	ص ۴۲ س ۱۷

تاج دار – (فا) بصورت اضافه خوانده شود ، سردار – بالای دار – لایق‌دار.
بیت زیر اشاره است بقصه حضرت عیسی و بردار شدن او که بزعم مسلمانان کسی شبیه او را بدار کردند نه خود او را چـون خودش بر آسمانها شد . (جهت مزید اطلاع از کیفیت این‌قصه، ر – ک : قرآن کریم سوره نساء آیه ۱۵۷ وابوالفتوح ج ۲ ص ۷۲ و جویری ص ۲۴۳ و ثعلبی ص ۴۰۰) . ر – ک شبه .

اندر آید تـا شود او تـاجدار
خود ز شبه عیسی آید تاج دار

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۵۲۵ س ۴۳٦۹	ص ۱۲۷۵ س ۳۷۱	ص ٦۵٦ س ۱۷

بس طناب اندر گلو و تاج دار
بروی انبوهی که اینک تاجدار

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۸ س ۴۱٦	ص ۸۴۰ س ۴۱۵	ص ۴۳۹ س ۱۷

تاجر ترسنده طبع – (فا + عر . ح) تاجری کـه در سرشتش بیم و ترس نهادماند وفطرةً ترسواست . – مأخوذ از مضمون حدیث شریف : « اَلتّاجِرُ الْجَبانُ مَحْرومٌ وَالتّاجِرُ الْجَسُورُ مَرْزُوقٌ .» (احادیث مثنوی ص ۹۰) تاجر ترسنده طبع محروم است و تاجر بی‌باك مرزوق » .

تاجر ترسنده طبع شیشه جان
در طلب نی‌سود دارد نه زیان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۶ س ۳۰۸۹	ص ۵۳٤ س ۳۱۳٤	ص ۲۷٤ س ۱۱

تاج کرمنا – (فا + عر . ق) بصورت اضافه خوانده شود ، تاجی که آنرا گرامی‌داشتیم ـ مأخوذ ازآیه شریف : « وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ وَ حَمَلْناهُم فِی‌البَرِّ وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُم مِنَ‌الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُم علی کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلاً . » (سوره اسراء آیه ۷۲) « گرامی داشتیم اولاد آدم را وبرتری دادیم (مسلط کردیم) آنها را بصحراها ودریاها و ازپاکیزها آنان را روزی کردیم و آنها را بربسیاری از آنانکه آفریدیم افزونی دادیم افزونیی » .

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناك آویز برت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۲۷ س ۳٥۷٤	ص ۱۰۱۷ س ۳٥۷٤	ص ٥۲۹ س ۱۰

تاج و پیرایه – (فا . ق) کلاه و لباس ـ مأخوذ ازآیه : « یا بَنی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَما أَخْرَجَ أَبَوَیْکُم مِنَ الْجَنَّةِ یَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما لِیُرِیَهُما سَوْآتِهِما اِنَّهُ یَریکُم هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُم . » (سوره اعراف آیهٔ ۲۶) « ای فرزندان آدم نفریبد شما را شیطان همچنانکه (بافریب) مادر وبابای شما را ازبهشت بیرون کرد (درحالیکه) تاج وپیرایه‌شان را برمیکشید تا عورات آنان را نشان‌دهد او ولشکرش‌شما را می‌بیند ازجائی که شما نمی‌بینید . »

اشاره است بقصه آدم ابوالبشر و زنش حوا و فریب خوردن او از شیطان و خوردن شجره خبیثه باغوای ابلیس که علت واساس غضب الهی شد تا او و زنش را ازبهشت راندند و بحبس زمین گرفتارشان کردند . (جهت مزید اطلاع از این قصه ، ر ـ ك ابوالفتوح ج ۲ ص ۳۷۲ و جویری ص ۲۱ و جزایری ج ۱ ص ۵۶ و ثعلبی ص ۳۰)

مادر و بابای ما را آن حسود
تاج و پیرایه بچالاکی ربود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۶۱ س ۲۸۵۲	ص ۵۲۱ س ۲۸۹۴	ص ۲۶۷ س ۱۰

تاجیک ـ (فا) بچه عرب که درعجم بزرگ شود . (سروری) ـ نام ولایت وطایفه‌ای غیر عربی و درلغات ترکی بمعنی اهل فرس نوشته شده (غیاث) ـ غیرترك وعرب را گویند و در اصل بمعنی اولاد عرب است که درعجم بزرگ شده وبرآمده باشند . (برهان) ـ يك تیره ایرانی ، ایرانیان غیرترك . (نی ج ۷ ص ۱۴۱) ـ غلامی که خود را بازخرد و بکار زراعت پردازد . (Stei) ـ شادروان علامه دهخدا تغمدالله برحمة میفرمودند این کلمه باید منسوب باشد به تاژ بمعنی خیمه که در لغت فرس آمده است .

خسرو غازی آهنگ بخارا دارد   زده ازغزنین تاجیحون تاژوخرگاه
(لغت فرس ص ۱۹۰)

بمعنی خیمه نشین وآنان که در زیر خیمه زندگی میکنند .

مرحوم قزوینی دریادداشت‌های خود درذیل این کلمه آورده است : «تاجیك

یعنی مسلمین عموماً از عرب و ایرانی (وحتی ترك حضری نیز) مقابل ترك ـ یعنی ترك کافر یا ترك بدوی ـ اصل این کلمه تازیك بوده است یعنی عربها ، چه سکنه قدیم شام عربها را طایوی (Tayoye) میگفته‌اند ، یعنی قبیله طی ، چه سکنه صحاری مجاور شام اعراب قبیله طی بوده‌اند ، و کلدانیهای قدیم عربها را تییا (Tiyia) مینامیده‌اند و ایرانیهای قدیم تازی [یا تازیك] و ارامنه قدیم داجیك . وقتی که ایران و ماوراءِ النهر بدست اعراب مفتوح شد اتراك ماوراءِ نهر سیحون آن ممالك را تاجیك نامیدند ، یعنی ممالك اعراب (ملخّص از حاشیه دُسن ج ۱ ص ۲۱۷) . (بعد حاشیه مفصلی از کاترمر در همین موضوع و مطابق همین حاشیه در ص ۱۵٤ ببعد از ج ۲ از تاریخ ممالك مصریه دیدم که بلاشك دُسن از او گرفته است) .

مهمل است ، مرکورات شفاها بمن گفت که این کلمه مغولی است مرکب از کلمه مغولی (یا ترکی) تات یعنی « رعیت » و Unterworfemer و « مطیع » وچیك که علامت تصغیر (از قبیل الاچیق ونحوه) است و در اینجا علامت تصغیر تحقیر : verächtung diminutio و میگفت این کلمه قبل از زمان مغول در تاریخ مسلمین دیده نشده است و مقصود از تاجیك یا تازیك در نظر مغول مطلق مسلمین بوده‌است عموماً و میگفت کلمه تات بمعنی زبانی مخصوص از لهجات فارسی که در نواحی قفقاز و آذربایجان هنوز حرف میزنند همین کلمه است . یعنی رعایا و زبان رعایا و مطلعین .

بعد معلوم شد که این حرف مرکورات هم بی اساس است چه تازیك بسیار مدت قبل از مغول در کتب مذکور است .

(یادداشت های قزوینی ج ۲ ص ۷ و ۸)

همانطور که مرحوم قزوینی متذکر شده است این لغت در کتب قبل‌ازمغول بسیار آمده است ، فرخی در اشعار خود و بیهقی در تاریخ مسعودی این کلمه را

استعمال کرده اند . ــ آقای دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه در حاشیه برهان قاطع ذیل این کلمه آورده است « تاجیك در ختنی Tajik (روزگار نو ج ۲ س ۳) در ترکی نیز تاجیك (جغتایی ۱۹٤) . فرای نویسد : اشتقاق کلمه تاجیك محتملا ازشکل ایرانی شده « طایی » (قبیله‌ای ازعرب) آمده . با آنکه Phillott آنرا مشتق از « تاختن » میداند و این قول بعید است . ترکان نام « تاجیك » را مانند « تات » بایرانیان اطلاق میکردند . استاد هنینگ تاجیك را ترکی میداند مرکب از : تا (= تات (ترك) + چیك (پسوند ترکی) جمعاً یعنی تبعه ترك . واین کلمه را با تازیك و تازی (و طایی) لغةً مرتبط نمیداند . (حاشیه برهان قاطع ج ۱ ص ٤٥٥) .

و در ذیل کلمه تازی آورده است : از تاز+ ی (نسبت) در پهلوی Tazik ، ایرانیان قبیله طی‌از قبایل یمن را که باآنان تماس‌بیشتر داشتند . « تاژ » ومنسوب بدان را تازیك میگفتند ، و سپس این اطلاق را بهمه عرب تعمیم دادند ، چنانکه یونانیان و رومیان Persia (پارس) و عرب فرس را بهمه ایرانیان اطلاق کردند و ایرانیان «یونان» را ــ بنام قبیله « یون » در آسیای صغیر ــ بهمه قوم هلاس‌اطلاق کردند . (حاشیه برهان قاطع ج ۱ ص ٤٥٨)

در گویش گرنیکان ذیل عنوان « تات و تاتی » پس از آنکه مطالب بالا ذکر میشود آمده است « در نوشته‌های پیشینیان همه‌جا تات و تاجیك و تازیك بمعنی « غیرترك » و « ایرانی » بکار رفته ، چنانکه در دیوان لغات الترك کاشغری (تألیف ٤٦٦) « تات » « الفارسیه » معنی شده و درکتاب اوغوزی « ده ده قور قور » (تالیف سده ٤ ــ ٥) مردم غیر او غوز بویژه ایرانی را تات می‌نامد .

درکتاب طبقات ناصری (تألیف ٦٥٧ ــ ٦٥٨) واژه « تات » بمعنی تازیك و تاجیك یعنی فارسی زبان بکار رفته است .

در زبان ارمنی « طاچیك » بمعنی « ترك » و « بیگانه وحشی » (باربا روس) بکار میرود ، در ترکی عثمانی « تات » بمعنی خوار و پست و بیگانه است . مردم قفقاز ایرانیان و مردمیرا که از این سوی بدانجا رفته و نشیمن گرفته‌اند « تات » می‌نامند . در زبان کردی « تاجیك » بمعنی : خارجی ، بیگانه و بیابانی است و نیز « تات» و «تاتك » را درباره عربها بکارمیبرند وزبان عربی‌را «تاتی »میگویند . ترکمن‌های ماوراء خزر « تات » را در باره تاجیك‌های ایرانی بکارمی‌برند ، بویژه مردم خیوه را باین نام میخوانند » . (گویش ص ۸)

مسترهیو کارلس Hugh carless دبیر اول سفارت انگلیس در تهران که سالها در افغانستان بوده است ضمن مقاله‌ایکه تحت عنوان « تاجیکهای دره پنجشیر جبال هندوکش » نوشته آورده است « تاجیکها قوم غیر چادرنشینی هستند. که از لحاظ نژاد ایرانی قدیمی ولی‌اصلشان زیاد روشن نیست ، شاید همان مردمانی‌باشند که در اطراف بلخ و دره آمو دریا اقامت داشتند و بوسیله یك ایلچی چینی بنام چانك کین که درحدود سال ۱۲۸ قبل‌از میلاد بآن نواحی سفر کرده تاهیا نامیده شده‌اند . برخی لغت « تاجیك » را از صفت « تاجی » یا « تازی » فارسی مشتق میدانند که بکسانی اطلاق میشد که از اختلاط نژاد عرب و ایرانی بعد از تسخیر ایران‌بوسیله‌اعراب پیدا شدند . ولی‌بطور کلی‌امارات حاکی ازاین است که‌تاجیکها ازساکنین بسیار قدیمی مناطق‌مرکزی افغانستان بودند وبتدریج بوسیله مهاجمین چادرنشین ترك که از شمال سرازیر میشدند تسخیر گردیدند » (مجله مردم‌شناسی بهمن و اسفند ۱۳۳۵ ص ۱۰۰)

نویسنده این مقاله و یك تاجیك افغانی برای نگارنده نقل کردند که « در افغانستان کلمه « تاجیك » بکسانی اطلاق میشود که شهرنشین‌اند و بزبان فارسی صحبت میکنند و « تاجیك » ها را « فارسی‌وان » یعنی فارسی‌زبان هم مینامند .

امروزمنطقه تاجیك نشین افغانستان که کوهستانیست نام تمام قری و قصبات وشهرهای آن بدون استثنا فارسی است ومردم آنجا هم بفارسی شبیه لهجه خراسانیان صحبت میکنند .

در تاریخ بیهقی هم لفظ « تاجیك » بصورتی استعمال شده است که افاده مردمان غیرترك یا ایرانیانی که درخدمت ترکان بوده است از آن مستفاد میشود

« و همه اولیا و حشم و تاجیکان باسپید آمدند و رسول را بیاوردند . »

(بیهقی ص ۳٤۸)

ر ـ ك : تازیان .

ترك و کرد و پارسی گوی و عرب — فهم کرده آن ندا بی گوش ولب

خود چه جای ترك و تاجیك است ورنك — فهم کردست آن ندا راچوب وسنگ

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ ملا
ص ۱۲۸ س ۲۱۰۸	ص ۱۰۷ س ۲۱٦۳	ص ۵۵ س ۲۳

سعدی گوید :

عرب دیده و ترك و تاجیك و روم — ز هر جنس در نفس پاك ش علوم

(کلیات ص ۸۱)

تاختن – (فا) دواندن اسب ـ دویدن بر سر کسی بقصد جنگ یا غارت . (آنندراج) ـ دربیت زیر بمعنی فرار کردن و روی بر گرداندن از کسی و بشتاب رفتن آمده است .

مسندت من بودم از من تاختی

بر سر منبر تو مسند ساختی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۹ س ۲۱۱۵	ص ۱۰۸ س ۲۱۷۰	ص ۵۲ س ۸

تارك - (فا) میان سر آدمی ـ فرق سر . (برهان)

بعد از آنش کو همی کرد او بقصد
تاج را میگشت تارک جو بقصد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۹۰ س ۱۹۰۸	ص ۲۱۷ س ۱۹۲٤	ص ۳۷٤ س ۵

باده‌ای کان برسر شاهان جهد
تاج زر بر تارک ساقی نهد

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۱۹ س ۳٤۵٦	ص ۱۰۱۰ س ۳٤۵٦	ص ۵۲۵ س ۲۸

فردوسی گوید :

چو دانی که اندر نمانی دراز   بتارک چرا برنهی تاج آز

(نقل از لغت فرس ص ۲۹۰)

نظامی گوید :

زبس گرد بر تارك وترك و زین   زمین آسمان آسمان شد زمین

(گنجینه گنجوی ص ۳۲)

تاریخ گو - (فا . م) آنکه سر گذشت گذشتگان گوید ـ قصه گو ـ افسانه سرا .

یک حکایت بشنو از تاریخ گوی
تا بری زین راز سرپوشیده بوی

ج ۳ نی — ج ۳ بر — ج ۳ علا

ص ۵۶ س ۹۷۶ — ص ٤۲۹ س ۹۸٦ — ص ۲۱۷ س ۱۷

تازه - (فا . م) نو، ضد پژمرده . (برهان) بدون استعداد .

مستمع چون تشنه و جوینده شد — واعظ ار مرده بود گوینده شد
مستمع چون تازه آمد بی‌ملال — صدزبان گردد بگفتن گنگ ولال

ج ۱ نی — ج ۱ بر — ج ۱ علا

ص ۱٤۷ س ۲۳۷۹ — ص ۱۲۲ س ۲٤۳٦ — ص ٦۳ س ۱٦

تازی - (فا) عربی . (برهان) - علامه فقید استاد دهخدا معتقد بود که کلمات « تازی - تاجیك - تاژی » از کلمه تاژ بمعنی خیمه گرفته شده است و بمعنی خیمه نشین است و چون اعراب مسلمان که در صدر اسلام بایران آمدند طبق رسوم و سنن خود زیر خیمه زندگی میکردند ایرانیان آنها را « تاژی یا تازی یا تاجیك » بمعنی چادرنشین نامیدند . (برای دانستن وجه اشتقاق آن ر . ك : تاجیك .)

این حمیرا لفظ تأنیثست و جان
نام تأنیثش نهند این تازیان

ج ۱ نی — ج ۱ بر — ج ۱ علا

ص ۱۷۰ س ۱۹۷٤ — ص ۱۰۰ س ۲۰۲٦ — ص ۵۲ س ۳

مطمعانش گرم‌تر کردند زود — او گرو بستد رهان را بر گشود
که گرو این مرکب تازی من — بستم ار دزدد قماش او بفن

ج ۵ نی — ج ٦ بر — ج ٦ علا

ص ۳٦۸ س ۱٦۷۸ — ص ۱۱٤۰ س ۱٦۸۱ — ص ۵۹۲ س ۱٤

ده منا دیگر بلند آوازیان ترك و کرد و رومیان و تازیان

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۳ س ۱۶۳	ص ۲۳۳ س ۶۶۷	ص ۱۱۹ س ۲۱

شاعری تازی گوی پیش پادشاهی آمد و آن پادشاه ترك بود پارسی نیز نمیدانست .

(فیه مافیه ص ۲۲)

نظامی گوید :

تازیان را دهد ولایت و گنج پارسی زادگان رسند برنج

(گنجینه ص ۳۲)

تازیان ـ ۱ (فا) در فرهنگها بمعنی تاخته تاخته و دوان دوان . (برهان) و شتابان . (آنندراج) وقصد کنان . (سروری) آمده است وقدما باین معنی بسیار استعمال کرده‌اند چنانکه فردوسی گوید :

بشد تازیان تا بشهری رسید که آنرا میان و کرانه ندید

(نقل از آنندراج)

انوری گوید :

نفس تو تازیان در منزل تازه گلهای ارجمی رویان

(نقل از سروری)

و خاقانی گوید :

این چه موکب بود یارب کاندر آمد تازیان

بارگیرش صبحدم بود و جنیبت‌کش صبا

(دیوان ص ۲۶)

سعدی گوید :

هنوز از پی‌اش تازیان میدوید　　　　که جو خورده بود از کفش پاخوید

در مثنوی بمعنی مطلق اسب و یا اسب عربی آمده است باین معنی در اشعار قدما نیز دیده شده است .

جمله هستی‌ها ازین روضه چرند
گر براق و تازیان و ور خرند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۷ س ۱۱۱۶	ص ۲۵۳ س ۱۱۲۳	ص ۱۲۹ س ۷

ناگهان آوازه پیگار شد　　　　تازیان را وقت زین وکار شد
زخمهای تیر خوردند از عدو　　　　رفت پیکانها در ایشان سوبسو
از غزا باز آمدند آن تازیان　　　　اندر آخر جمله افتاده ستان

ج ۵ نی	ج ۵ تر	ج ۵ علا
ص ۱۵۲ س ۲۳۷۵	ص ۹۵۰ س ۲۳۷۵	ص ٤۹٤ س ۲٦

خاقانی گوید :

تازیانش کابل و بلغار دارند آبخور
گرد پی زانسوی نیل و عسقلان افشانده‌اند
(دیوان ص ۱۱۸)

۲ ـ جمع تازی ر ـ ك : تازی

تاسالیدن ـ (فا) فشردن گلو بقصد کشتن . (علا) ـ خفه کردن . (آنندراج) ـ ر ـ ك : تاسه و تاسه گیر .

که بتاسانید او را ظالمی		بر بهانه مسجد او بد سالمی
تا بهانه قتل بر مسجد نهد		چونکه بدنامست مسجد او جهد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳۳ س ۴۰۸۲	ص ۵۸۳ س ۴۱۲۹	ص ۳۰۰ س ۱۸

تاسه ـ (فا) ملالت و اضطراب ـ تیره شدن روی از غم و الم ـ فشرده شدن گلو بسبب سیری یاملال و اندوه ـ میل کردن بخوردنی ـ خواهش بچیزی در زنان آبستن و مردان تریاکی ـ صدای نفس کشیدن مردان فربه ـ پی‌درپی نفس کشیدن اسب ودیگر حیوانات بسبب گرما ـ تلاش کردن ودویدن ـ بیقراری ـ اندوه . (برهان ـ آنندراج ـ غیاث ـ لطایف) ـ درابیات زیر بمعنی اضطراب وناراحتی وبیقراری است . ر ـ ك : تاسانیدن و تاسه گیر .

چشم چون بستی ترا تاسه گرفت		نورچشم از نور روزن کی شگفت
تاسه تو جذب نور چشم بود		تا بپیوندد بنور روز زود
چشم باز ار تاسه گیرد مر ترا		دانک چشم دل ببستی بر گشا

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵۱ س ۸۴	ص ۲۰۶ س ۸۵	ص ۱۰۶ س ۲۷

مکرشان کر خلق را شیدا کند
هم ز دریا تاسه شان رسوا کند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۵ س ۳۵۹۷	ص ۵۵۹ س ۳۶۴۲	ص ۲۸۷ س ۲۸

انوری گوید :

تو با من نسازی که از صحبت من ملالت فزاید شما را و تاسه
(دیوان ص ۴۵۳)

تاسه گیر ـ (فا) اضطراب آور ـ ملال‌انگیز . ـ ر ـ ك : تاسانیدن و تاسه .

وعدها باشد حقیقی دلپذیر
وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳ س ۱۸۰	ص ۱۱ س ۱۸۰	ص ۵ س ۲۷

تاش ـ (تر) خداوند وصاحب و خداوند خانه ـ یار و شریك و انباز . (برهان) ـ ازادات شرکت است که با اسم آید چنانکه همراه وهم‌سبق . (جهانگیری) ـ لغت ترکیست چنانکه کوکلتاش دو کس را گویند که شیر یك مادر راخورده باشند . (آنندراج) ـ لغت ترکیست بمعنی شریك وانباز . (خ ـ مثنوی ص ۱۰۴) ـ «تاش» در ترکی جغتائی بمعنی خارج شهر (خ ـ مثنوی ص ۸۱) ـ صاحب غیاث‌اللغات ذیل کلمه «خواجه تاش» آورده است «نزد حقیر مؤلف تحقیق این است که خواجه تاش دراصل خواجه‌داش باشد و دال را بجهت قرب مخرج بتاء بدل کرده‌اند و «داش» در ترکی مرادف بلفظ «هم» آید کـه بجهت اشتراك است چنانچه یولداش یعنی همراه و واکداش بمعنی هم قوم «وهم چشم» . (ح ـ برهان ج۱ص ۴۶۰) ـ بمعنی‌هم که از ادات مشارکت ومصاحبت است وگاهی تاء آن بدال تبدیل شود چنانکه در کلمه «قرنداش» بمعنی برادر و خواهر . (کاشغری ج ۱ ص۳۴۰ و۳۴۱ نقل‌ازنشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۳ ص ۶۱)

بسیاری از شارحان مثنوی وفرهنگ نویسان این کلمه را در بیت زیر باکلمه قبل‌آن « شهر » ترکیب کرده‌اند و بصورت « شهرتاش» خوانده‌اند و آنرا بدلیل معانی فوق‌الذکر هم شهری وهمسایه وباشندگان یك‌شهرمعنی کرده‌اند . (آنندراج ذیـل شهر تاش و بحرالعلوم دفتر۱ ص ۱۷ و اکبری دفتر ۱ ص ۱۸) اما در نسخه استاد نیکلسن بصورت « شهر وتاش» نقل شده است و آنرا شهروحومه‌آن و یا شهر وخارج شهر معنی کرده است . (نی ج ۷ ص ۲۳) ر ـ ك : خواجه تاش .

با حکیم او قصه‌ها میگفت فاش
از مقام و خواجگان و شهر وتاش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲ س ۱۵۹	ص ۱۰ س ۱۵۹	ص ۵ ــ ۱۵

تاک ــ درخت انگور . (لغت فرس ص ۲۵۰)

آدم از خاکست کی ماند بخاك
هیچ انگوری نمی‌ماند به تاك

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۵۳ س ۳۹۸۳	ص ۱۰۳۹ س ۳۹۸۳	ص ۵٤۱ س ۱۸

عماره گوید :

یك لخت خون بچه تاکم فرست از آنک
هم بوی مشک دارد و هم گـونه عقیق

(نقل از لغت فرس ص ۲۵۰)

نظامی گوید :

تاک انگور تا نگرید زار		خنده خوش نیارد آخر کار

(گنجینه ص ۳۲)

تافتن ـ (فا) روشن شدن ـ پرتوافکندن ـ برافروختن . (برهان) ـ گرم گردیدن ـ روشنایی . (آنندراج)

گر بدل در تافتی گفت لبش

ذره ذره گشته بودی قالبش

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷٤ س ۵۰۱	ص ۲۲۵ س ۵۰٤	ص ۱۱٦ س ۳

تانستن ـ (فا) مخفف توانستن . (برهان)

کس نتانست[۱] اندر آن کره رسید

رفت در کهسارها شد ناپدید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵٦ س ۲۵۳۰	ص ۱۳۰ س ۲۵۸۹	ص ٦۷ س ۱۳

چون نتانی جست پس خدمت کنش

تا روی از حبس او در گلشنش

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۹۳ س ۳۸۲	ص ۱۰۷۳ س ۳۸۲	ص ۵٦۰ س ٦

ـ علا : نیابست

در غزلیات آمده است :

سالوس تنان کـردن مستور تنان بـودن
از دست چنین رندی سفراق رضا خورده
(غزلیات ص ۷۳۸)

او سخن گفت نتاند چه گنه تاند کرد گنه آن چشم سیه داود و آن زلف دوتاه
(فرخی ص ۳۶۳)

تانگری ـ (فا) مخفف توانگری ـ ثروتمندی ـ مالداری . بیت زیر اشاره است بحدیث شریف : « لَیسَ الغِنٰی غِنَی العَرْضِ اِنَّما الْغِنٰی غِنَی النَّفس . » (نی ج ۸ ص ۲۵۷) ـ این حدیث در بخاری و مسلم باین صورت آمده است : « لَیسَ الْغِنٰی عَنْ کَثْرَةِ الْعَرَض وَ لٰکِنَّ الْغِنٰی غِنَی النَّفس . » (بخاری ٤ ص ۷۸ و مسلم ج ۳ ص ۱۰۰) ـ ر ـ ك : لغات دستوری ذیل عنوان تخفیف .

تانگری[1] زو خواه نه از گنج ومال
نصرت از وی خواه نه ازعم وخال

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۹٦ س ۱٤۹۷	ص ۹۰۰ س ۱٤۹۷	ص ٤۷۰ س ۹

نـه زمین را زان فروغ ولمتری
نـه خداوند زمین را تانگری

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۷۵ س ۱۱۸۵	ص ۸۸۰ س ۱۱۸۵	ص ٤٦۰ س ۲٤

۱ ـ علا : منعمی

درشرح تعرف این کلمه بصورت «تونگر» آمده است : و چون از همه‌چیزها روی بگردانیدند بظاهر درویش‌اند و بحقیقت تونگر ایشانند . (شرح تعرف ج ۱ ص ۸) نزدیك خلق ایشان درویش‌اند و دیگران تونگر و نزدیك من تونگر ایشان‌اند ودیگران درویش از بهر آنکه تونگر نه آنست که دنیا دارد . (شرح‌تعرف ج ۱ ص ۳۸)

تأنی ـ (عر . ح) درنگ و دیر (غیاث) ـ مأخوذ از «انا» بکسراول، بمعنی درنگ و دیر دروقت چیزی یافتن . (آنندراج) ـ در بیت زیر مأخوذ است ازروایت « اَلتَّأَنّی مِنَ اللهِ وَ الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطانِ . » (احیاء علوم‌الدین ج ۳ ص ۱۲۷و) « تأنی از خداست وشتاب از شیطان . »

که تأنی هست از رحمان یقین
هست تعجیلت ز شیطان لعین

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹۹ س ۳۴۹۷	ص ٥٥٤ س ٣٥٤٢	ص ۲۸۵ س ۱٦

کین تأنی پرتو رحمن بود
وان شتاب از هزه شیطان بود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٦ ب ٥٩	ص ۸۲۱ س ٥٩	ص ۴۳۰ س ۱٥

تأنیث ـ (عر) مؤنث کردن مؤنث خواندن . (تاج) ـ کلمهٔ مؤنث درعربی بردو نوع است اول مؤنث لفظی وآن کلمه‌ایست که آخر آن بعلامت تأنیث عربی ختم میشود چون معاویه و زکریا و مؤنث معنوی و آن کلمه‌ایست که خودبخود در عربی بصورت تأنیث وضع شده است مثل « مریم » ـ « شمس » ـ « دار » . حمراء از آن گونه کلماتیست که دارای علامت تانیث است .

این حمیرا لفظ تأنیثست و جان

نـام تأنیثش نهند ایـن تازیان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۰ س ۱۹۷٤	ص ۱۰۰ س ۲۰۲٦	ص ۵۲ س ۳

تاوان ـ (فا) در کتب لغت بمعنی جرم و جنایت وغرامت و زیان و گناه و عوض و بدل آمده است . (برهان) ـ استاد نیکلسن آنرا بمعنی باج وخراج ومالیات و اتهام گرفته است . (نی ج ٦ ص ۲۱۹) ـ ولی بقرینه « صابون سلطانی » دربیت بالاتر باید بمعنی غـرامت و آنچه بر کسی تحمیل شود و سربار و امثال آن باشد . ر ـ ک : صابون سلطانی .

مرد مهمان را گل و باران نشاند — برتو چون صابون سلطانی بماند

اندرین باران وگل او کی رود — بر سر و جان تو او تاوان شود

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۳۳ س ۳٦٦۳	ص ۱۰۲۲ س ۳٦٦۳	ص ۵۳۲ س ۲

تاویل ـ (عر) باز گشت کردن از چیزی ـ تعبیر خواب ـ حیله شرعی ـ در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد ـ بیان کردن از عبارتی بعبارت دیگر . (غیاث) گردانیدن کلام بسوی اول . (آنندراج)

کرده‌ای تأویل حرف بکر را   خویش را تاویل کن نی ذکر را
بر هوا تأویل قرآن میکنی   پست و کژ شد از تو معنی سنی

چ ۱ نی	چ ۱ بر	چ ۱ علا
ص ٦۷ س ۱۰۸۰	ص ٥٦ س ۱۱۰۳	ص ۲۹ س ۱۹

فکر خود را گر کنی تأویل به
که کنی تأویل این نامشتبه

چ ٥ نی	چ ٥ بر	چ ٥ علا
ص ۱۰٦ س ۱٦٥۹	ص ۹۰۸ س ۱٦٥۹	ص ٤۷٤ س ١٤

تأویل کردم که آن فرشتگانند که بدان صورت خود را بمن نمودند که شکر و تسبیح میباید گفت .

(معارف بهاء ولد ص ۳۱٥)

نوح را قوم اندرپای کردن وحی نپذیرفتند پس شریعت بی‌تأویل ماند .

(شرح قصیده فارسی ابوالهیثم ص ۱۰٤)

تای ـ (فا) یکعدد (آنندراج) ـ عدد ، چنانکه گویند یك‌تای و دوتای یعنی یك عدد و دو عدد . ر ـ ك : تا .

کـخ کخی و هایهوئی میزدنـد

تای چندی مست و بیخود میشدند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۱ س ۳۰۱۷	ص ۵۳۰ س ۳۰٦۱	ص ۲۷۲ س ۷

درکفش زنبیل وشیء لله زنان

خالق جان می‌بجوید تای نان

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۷٥ س ۲۷٥۰	ص ۹۷۱ س ۲۷٥۰	ص ٥۰٦ س ٦

سنائی گوید :

در چنین جوی ورنه پیش دکان　　تـو و حرمهره‌ای و تایی نان

(نقل از لغت‌نامه)

تایق ـ (عر) آرزومند . (تا ج)

آب را بستود او تـایق نبود

رخ درید و جامه اوعاشق نبود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱٥۸ س ۲٤٥٦	ص ۹٥٥ س ۲٤٥٦	ص ٤۹۷ س ۲۲

تأیید ـ نیرو دادن ـ نیرومند کردن ـ بنیرو کردن . (فا . تا)

منیتش آن که بود امید ساز
طامع تأیید یا عمر دراز

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٥ س ٤٥	ص ٨٢١ س ٤٥	ص ٤٣٠ س ٨

تب ـ (فا . ط) بفتح تاء ، بزعم قدماحرارتیست مضر که درقلب مشتعل‌میشود و بوسیله عروق و شرایین بجمیع اعضای بدن میرسد . (بحرالجواهر) ـ اطبای‌قدیم درحدود بیست وچهار نوع تب تشخیص داده‌اند . (ر ـ ك : اکسیر اعظم ج ٤ ص٦٥ تا ٢٦٩)

زانکه صحت یافت از پرهیز رست
طالب مسکین میان تب درست

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٩٩ س ١٦٠٤	ص ٨٣ س ١٦٤٧	ص ٤٣ س ٤

تباب ـ (عر) بفتح تاء ، زیان و هلاك شدن . (صراح) ـ این لغت درقرآن کریم آمده است . (ر ـ ك : سوره مؤمن آیه ٣٧)

چون برون شوشان نبودی درجواب
پس رمیدندی از آن راه تباب

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٠٥ س ٣٢١٦	ص ٩٩٨ س ٣٢١٦	ص ٥١٩ س ٢٧

تبار ـ (فا) بفتح تاء ، دودمان ـ خویشاوندان . (برهان) ـ اولاد و طـایفه وآل و نژاد . (آنندراج)

کـرد یك داماد صالح اختیار
که بد او فخر همه خیل وتبار

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٨٦ س ٢٦٥	ص ١٠٦٧ س ٢٦٥	ص ٥٥٧ س ٨

چون بزادش آنگهانش بر کنار
برگرفت و برد تا پیش تبار

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٤٥٠ س ٣٦١٠	ص ٣٧١ س ٣٦٧٠	ص ١٨٥ س ٢٥

فردوسی گوید :

چو اندر تبارش بزرگی نبود		ندانست نـام بزرگان شنود

(چهـارمقاله ص ٨١)

پس از میانشان نسل آفـرید و فرزندان
بنیرگـان فـراوان و بـی‌شمار تبار
(شرح قصیده فارسی ابوالهیثم ص ٧٧)

تبتل ـ ر ـ ك شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

تبت ـ (عر . ق) بفتح تاء و تشدید باء ، مأخوذ از « تب » بمعنی زیـان و

هلاکی ومفسرین ومترجمین قرآن آنرا بمعنی «شکسته باد» (قرآن چاپ اسلامیه) و «بریده باد» (ابوالفتوح ص ٦٠٤) آورده‌اند. این کلمه در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریف: «تَبَّتْ یَدَا أَبِی لَهَبٍ وَتَبَّ.» (سوره لهب آیه ١) «بریده باد دو دست ابی‌لهب و بریده شدنی.» که در مورد ابی‌لهب عموی پیغمبر نازل شد.

تا قیامت تف برو بارد زرب
همچو تبت بر روان بولهب

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٩٢ س ٢١٠٠	ص ١١٦٠ س ٢١٠٣	ص ٦٠٢ س ١٦

تبدیل مزاج ـ (عر. ط) بازگشت بمزاج اولیه و یافتن صحت کامل پس از مرض بوسیله پرهیز و یا ادویه طبی. (نی ج ٨ ص ٥) ـ بازگشت ازمرض.

شرط تبدیل مزاج آمد بدان
کز مزاج بد بود مرگ بدان

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٥ س ٤٣	ص ٣٨٤ س ٤٣	ص ١٩٤ س ٦

تبختر ـ (عر) بفتح تاء اول و باء وسکون خاء و ضم تاء ثانی، خرامیدن (مصادر) ـ بخود بالیدن ـ نازیدن. (فا. تا)

چون بگفت آن خسته‌را خاتون چنین
می‌نگنجید از تبختر بـر زمین

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۸۸ س ۲۹٦	ص ۱۰٦۹ س ۲۹٦	ص ۵۵۸ س ۱

تبرا ـ (عر) بفتح تا و با وتشدید راء، بیزارشدن ـ (منتهی‌الارب) ـ بیزاری جستن ـ بیزاری. (فا. تا)

توکه در جان و دلم جا میکنی — اینقـدر از مـن تبرا میکنی
تـو تبرا کن که هستت دستگاه — ای تبرای تـرا جان عذرخواه

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٤۸ س ۲٤۰۵	ص ۱۲۳ س ۲٤٦۲	ص ٦٤ س ٦

از همه خیالها و اندیشه‌ها تبرا میباید کرد.

(معارف بهاء ولد ص ۳٦۹)

تبریز ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی.

تبسم‌های شیر ـ (عر + فا. م) خنده شیر ـ ضرب‌المثلی است که ازخنده شیر نباید ایمن شد. ـ غرض اینست که گول ظاهر را نباید خورد ـ مضمون ایـن ضرب‌المثل را متنبی آورده است:

إذا نَظَرْتَ نُيُوبَ اللَّيْثِ بَارِزَةً

فَلَا تَظُنَّنَّ أَنَّ اللَّيْثَ مُبْتَسِمُ

(دیوان ج ۲ ص ۲۶۲)

اسدی گوید:

نباید شد از خنده شه دلیر نه‌خنده است‌دندان نمودن‌بشیر

(امثال وحکم ص ۱۸۴۸)

و نظامی گوید:

خنده و مستیم بتأویل است خنده شیر و مستی پیلست

شیر در وقت خنده خون ریزد کیست کز پیل مست نگریزد

(بهرام نامه ص ۱۲۱)

شیر با این فکر میزد خنده فاش

بر تبسمهای شیر ایمن مباش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۷ س ۳۰۳۹	ص ۱۵۵ س ۳۱۰۴	ص ۸۰ س ۱۹

باز این دهن دهنه شیر را ماند اگر پرخنده مینماید ولکن پر آفتست.

(معارف بهاء ولد ص ۹۴)

تبش ـ (فا) بفتح تا و کسر باء، گرما و گرمی. (برهان) ـ مخفف تابش.

(سروری)

چون تو وردی ترک کردی در روش

بر تو قبضی آید از رنج تبش

چ ۳ نی	چ ۳ بر	چ ۳ علا
ص ۲۲ س ۳۴۹	ص ۳۹۸ س ۳۵۰	ص ۲۰۱ س ۷

نه رهی ببریده او نه پای راه

نه تبش آن قحبه را نه سوز و آه

چ ۵ نی	چ ٦ بر	چ ٦ علا
ص ۳٤۵ س ۱۲٤۹	ص ۱۱۱۹ س ۱۲۵۲	ص ۵۸۲ س ۱۰

در غزلیات آمده است :

این غم و اندهان من سوخت درون جان من

این تبش و فروغ را تا کی‌شان نهان کنم

(غزلیات ص ۵۲۱)

نظامی گوید :

نه آن سرخ سیب از تبش گشت به   نه ز ابروی شه دور گشت آن گره

(گنجینه ص ۳۳)

تبصر ـ (عر) تبصر + ت ضمیر شخصی ، « تبصر » بروزن تفعل در عربی بمعنی شناساندن و تأمل کردن . (صراح) و بینائی و شناسائی است (فا . تا)

در بیت زیر بمعنی فراست ـ خویشتن شناسی ـ بخردی و دانایی و باطن بینی

آمده است . (نی ج ۲ ص ۳٤٤) - ممکن است این کلمه «تبصرة» بفتح تاء وسکون باء و کسر صاد ، باشد بمعنی بینا کردن . (منتخب)

اولا دزدید کحل دیده ات

چون ستانی بازیابی تبصرت

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۷۸ س ۲۳۸۰	ص ۳۱۱ س ۲٤۰٤	ص ۱۵۷ س ٤

تبصرون - (عر) بضم تا ، صیغه‌سوم شخص‌جمع ازمضارع مجهول ، - مضمون بیت زیر ناظر است بر آیات شریف : « وَ فِی الاَرْضِ آیاتٌ لِلْموقِنینَ + وَفی اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ . » (سوره الذاریات آیه ۲۰ و ۲۱) « در زمین برای آنانکه ایقان دارند آیاتیست + و در نفسهایتان آیا نمی‌بینید . » « وَ اَنَا اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْکُمْ وَ لکِنْ لا تُبْصِرُونَ . » (سوره واقعه آیه ٤۸) و ما از شما باو نزدیکتریم اما شما نمی‌بینید . »

پس همه اجسام و اشیا تبصرون

واندرو قوتست و سم لاتبصرون

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۱۰ س ۳۲۹۷	ص ۱۰۰۲ س ۳۲۹۷	ص ۵۲۱ س ۱۷

تبع ـ (عر) بفتح تا و با، پیروی کردن ـ پیرو. (منتخب)

هر فریقی مر امیری را تبع
بنده گشته میر خود را از طمع

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳۰ س ۴۵۹	ص ۲۵ س ۴۶۴	ص ۱۲ س ۲۶

آخرت قطار اشتردان بملك
در تبع دنیاش همچون پشم و پشك

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۴۶۴ س ۳۱۴۲	ص ۷۷۹ س ۳۱۶۴	ص ۴۰۸ س ۳

در غزلیات آمده است:

ای سروران را توسند، بشمار ما را زان عدد
دانی سرانرا هم بود اندر تبع دنبالها
(کلیات شمس ج ۱ ص ۵)

تبغیض ـ (عر) دشمنی ـ عداوت. (منتهی‌الارب)

نهی بر اهل تقی تبغیض شد
لیک بر اهل هوا تحریض شد

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۴۸۲ س ۳۶۶۰	ص ۱۲۳۷ س ۳۶۶۳	ص ۶۳۸ س ۲۶

تبلیغ رسالت ـ (عر. ق) رسانیدن پیام ـ مأخوذ از آیه شریفه : « أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ أَنْصَحُ لَكُمْ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ . » (سوره اعراف ص ٦٢) « رسالات پروردگارم را بشما میرسانم و شما را پند میدهم و میدانم ازخدا آنچه را نمیدانید .» ـ این آیه مربوط است بحکایت نوح (ع) وپند دادن او قوم خود را (و نیز ر ک : سوره اعراف آیه ٦٨ و ٩٣ و هود آیه ٥٧ و شعراء آیه ١٢٧)

من برون کردم ز گردن وام نصح — جز سعادت کی بود انجام نصح
من بتبلیغ رسالت آمدم — تا رهانم مر شما را از ندم

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٠ س ١٤٠	ص ٣٨٩ س ١٤٠	ص ١٩٦ س ١٦

در قرآن کریم بارها اشاره شده است که انبیا فقط بـرای خاطر خدا تبلیغ میکنند و از کسی اجر و مزد نمیخواهند . (ر ـ ک : سوره شعراء آیه ١٠٨و١٢٦ و ١١٤ و ١٧٩ و سوره هود آیه ٢٩ و ٥١ و سوره یوسف آیه ١٠٤ انعام آیه ٩١ سبا آیه ٤٦ یس ٢٠ زمر آیه ٨٥ شوری آیه ٢٢)

مزد تبلیغ رسالاتش از اوست
زشت ودشمن روشدیم از بهردوست

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٦٦ س ٢٩٣١	ص ٥٢٦ س ٢٩٧٤	ص ٢٦٩ س ٢٠

تبوك – ر ـ ك : اعلام مثنوی .

تبوراك – (فا) دف . (لغت فرس ص ۱۳۸ و سروری) ـ طبل کوچك کـه کشاورزان جهت رانـدن مرغان از کشتزار زنند . (برهان) ـ غـربال و طـبق . (آنندراج)

پیش او چه بود تبوراک تو طفل	که کشد او طبل سلطان بیست کفل
عاشقـم مـن کشته قـربان لا	جان من نوبتگه طبل بـلا
خـود تبوراکست این تهدیدها	پیش آنچه دیده است این دیدها

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳٤ س ٤۰۹۷	ص ٥۸٤ س ٤١٤٤	ص ۳۰۱ س ٤

حکیم غمناك گوید :

بـاد نکنی چـون همی از روزگار بیشتر

تو تبوراکی بدست ومن یکی بربط بچنگ

(نقل از لغت فرس ص ۳۰۷)

آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی	مـا مات دف دو رویه چالاك زدی
آن برسر گورها تبارک خواندی	وین بر در خانه‌ها تبوراک زدی

(نقل از سروری)

تتق – (فا) بضم هردو تاء ، چادر و پرده بزرگ . آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد . (آنندراج) . صاحب فرهنگ آنندراج آنرا عربی دانسته‌است .

ما بر این گردون تتق‌ها می‌تنیم
بر زمین آئیم و شاد روان زنیم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۱ س ۳۴۲۲	ص ۱۷۳ س ۳۴۹۴	ص ۸۹ س ۲۹

سنتی بنهاد و اسباب طرق
طالبان را زیر این ازرق تتق

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۹۹ س ۱۵٤۳	ص ۹۰۲ س ۱۵٤۳	ص ٤۷۱ س ۱۳

در غزلیات آمده است :

در پرده خاک ای جان عیسی است به پنهانی
وندر تتق غیبی صد یوسف کنعانی
(غزلیات ص ۸۰۹)

تو گر برگیری ازپیش این تتق‌را چـو عوج‌بن عنق طوق عنق را
(الهی‌نامه ص ۲۰۰)

خاقانی گوید :

حبشي زلف و يماني رخ و زنگی خالست
که چو ترکانش تتق رومی خضرا بینند
(دیوان ص ۹۲)

نظامی گوید :

وان تتق‌ها که گوهر آموده　　چرم های دباغت آلوده
(گنجینه ص ۳۳)

تتماج - (تر) بضم تاء اول وسکون تاء ثانی ، آشی که از آرد پزند (خ . مثنوی ص۲۳۸) . نوعی از اغذیه معروف نزد ترکان که آنرا ازآرد و ماست و سیر ترتیب‌میداده‌اند وآرد را خمیر کرده وپهن نموده وبعد مانند رشته‌آنرا می‌بریده‌اند، قطعاً نوعی ازآش رشته خودمانست با بنحو قدر متیقن « رشته » بوده است گرچه شاید « آش » رشته نبوده است . (قزوینی ج ۲ ص ۳۸) - لاکشه ولاخشه . (سامی)- آشی است که از سماق پزند . (آنندراج) -آشی است که آنرا آشبرك میگویند . (گنجینه) - ر - ك : آب تتماج .

تا که تتماجی پزد اولاد را
دید آن باز خوش خوش‌زاد را

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۱ نی
ص ۱۱۲ س ۱۲	ص ۲۱۷ س ۳۲۵	ص ۲٦٥ س ۳۲٤

چونك تتماجش دهد او کم خورد
خشم گیرد مهرها را بر درد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٣٤ س ۲٦۳۲	ص ۷٥٤ س ۲٦٥۱	ص ۳۹٤ س ۳

در غزلیات آمده است :

ندارد فر سلطانی نشاید هم بدربانی
که اندرعشق تتماجی برهنه همچوسیرست او
(غزلیات ص ٦۸٥)

آش و تتماج ها بهم خوردیم هریکی صد نواله زو بردیم
(ولدنامه ص ۲٥۸)

کفچه آمد برقدح زو دور باش گفت ای تتماج ازنان دور باش
(بسحق)

نظامی گوید :

آری آنرا که در شکم دهل است برگ تتماج به زبرگ گل است
(گنجینه صفحه ۲۳)

تتمه - (عر) بفتح تاءِ اول و کسر تاءِ دوم وتشدید میم ، بقیه وآخر هرچیز . (غیات) .

تتمه حسد آن حشم برآن غلام خاص سلطان .

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۲ عنوان	ص ۲۷۳ عنوان	ص ۱۳۸ عنوان

تجارت کردن – (فا . ق) داد وستد کردن ـ شارحان مثنوی آنرا در بیت زیر مأخوذ میدانند از آیه شریفه : « أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ. » (سوره بقره آیه ۱۶) « آن گروه آنانند که گمراهی را بهدایت خریدند پس تجارت آنهـا سود نـکرد و از هدایت یافتگان نشدند . » (ر ـ ك : ش . م و ج ۸ نی ص ۱۰۷)

کاروان دایم ز گردون میرسد
تا تجارت میکند وا می‌رود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳۹ س ۴۱۹۱	ص ۵۸۸ س ۴۲۳۷	ص ۳۰۳ س ۲

تجافی – (عر . ح) دوری کردن ـ کرانه گرفتن . (تاج) بیکسو شدن ـ تن باز گرفتن . (تا . فا) مأخوذ است از حدیث شریف : « إِذَا دَخَلَ النُّورُ الْقَلْبَ انْشَرَحَ وَ انْفَسَحَ قِيلَ وَمَا عَلَامَةُ ذٰلِكَ قَالَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْاِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ . » (شرح تعرف ج ۳ ص ۴۶) « چون روشنایی بدلی راه یابد بگشاید آنرا . گفته شد « علامت آن

چیست ؟ » گفت کناره گیری از سرای فریب و انابت جستن به منزل باقی و قبول مرگ پیش از نزول آن » .

که تجافی دارد از دارالغرور
هم انابت آرد از دارالسرور

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦٠ س ٣٠٨٣	ص ٧٧٦ س ٣١٠٤	ص ٤٠٥ س ٢٥

تجرید – ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

تجزی – (عر) بفتح تا و تشدید زاء ، بهره شدن . (تا . فا) پاره پاره شدن . (منتهی‌الارب)

ما رمیت اذ رمیت خـوانده‌ای
لیک جسمی در تجزی مانده‌ای

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٢٣ س ٧٦٣	ص ٦٦٠ س ٧٧١	ص ٣٤٤ س ١٥

تجزیه – (عر) پاره پاره کردن و تقسیم چیز برا . (منتهی‌الارب)

در معانی قسمت و اعداد نیست
در معانی تجزیه وافراد نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۴۳ س ۶۸۱	ص ۳۶ س ۶۹۱	ص ۱۸ س ۱۴

تجشم - (عر) بفتح تا و تشدید شین ، رنج و مشقت کشیدن - تکلف. (منتهی‌الارب) - رنج برخودنهادن - رنج بردن. (تا. فا)

آتش نمرود را گر چشم نیست
با خلیلش چون تجشم کردنیست

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۴۲۱ س ۲۴۱۴	ص ۷۴۳ س ۲۴۳۳	ص ۳۸۷ س ۱۵

تجلی - ۱ (عر) بفتح تا و تشدید لام ، نمودار شدن - پدید آمدن - هویدا شدن. (تا. فا) آشکار شدن - روشن شدن - آشکارا کردن - جلوه کردن. (آنندراج)

این معیت با حق است و جبر نیست
این تجلی مه است این ابر نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۰ س ۱۴۶۴	ص ۷۵ س ۱۵۰۰	ص ۳۹ س ۱۷

و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق شدی که گفتی لی‌مع‌الله وقت‌الخ.
(میبدی ج ۱ ص ۶۱۴)

محل نــور تجلی است رای انــور شاه

چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش

(حافظ قدسی ص ۲۶۰)

۳ـ در بیت زیر ناظر است بمضمون روایت : « کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفْ فَخَلَقْتُ الْخَلْقِ لِکَیْ اُعْرَفْ . » (مرصاد العباد ص ۲۲۸) « گنج پنهانی بودم خواستم شناخته شوم پس بافریدن خلق پرداختم تاشناخته شوم » . ـ صوفیان این روایت را که راوی آن معلوم نیست دلیل وعلت آفرینش آدم میدانند و گویند اساس این خلقت عشق و خواست خدایتعالی است بر تجلی وظهور ذات و صفات خود .

چون مراد و حکم یزدان غفور

بـود در قدمت تجلی و ظـهور

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۹۵ س ۲۱۵۱	ص ۱۱۶۳ س ۲۱۵۴	ص ۶۰۳ س ۲۷

۴ـ در بیت زیر مأخوذ است ازآیه شریفه : « فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً . » (سوره اعراف آیه ۱۳۹) « چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد آنرا ریزه ریزه کرد و برواقتاد موسی مدهوش وار » ـ این آیه مربوط است بقصه موسی (ع) و تقاضای رؤیت خدایتعالی و رفتن او بامر خدا بکوه طور برای دیدار او و تجلی خدایتعالی بر کوه وشکافته شدن آن کوه عظیم و بیهوش شدن

موسی از هیبت آن تجلی که در قرآن کریم وتفاسیر وقصص انبیا بتفصیل آمده‌است - (ر ـ ك ابوالفتوح ج ۲ ص ٤٥٥ و جوبری ص۱۳۰ و ثعلبی ص ۲۰۰)

کوه طور اندر تجلی حلق یافت

تا که می‌نوشید و مـی را بر نتافت

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳ س ۱۵	ص ۳۸۳ س ۱۵	ص ۱۹۳ س ۸

در غزلیات آمده است :

عالم چو کوه طور دان ما همچوموسی‌طالبان

هردم تجلی میرسد پسر میشکافد کـوه را

یك پاره‌ای اخضر میشود یك پاره‌ای عبهر میشود

یکپاره گوهر میشود یکپاره لعل و کهربا

(کلیات شمس ص ۱۳)

۴ - ر ـ ك شرح اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل‌کلمه تجلی .

تجمش - (عر) بفتح تا و جیم و تشدید میم ، ستردن مـوی . (صراح) ـ بازی کردن و سخن با زنان گفتن . (منتهی‌الارب) ـ عشق ورزیدن . (غیاث)

زان بلاها بر عزیزان بیش بود

کان تجمش یار با خوبان فزود

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۳٦ س ۱۱۰۸	ص ۱۱۱۱ س ۱۱۱۱	ص ٥۷۸ س ۱۲

تجنیس - (عر) بفتح تاء ، هم جنس آوردن ، همتا کردن . (تا . فا) - و در اصطلاح مجانس از الفاظ نامی بود گردنده میان چیزهای مختلف بمعنی چون‌بیتی بود بدو اندر دو یا سه لفظ بحروف و اعراب و نقطه یکسان گردنده هرلفظی از آن لفظها بمیان چیزهای مختلف بمعنی آن بیت را مجانس خوانند و بعضی پارسی گویان مشابه :

بسر همه نیکوان شهر شهی   نیست بسا دولبانت شهد شهی

(ترجمان البلاغه ص ۱۱)

تجنیس الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است و آن چند نوع باشد تام و ناقص و زاید ومرکب ومزدوج و مطرف و تجنیس خط ، وهمه مستحسن وپسندیده باشد در نظم و نثر و رونق سخن بیفزاید وآنرا دلیل فصاحت وگواه اقتدار مرد شمارند بر تنسیق سخن ولکن شرط آنکه بسیار نگردد و برهم افتاده نباشد و در بیتی دولفظ یا چهار لفظ بیش نیاید بقسمی‌مستوی » . (المعجم ص ۳۳۰) - « باید دانست که جناس مصدرجانس یجانس بمعنی هم‌جنس بودن است و مراد از آن‌تشابه دوکلمه است در حروف و حرکات و خط و لفظ و بساطت و ترکیب کلاً یا بعضاً و در اقسام مختلفه آن اصطلاحات صاحبان فن مختلف شده‌اند .

(ابدع البدایع ص ۲۲۵)

نظم و تجنیس و قوافی ای علیم

بنده امر تواند از ترس و بیم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ ملا
ص ۸٤ س ۱٤۹٤	ص ٤٥٤ س ۱٥۱۷	ص ۲۳۰ س ۲٥

تجوع - (عر) بضم تا و ضم وتشدید واو . گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بقصد . (صراح)

گفت دانم کـز تجوع وز خلا
جمع آمد رنجتان زین کـربلا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ ملا
ص ٦ س ۷۲	ص ۳۸٦ س ۷۲	ص ۱۹٥ س ۲

نیز جوع و حاجتم از حد گذشت
صبر و عقلم از تجوع یاوه گشت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ ملا
ص ۱٦٥ س ۲٥۷۳	ص ۹۲٦ س ۲٥۷۳	ص ٥۰۱ س ۱٥

تجهیز - (عر) بفتح تاء ، ساختن جهاز عروس ولشکر و مرده و مسافـر و دوانیدن اسب بر کسی . (صراح) ـ ساخته شدن ـ کارساختن ـ ساز کردن . (تا . فا) در بیت زیر ساختن اسباب مسافرت مراد است .

خواجه درکار آمد و تجهیز ساخت
مرغ عزمش سوی ده اشتاب تاخت

ج ۳ نی — ص ۲۹ س ۴۹۷
ج ۳ بر — ص ۴۰۵ س ۵۰۱
ج ۳ علا — ص ۲۰۴ س ۲۰

تجهیل - (عر) بفتح تا و سکون جیم، بنادانی منسوب کردن. (صراح)

گر بگوئی از پی تعلیم بود
عین تجهیل ازچه رو تفهیم بود

ج ۵ نی — ص ۳۶۵ س ۱۶۳۳
ج ٦ بر — ص ۱۱۳۷ س ۱٦۳٦
ج ٦ علا — ص ۵۹۱ س ۲

تحری - ۱ (عر) بفتح تا و حا وتشدید راء، صواب جستن. (آنندراج) - به جوئی - سزاوار جوئی (تا. فا) طلب سزاوار ترین و بهترین کـردن از کارهای عقلی. (لطایف)

ای زن از طماع میبینی مرا
زیــن تحری زنانــه برتر آ

ج ۱ نی — ص ۱٤٦ س ۲۳۷۱
ج ۱ بر — ص ۱۲۲ س ۲٤۲۸
ج ۱ علا — ص ٦۳ س ۱۲

زاجتهاد واز تحـری رستهام
آستین بر دامن حق بستهام

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳٤ س ۳۸۰۷	ص ۱۹۲ س ۳۸۸۵	ص ۹۸ س ۲۳

از این کار مرا تحری ها حاصل شد .

(معارف بهاء ولد ص ۳۷۲)

۴ - قصد کردن بسوی قبله . (غیاث) ـ استقبال قبله و پیدا کردن آن را در شرع شرایطی است که فقها بتفصیل بآن اشاره کرده‌اند و در کتب حدیث نیز بآن اشاره شده است . (برای مزید اطلاع ر ـ ك : بخاری ج ۱ ص ۵۳ و مسند ابی‌عوانه ج ۱ ص۱۹۹ و وسایل‌الشیعه ج۱ جزء ۲ ص۲۱۵ ببعد وشرایع ص۱۸ وفصل‌الخطاب ص ۳۸ ببعد) .

چون تحری در دل شب قبله را
قبله نی وآن نماز او را روا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٤۱ س ۲۲۸۵	ص ۱۱۷ س ۲۳٤۲	ص ٦۱ س ۲

تحریض - (عر) بفتح تا ، برانگیختن ـ برآغالیدن . (تاج)

بلکه تحریض است براخلاص وجد
که‌در آن خدمت فزون شو مستعد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٩٩ س ٣١١٢	ص ٩٩٢ س ٣١١٢	ص ٥١٧ س ٦

نهی بر اهل تقی تبغیض شد
لیك بر اهل هوا تحریض شد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٨٢ س ٣٦٦٠	ص ١٢٣٧ س ٣٦٦٣	ص ٦٣٨ س ٢٦

تحریم – (عر) بفتح تاء و سکون حاء ، حرام کردن . (صراح) . ویاضت ناتمام یافتن ستور وشکوه مند گردانیدن کسی را . (آنندراج) . در بیت زیرغرض نهی آدم ابوالبشر است از نزدیك شدن به شجره خبیثه در بهشت که شرح آن در قرآن کریم سوره بقره آیه ٣٥ و اعراف آیه ١٩ و تفاسیر و کتب سیر و اخبار انبیا بتفصیل آمده است .

کای عجب نهی ازپی تحریم بود
یا بتأویلی بدو توهیم بود

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٧٧ س ١٢٥٠	ص ٦٥ س ١٢٧٩	ص ٣٤ س ٣

تحشیر – (عر) بفتح تا و سکون حاء ، بسیار جمع کردن و گرد کردن و

تنگ داشتن نفقه براهل و فرزندان وغیره . (لطایف) ـ درمثنوی نی ، این کلمه بهمین شکل آمده است ولی در « سایرمثنوی‌ها » بصورت « تحسیر » و «تخسیر» آمده است (ر ـ ك : نی ج ۸ ص ۳۴۶ و ۳۴۷ و مثنوی علا وسایر مثنوی‌های چاپ هند و ایران) که اولی یعنی « تحسیر» بمعنی مانده کردن و دریغ خورانیدن دیگریرا وحقیر داشتن وافتادن پر مرغ و آزردن آمده است . (منتهی‌الارب و صراح) و دومی یعنی «تخسیر» بمعنی هلاك کردن (منتخب) و زیانکارشدن وخوار کردن و زیانکار خواندن . (لطایف) کمی . (آنندراج) آمده است ولی در ابیات زیر همانطور که در مثنوی « نی» آمده است باید خواند .

در عطای ما نه تحشیر[1] و نه کم
نه پشیمانی نه حسرت زین کرم

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۷۹ س ۲۷۹۱	ص ۹۷٤ س ۲۷۹۱	ص ۵۰۷ س ۲٦

وز بخیلان و ز تحشیراتشان[2]
از برای خنده هم داد او نشان

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۹ س ۱٦۹۱	ص ۱۱٤۰ س ۱٦۹٤	ص ۵۹۳ س ۲۰

تحصیل کردن ـ (فا . عر) آماده کردن . (صراح) ـ بدست آوردن حاصل کردن . (تا . فا) ـ سعی و کوشش ـ سود وفاید . (نفیسی) .

۱ و ۲ ـ علا : تخسیر .

هرچه اندیشی و تحصیلی کنی

می درآید دزد از آنسو کایمنی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۸ س ۱۵۰۶	ص ۲۷۰ س ۱۵۱۷	ص ۱۳۷ س ۱۷

و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را .

(میبدی ج ۱ ص ٦٤٥)

تحلیل – (عر) بفتح تا و سکون حاءِ ، « حل » بکسر اول و تشدید لام ، بمعنی آنچه بیرون حرم و مرد بیرون آمده از احرام و گشایش و سوگند و امثال آن آمده است . (منتهی‌الارب) ـ برآمدن از نماز در برابر تحریمه که در آمدن در نماز است . (لطایف) ـ تمام کردن نماز و سلام دادن در آخر نماز . ـ تمام کردن نماز را شرایط و قواعدیست که در کتب دینی مشروحاً بآن اشاره شده است (جهت مزید اطلاع ر ـ ك فصل‌الخطاب ص ٤٤٣ و وسایل‌الشیعه ج ۲ ص ۱۰۰۳ وابی‌عوانه ج ۲ ص ۲۳۷)

وقت تحلیل نماز ای با نمك   زان سلام آورد باید بر ملك

کـه ز الهام و دعای خوبتان   اختیار این نمازم شد روان

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۹۱ س ۲۹۸٦	ص ۹۸٥ س ۲۹۸٦	ص ٥۱۳ س ۲۰

تحیر – ر ـ ك : اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل عنوان حیرت .

تخالف – (عر) بفتح تاء ، با همدیگر خلاف کردن . (آنندراج) ـ مخالفت و دگر گوئی . (غیاث)

ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون — جنگ فعلیشان به‌بین اندرر کون
جنگ فعلی هست از جنگ نهان — زین تخالف آن تخالف را بدان

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٧٣ س ٣٨	ص ١٠٥٦ س ٣٨	ص ٥٥٢ س ٢

تخت – ۱ (فا) هرجای مسطح وهموار ـ نشیمنگاه چوبین یا آهنین ـ محل جلوس شاهان در روزهای بار و سلام و تاجگذاری و جز آن ـ کرسی ـ چهارپایه ـ اریکه . (نفیسی ـ برهان) ـ گاهی بمعنی عرش خدایتعالی نیز آمده است .

گفت شیطان آخر ای بسیار گو — این همه الله را لبیک کو
می نیاید یك جواب از پیش تخت — چند الله میزنی بـا روی سخت

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٣ س ١٩٠	ص ٣٩١ س ١٩١	ص ١٩٧ س ٢٧

۲ ـ منبر .

آن یکی واعظ چو برتخت آمدی
قاطعـان راه را داعـی شـدی

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۸۲ س ۸۱	ص ٦۲٦ س ۸۲	ص ۳۲۵ س ۷

منبر مهتر کـه سه پایه بدست — رفت بوبکر و دوم پایه نشست
برسوم پایه عمر در دور خویش — از برای حرمت اسلام و کیش
دور عثمان آمد او بالای تخت — برشد و بنشست آن محمود بخت

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۷ س ٤۸۸	ص ٦٤۵ س ٤۹۵	ص ۳۳٦ س ۲۵

تخته‌بند – (فا . م) پارچه‌ایکه چون کسی را دست بشکنند یا از جا بدر رود تخته ها بر آن نصب کنند و آن پـارچه را بر آن تخته‌ها و دست شکـسته بپیچند . (برهان) ـ دو تخته‌ای که کسیرا در میان آن نهند و اره برسرش کشند تا نتواند جنبید و دوپاره‌اش کـنند . (لطایف) ـ نوعی ازشکنجه که دست وپای کسی را بـا تخته‌بندها ببندند تا او حرکت نتواند کرد . (حواشی بهاء ولد ص ٤۷۰) ـ محبوس و دربند افتاده . (برهان)

تخته‌بند است آنکه تختش خوانده‌ای
صدر پنداری و بـر در مـانده‌ای

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۱۷ س ٦٦۱	ص ٦۵٤ س ٦٦۹	ص ۳٤۱ س ۱٦

غیر هفتاد و دو ملت کـیش او
تخت شاهان تخته بندی پیش او

ج ۳ نی — ص ۲۷۰ س ۴۷۲۱
ج ۳ بر — ص ۶۱۵ س ۴۷۷۲
ج ۳ علا — ص ۳۱۷ س ۲۳

تا به‌بینی چاشنی زندگی — سلطنت بینی نهان در بندگی
نعل بینی باژگونه در جهان — تخته بندان را لقب گشته شهان

ج ۵ نی — ص ۲۸ س ۴۱۴
ج ۵ بر — ص ۸۴۰ س ۴۱۴
ج ۵ علا — ص ۴۳۹ س ۱۶

درستانه کالبدم همان که بیك جایگاه تنگست بلکه تخته بند است .
(معارف بهاء ولد ص ۱۳۲)

عطار گوید :

چون بدل کردند خلوت جای من — تخت بند پای من شد پای من
(خ ـ منطق الطیر ص ۱۵)

حافظ گوید :

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
(حافظ قزوینی ص ۲۳۵)

تخریج - (عر) بیرون آوردن . (غیاث) ـ ادب دادن بر نیکی . (آنندراج) ـ « ارض مخرجه » زمینی که جائی از آن با گیاه وجایی بی گیاه باشد . (قاموس و منتهی الارب) ـ یقال « عـام فیه تخریج » اذانبت بعض‌المواضع ولـم ینبت بعضاً . (بستانی) ـ گریزگاه عمارت . (علا) ـ استاد نیکلسن درشرح این لغت آورده است

که صاحب فاتح الابیات آنرا نوعی ایوان و بالا خانه یاشاه نشین معنی کرده است و کنایه از سروگوش ها و دستها و پاها یا اعضای خارجی بدن دانسته است ولی من (نیکلسن) این معنی را دور از ذهن میدانم و « تخریج » در این بیت باید معنی « مخرج » بدهد یعنی سوراخ، دهانه، گذرگاه، در رو وگذر. (ج ۸ نی ص ۳۸۲) - بفتح، بیرون آوردن و مراد گلها و روئیدنیهای اسرار و معانیست. (اکبری دفتر ۶ ص ۲۴۵)

زاو ابدان را مناسب ساخته	قصر های منتقل پرداخته
در میان قصرها تخریجها	ازسوی این سوی آن صهریجها

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۴۷۲ س ۳۵۰۸	ص ۱۲۲۹ س ۳۵۱۱	ص ۶۳۴ س ۸

تخریق ۱ - (عر) بفتح تاء، پاره کردن ونیک دریدن. (لطایف ومنتهی الارب)

مدح تعریف است و تخریق حجاب
فارغست از شرح وتعریف آفتاب

ج ۵ نی	ج ۵ بی	ج ۵ علا
ص ۳ س ۸	ص ۸۱۹ س ۸	ص ۴۲۹ س ۴

۲ - بسیار دروغ گفتن. (منتهی الارب) - حیله بازی - گول زدن - نیرنگ.
(Dozy)

پس فروشد ابله ایمان را شتاب		اندران تنگی به یك ابریق آب
وان خیالی باشد و ابریق نی		قصد آن دلال جز تخریق نی

چ ٥ نی	چ ٦ بر	چ ٦ علا
ص ٤٧٠ س ٣٤٦٣	ص ١٣٢٧ س ٣٤٦٦	ص ٦٣٣ س ١٤

تخلیط ۱ - (عر) بفتح تا وسکون خاء ، آمیختن و آمیزش کـردن باطل در کلام . (غیاث) ـ دروغ آمیختن ـ دروغ آمیزی ـ دوبهم زدن . (تا . فا)

بازگفتی دور از آن خو وخصال
اینچنین تخلیط ژاژست و خیال

چ ٥ نی	چ ٥ بر	چ ٥ علا
ص ١١٩ س ١٨٧٨	ص ٩٢٠ س ١٨٧٨	ص ٤٨٠ س ٧

سلطان محمود مردی‌متعصب بود این‌تخلیط دراوبگرفت ومسموع افتاد .
(چهارمقاله ص ٧٩)

۲ - فساد عقل ـ هذیان و فساد کار مریض . (بستانی)

خانه‌ای معمور و سقفش بس بلند
معتدل ارکان و بی تخلیط و بند

چ ١ نی	چ ٢ بر	چ ٢ علا
ص ٣١٣ س ١٢١٩	ص ٢٥٧ س ١٢٢٧	ص ١٣١ س ١٢

تخلیط جو - (عر + فا . ق) یکی ازمعانی تخلیط دروغ آمیختن و دروغ آمیزی است (ر ـ ك : تخلیط) ـ آمیختگی اشتباه کاری . (نی ج ٦ ص ٥٠٠) ـ بیت زیراشاره است بموضوع عیسی وبردارشدن او که بنا برقول قرآن کریم برمردم اشتباه شد و عیسی بردار نشد بلکه کسی دیگر شبیه باو مصلوب گردید .

« وَ قَوْلِهِمْ اِنّا قَتَلْنا الْمَسیحَ عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللهِ وَما قَتَلُوهُ وَما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ اِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فیهِ لَفی شَكٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ یَقیناً . » (سوره نساء آیه ۱۵۷) «وگفتارشان که ما کشتیم مسیح عیسی پسر مریم رسول خدا را او را نکشتند و بر دار نکردند بلکه بر ایشان شبهه شد (اشتباه کاری شد) وآنانکه در آن اختلاف کردند هر آینه درشکند ایشان را هیچ بـآن علمی نیست جز پیروی کردن گمان و بیگمان نکشتندش .» ـ (جهت مزید اطلاع برقصه عیسی و بردارشدن او ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۲ ص ۷۲ و جویری ص ۲٤۳ و ثعلبی ص ٤٠٠) .

هی میاویزید من عیسی نیم	من امیرم برجهودان خوش پیم
زو ترش بردار آویزید کـو	عیسی است ازدست ما تخلیط جو

ج ٥ نی	ج ٦ بی	ج ٦ علا
ص ٥٢٥ س ٤٣٦٩	ص ۱۲۷٥ س ۳٤۷۲	ص ٦٥٦ س ۱۸

تخم خدمت برزمین کاشتن - (فا + عر . م) در روی زمین خدمت کردن . ـ در روی زمین عبادت کردن . ـ ابیات زیراشاره است باحتجاج ملائك هنگام آفرینش

آدم ابوالبشر . در اساطیرمذهب آمده است که خدایتعالی هزاران سال پیش ازخلقت آدم جمعی را از آتش آفریده بود و آنها را که جن می‌نامید در زمین مسکن داد و چون طغیان کردند و از فرمان الهی سرپیچیدند فرشتگان را بسرکردگی ابلیس که ازمقربان درگاه بود بزمین فرستاد تاجنیان را تار ومار کردند وخودشان در زمین مسکن گرفتند و ابلیس را بریاست برگزیدند و هزاران سال در اینجا مشغول عبادت حق‌تعالی شدند. تا آنکه خدا آدم را آفرید و فرشتگان را فرمود که بر اوسجده کنند فرشتگان بایکدیگرمیگفتند: « ما مدتها گرد زمین‌میگشتیم و تخم خدمت درآنجا می کاشتیم وچون سرشت ما ازآسمان بود چنین تعلقی باخاك پیدا نکرده بودیم » (برای مزید اطلاع ، ر ـ ك : جویری ص ۲۰ و حیوة القلوب ج ۱ ص ۲۵ و حبیب‌السیر ج ۱ ص ۱۳)

پس ملك میگفت ما را پیش ازاین	الفتی می‌بود برگرد زمین
تخم خدمت بر زمین میکاشتیم	آن تعلق ما عجب میداشتیم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۶٤ س ۲۶۵۹	ص ۱۳۶ س ۲۷۲۱	ص ۲۰ س ۲۷

تخم درشوره افکندن ــ (فا . م) درشوره‌زار کشاورزی کردن . ـ کار لغو و بیهوده انجام دادن ـ کار عبث کردن .

پند گفتن با جهول خوابناك
تخم افکندن‌بود در شوره خاك

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤١١ س ۲۲٦٤	ص ۷۳۵ س ۲۲۸۳	ص ۳۸۳ س ۱۰

تخمه - (عر - ط) بضم تا و فتح خا و میم ، ناگوارد . (نا . فا) - بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا شود : (آنندراج) - ناگواریدن طعام . (لطایف) - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث ، مرضیست کـه آدمی و حیوانـات دیگر را از چیزی خوردن بسیار بهم میرسد خصوصاً کبوتر را و آنرا بعربی هیضه خوانند . (برهان) - سبب آن کثرت اکل وطعمه بیوقت و عدم هضم است علامتش قی کردن وسستی بال و سر و برخاك غلطیدن و برنشیمن قرار نداشتن و دهان باز کـردن و سیلان رطوبات است . (تحفه قسمت دوم ص ۱۱٤) - ر - ك : هیضه .

کم خوری خوی بد وخشکی و دق
بر خوری شد تخمه را تن مستحق

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۱۲ س ۱۷٤۷	ص ۹۱٤ س ۱۷٤۷	ص ٤۷۷ س ۸

تخمین - (عر) بفتح تا و سکون خا ، اندازه کـردن - (غیاث) . تخمین را را در مفاتیح العلوم گوید از « خمانا » ی فارسی که بمعنی ظن وشك است . [یعنی لابد « گمان »] مشتق است ، و هو قریب من‌الصواب جداً . و اصل تخمین بعقیده او فقط در مورد تخمین زدن محصول زراعت و محصولات نباتی بوده است که باصطلاح امروز [که صحیح و فصیح نیز هست] حزاری گویند . (قزوینی ج ۲ ص ٤٤)

دخلها و میوها جمله ز غیب
حق فرستادست بی تخمین و ریب

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۹٦ س ۱٤۸۲	ص ۸۹۹ س ۱٤۸۲	ص ٤۷۰ س ۲

وگویند آنکه طوطی و شارك و غلبه سخن گوید و آن قول است بتخمین و همانا نه بتحقیق.

(شرح قصیده فارسی ابوالهیثم ص ٦۸)

تخویف - بفتح تا و سکون خا، ترس دادن - بیمناك کردن. (لطایف) - ترسانیدن. (آنندراج)

آن بهاران لطف شحنه کبریاست
وان خزان تخویف و تهدید خداست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۱۲ س ۲۹۵۹	ص ۳۳۹ س ۲۹۹۷	ص ۱۷۰ س ۲٦

تخییل - (عر) بفتح تا و سکون خاء، خیال کردن - کسی را درخیال افکندن (غیاث) - خیال آرایی - حیله سازی. (مرآت)

عین آن تخییل را حکمت کند
عین آن زهرآب را شربت کند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٤ س ٥٤٥	ص ۲۹ س ٥٥١	ص ١٤ س ۲٦

او قفا اش دید چون تخیلی   کـرد او را آرزوی سیلیی
برقفای صوفی حمـزه پرست   واستمیکرد از برای صفع‌دست

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٥۰ س ۱۳۳۰	ص ۱۱۲۳ س ۱۳۳۳	ص ٥٨٤ س ١٤

تدارك اندیشیدن - (عر + فا) « تدارك » در لغت بمعنی دریافتن و بـا یکدیگر رسیدن وبدست‌آوردن . (لطایف) و فراهم کـردن . (تا . فا). ودریافتن چیزیکه فوت شده باشد . (غیاث) است . ـ تدارك اندیشیدن در عبارات زیربمعنی فراهم‌کردن اموری پیش از واقعه . ـ وپیش بینی ـ وپیش گیری است .
قصه خواب دیدن فرعون آمدن موسی را علیه‌السلام وتدارک اندیشیدن .

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤۷ عنوان	ص ٤۲۱ عنوان	ص ۲۱۳ عنوان

تدارک جو - (فا) فراهم‌کننده اموری قبل از اتفاق واقعه‌ای . ـ چاره جو. چاره گر . ـ ر ـ ك : تدارك اندیشیدن .

درسیاهی زنگی زآن آسوده است   کوز زاد و اصل زنگی بوده است
آنک روزی شاهد و خوشرو بود   گر سیه گـردد تدارك‌جو بـود

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۵۳ س ۸۱۸	ص ۸٦۱ س ۸۱۸	ص ٤٤۹ س ۲۵

تدریس – (عر) بفتح تا وسکون دال ، درس گفتن و خوانا کردن . (کنز) - سبق دادن . (غیاث) - بیت زیر اشاره است بقصه آدم و خبر دادن او از اسماءِ الهی و حیرت ملائکه از تدریس آدم و سجده بردن بر او . (ر - ك قرآن سوره بقره آیه ۳۰ تا ۳۹)

تا ملك بیخود شد از تدریس او

قدس دیگر یافت از تقدیس او

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٦۳ س ۲٦۵۰	ص ۱۳٦ س ۲۷۱۲	ص ۷۰ س ۲۳

تدویر – (عر) بفتح تا ، گرد کردن - گرد ساختن . (تا - فا) - گرد گردانیدن چیزی را (آنندراج) - و در اصطلاح نجوم « فلك تدویر فلکی است خرد و گرد بر گرد زمین نیست ، همچون فلك اوج و لکن زمین از میان آن بیرون و ستاره برمحیط او حرکت کند که او راست خاصه . » (التفهیم ص ۱۲۲ و نیز رك : التفهیم ص ۷۸ و ص ۱۲۱ تا ۱۳۲) - در بیت زیر بمعنی دگر گونی و انقلاب و گردیدن از حالی بحال دیگر آمده است . (نی ج ٦ ص ۳۰۹)

گر نمی بینی تو تدویر قدر

درعناصرجوشش و گردش نگر

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۲۵ س ۹۱۶	ص ۱۱۰۲ س ۹۱۹	ص ۵۷۴ س ۵

پس این تجویف و زردی و نقش و تدویر عارضیست.

(فیه مافیه ص ۱۷)

تذکیر - (عر) بفتح تا و سکون دال ، یاد دادن ـ پند دادن . (صراح)

- ر ـ ك : تسبیح .

شیر و آهو جمع گـردد آنزمان

سوی تذکیرش مغفل ابـن از آن

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸۳ س ۱۴۷۲	ص ۴۵۳ س ۱۴۹۴	ص ۲۳۰ س ۴

مثل درس گفتن و تصنیف کتب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ظاهر ورزیدن.

(فیه مافیه ص ۷۴)

در این تذکیر ایشان را دفع باید کرد تا شما بمقصود رسید.

(معارف بهاء ولد ص ۳۲۹)

تر - ۱ (فا) بفتح تا ، تازه و آبدار . (آنندراج)

آتشی کاصلاح آهن یا زرست

کی صلاح آبی و سیب تر است

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۲ س ۸۲۷	ص ۲٤۰ س ۸۳۳	ص ۱۲۳ س ۳

۲ – صاف و پاکیزه. (آنندراج)

چون رسول روم این الفاظ تر
در سماع آورد شد مشتاق‌تر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۷ س ۱٤۰۸	ص ۷۳ س ۱٤٤٤	ص ۳۸ س ۸

روز رویت روی خاتونان تر
کیر زشت شبه بتر از کیر خر

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۸۹ س ۳۱٥	ص ۱۰۷۰ س ۳۱٥	ص ٥٥۸ س ۱۲

در غزلیات آمده است:

ای ساقیی که آن می احمر گرفته‌ای — وی مطربی که آن غزل تر گرفته‌ای
(غزلیات ص ۸٥۳)

رخ او هست همچون آتش خشک — لب او هست همچون شکر تر
(معزی ص ۲۱۹)

تراجع – (عر) بفتح تا وضم جیم، باهم بازگشتن. (لطایف) - با یکدیگر رجوع کردن ـ رجعت کواکب از حرکت اکثری خود که ازمغرب بسوی مشرق باشد. (غیاث)

وان دگر چون کشتی با بادبان
وان دگر اندر تراجع هر زمان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱۲ س ۳۷۲۵	ص ٥٦٦ س ۳۷۷۰	ص ۲۹۱ س ۱۹

ترازو – (فا . ق) بفتح تا ، آلتی باشد کـه چیزها را بدان وزن کـنند . (برهان) ـ مأخوذ از آیه شریفه : « لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ اَنْزَلْنا مَعَهُم الکِتابَ وَ الْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ . » (سوره حدید آیه ۲٥) «فرستادیم پیغمبران مان را باگواه ها و با آنها کتاب ومیزان فرستادیم تا مردمان بعدل ونصفت قیام کنند . »

این ترازو بهر آن بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سبق

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۹۰ س ۱۸۹۹	ص ۷۱۷ س ۱۹۱٥	ص ۳۷٤ س ۱

ترازوی احد خو – (فا + عر . م) میزان توحید ـ صفتی است که مولانا بـرای امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) قائل شده است از آن جهت کـه علی (ع) میزان حق و باطل بود . ـ ممکن است ناظر باین حدیث باشد . « قَالَ النَّبی صلعم یا عَلی لَو وُضِعَ اَعمالِ اُمَّتی فِی کَفَّةٍ وَ وُضِعَ عَمَلَكَ یَوم اُحد عَلی کَفَّةٍ اُخری لَرَجَحَ عَمَلَكَ وِ اِنَّ اللهَ بَاهِی بِكَ . » (ینابیع الموده ص ۱۲۷) ـ شیعه ـ

مرتضی علی(ع) را میزان روز قیامت و قاسم بهشت و دوزخ میداند واحادیث بسیاری دال بر این موضوع ازقول پیغمبر نقل کرده‌اند.» (برای مزید اطلاع ، ر ـ ك : ینابیع المودة ص ۸۳)

تو ترازوی احد خو بوده‌ای
بل زبانهٔ هر ترازو بوده‌ای

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲٤٤ س ۳۹۸۲	ص ۲۰۰ س ٤۰٦۰	ص ۱۰۳ س ۸

تراش ـ (فا) آراستن . (لطایف) ـ افتخار و آرایش و نفع . (غیاث) ـ تهذیب و تربیت و تناسب . (معارف ص ۲٦۰)

هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش
ما همه لاشیم با چندین تراش

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۵۵ س ۱٤٤۰	ص ۱۱۲۸ س ۱٤٤۳	ص ۵۸٦ س ۱٦

تراشیده یك مقام شدی ، تراشیده همه جانها نشدی .
(معارف بهاء ولد ص ۱٦۰)

تراویدن ـ ر ـ ك : تلابیدن .

تربد ـ (فا) بکسر تا وسکون راء ، داروئیست مسهل که هندیان تسوت

گویند. (لطایف) ـ بضم تا وسکون راءِ، داروئیست معروف کـه اسهال آورد. (برهان) Convolvulus - Turpethum ازتیره پیچکیان و ریشه ضخیم آن مسهل است. (ح- برهان ج ۱ ص۴۸۱) ـ دوائیست خشبی الشکل دارای پوست قرمز درمعالجه امراض عصب و رفع بلغم بکار رود. (بحرالجواهر) ـ برگی چون برگ لبلاب دارد جز آنکه محدود الاطراف وساقه‌اش مستقیم وریشه‌اش طویل وسبز رنگ است. (مفردات ابن بیطار ص ۱۳۶) ـ بضم تا و سکون را و ضم با، بیخی است ظاهر آن مایل بسیاهی و باطن آن سفید سبك ومجوف انبوبی و دوطرف آن مصمغ. منبت آن حوالی خراسان و هند و سند و گیاه آن ساق دارد و برگ آن شبیه برگ لوبیا و لبلاب کبیر و اطـراف آن باریك و نیز گل آن آسمان گون برسر ساقی روئیده. ثمر آن مانندلسان‌العصافیر وآنچه اندرون سیاه و غیرمجوف باشد سم است مانند خربق سیاه. زرد آن نیز بد است و بهترین آن باوصافیست که مذکور شد. (مخزن الادویه) ـ دراول وسیم گرم و درآخر آن خشك و مسهل بلغم و رطوبـات رقیقه، و با زنجبیل‌قالع بلغم غلیظ و لزج ازعمق بدن، ومنقی‌معده و رحم، ومفتح سده، و منقی دماغ از بلغم. (تحفه)

خفته سازد شیر خود را آنچنان ... که تمامش‌مرده داننداین‌سگان
ورنه در عالم کرا زهره بدی ... که ربودی از ضعیفی تر بدی

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۵۰۳ بی ۳۷۹۶	ص ۸۱۲ بی ۳۸۱۹	ص ٤۲۵ بی ۱۹

خاقانی گوید:

چون غار یقون کریه و منکر ... وز تربـدهم میان تهی تـر

(تحفة العراقین ص ۲۱۰)

تربت - (عر . م) بضم تا وسکون را و فتح با ، خاك ، مجازاً بمعنی قبر .

که حسن باشد مرید و امتم

درس گیرد هرصباح از تربتم

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۹۱ س ۱۹۲۶	ص ۷۱۸ س ۱۹٤۳	ص ۳۷٤ س ۱۸

برسر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

(حافظ قزوینی ص ۱۳۹)

تربیع - (عر . نج) بفتح تا و سکون راء ، تنه ماه گردست چون گوی و نه روشن و این روشنائی که براو دیده آید از آفتاب بروی همی افتد . . . . و چون ماه با آفتاب بهم باشند ماه میان ما و میان آفتاب بود ، ازیراك از وی ریزتر است وشعاع بر آنسو افتد که سوی آفتاب باشد و ما آن سوی را نبینیم ، که بصرمابر آنسو همی افتد که بسوی ماست . و از غلبه روشنائی‌سیاهی تن‌ماه از کبودی نتوانیم جدا کردن . وزبهر این او را اندر نیابیم تا از آفتاب لختی دورتر شود ، چنانك آن‌پاره روشن بدان پاره که همی‌بینم ازماه چیزی اندر آید ، بدان اندازه کـه سپیدی شفق بر او چیره نبود . آنکه ماه نو دیده آید . . . . پس آن پاره که مشترك بـود میان پاره روشن و پاره تاریك از ماه ناچارچون میان خربزه‌یی بود . . . . و هر گاه که‌بعد میان‌ماه و آفتاب همی‌فزایدآن پاره مشترك نیزهمی افزاید تا با تاریکی راست‌شود . و آن گـاه را « تربیع نخستین » خوانند زیرا که میان آفتاب و ماه چهاریك دایره بود . و وقت راست شدن روشنائی و تاریکی [را] بتن ماه دوم بار « تربیع دوم »

خوانند . (التفهیم ص۸۳) ـ هر گاه دوستاره اندر برجها باشند که ایشان را نگرستن است یك با دیگر ستارگان همه نگرنده باشند . اگر بیکی برج باشند گویند « مجتمع » اند ای بهم . و اگر بیکی درجه باشند گویند « مقترن » اند ای بیکی جای . واگر یکی ازدوستاره ببرج سوم باشد ازدیگر گویند یك دیگراز « تسدیس » همی نگرند این از راست وآن ازچپ . و اگریکی ببرج چهارم از دیگربرج باشد گویند نگرستن ایشان از « تربیع » بود . و اگریکی به پنجم بود از دیگر خانه گویند نگرستن از « تثلیث » بود . واگر بهفتم بود ازدیگر آن نگرستن از « مقابله » بود واگر بدرجه‌ها هر دویك عدد باشند گویند « متصل » اند اندرنگرستن ای پیوسته. (التفهیم) ـ مربع گردانیدن ـ و مصطلح اهل تنجیم چهارمین خانه نظر کردن دو کوکب بیکدیگر و این دلیل نیمه دشمنی است چنانکه یکی درحمل باشد دوم در سرطان و اگر دوستاره نظر به پنجم ونهم دارند دوستی تمام باشد و این راتثلیث گویند . (لطایف) ـ و نیز نقشی است که چهار درچهار کشند و آن بغایت مستحسن است . (لطایف) ـ چهار گوشه کردن چیزی و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلك است . (منتخب) ـ در میان قمروستاره دیگر تفاوت چهار برج یا ده برج باشد مثلا اگر قمر درحمل باشد وزهره درسرطان ویا قمر در جوزا باشد و زهره درحوت این نظر دلیل دشمنی است و این را تربیع از آن گویند که در میان قمر و کوکب دیگر درجات مفاصله نود درجه که چهارم حصه فلك بود . (آنندراج)

جز کسی کاندر قضا اندر گریخت

خون او را هیچ تربیعی نریخت

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۸ س ۴۷۲	ص ٤٠٤ س ٤٧٥	ص ۲۰۳ س ۲۸

سخت می‌تولی ز تربیعات او
وز دلال و کینه و آفات او

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٧١ س ١٧٢٢	ص ١١٤٢ س ١٧٢٥	ص ٥٩٣ س ٢٧

تربیه – (عر) بفتح‌تا وسکون‌راء ، پروراندن کودك‌تابالغ شود . (منتهی‌الارب) با دست‌آهسته بر پهلوی بچه زدن تا خواب رود . (بستانی) - پروراندن - پرورش . (تا . فا) - پروردن - آموختن . (آنندراج)

تربیه آن آفتاب روشنیم
ربی الاعلی از آن رومیزنیم

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦٦ س ٢٥٨٨	ص ٩٦٢ س ٢٥٨٨	ص ٥٠١ س ٢٣

ایشان را برتربیه تو من داشتم و از آب و باد و آتش من نگه‌داشتم .
(میبدی ج ١ ص ٦٤٠)

ترجمان – (عر) بفتح تا و ضم جیم ، کسی که لفتی را بزبان دیگر تقریر کند . (جهانگیری) - معنی زبانی بزبان دیگر . (سروری - ذیل ترزفان) - فصیح و تیز زبان و خوش تقریر کسیکه داننده دو زبان باشد کـه صاحب یك زبان را بزبان دیگر بفهماند و این معرب « تیز زبان » است و ضم جیم از آن است کـه « زبان » بضم اول است و بفتح نیز آمده است و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و

افعال و اسماء از آن اخذ کرده‌اند . (غیاث) ـ کسیکه لغتی را بزبان دیگر ترجمه کند و این کلمه در اصل « ترکمان » بوده است و « ترجمان » معرب آنست اسم فاعل جعلی که « مترجم » باشد هم گاهی در اواخر استعمال شده و کلمه « مترجمین » درمحاضرات راغب دیده شده ولی مفرد آن را « مترجم » در کلمات قدما من نیافته‌ام . (گنجینه) ـ کسی که از زبانی بزبانی ترجمه میکند اصل این کلمه یونانیست . (فرهنگ شاهنامه) ـ گزارنده ـ ترزبان . (تاج)

ترجمانی هرچه ما را در دلست
دست‌گیری هر که پایش در گلست

چ ۱ نی	چ ۱ بر	چ ۱ علا
ص ۸ س ۹۸	ص ۸ س ۹۸	ص ٤٤ س ٤

زن بر قاضی بر آمد با زنان
مر زنی را کرد آن زن ترجمان

چ ٥ نی	چ ٦ بر	چ ٦ علا
ص ٥٣٦ س ٤٥٥٥	ص ١٢٨٥ س ٤٥٥٨	ص ٦٦١ س ١٠

در غزلیات آمده است :

چو رسول آفتابم بطریق ترجمانی بنهان از او بپرسم بشما جواب گویم
(غزلیات ص ٥٣٥)

یك شود صاحب و یکی نایب یك شود ترجمان و یك حاجب
(ولدنامه ص ٣٢١)

سنائی گوید :

بر در غیب ترجمان خردست — شاه تن جان وشاه جان خردست

(حدیقه ص ٣٠٤)

نظامی گوید :

چنین گفت با رایزن ترجمان — که در سایه شاه دایم بمان

(گنجینه ص ٣٤)

الله با وی سخن گفت بی واسطه وترجمان و بی‌سفیر درمیان .

(میبدی ج ١ ص ٦٧٦)

ترجمه - (عر) بفتح اول وسکون ثانی و فتح جیم ، بیان کردن زبانی‌بزبان دیگر . (منتهی‌الارب) - بیان کردن مطالب زبانی بـزبان دیگر و مأخذ این کلمه « ترجمان » است که معرب « ترزبان » باشد و « ترجمان » بمعنی کسیکه کلام دو شخص متغایراللسان را بیکدیگر بفهماند . (غیاث) - لغتی‌را بلغت دیگر آوردن مثلا تازی را بفارسی یا پارسی را بتازی ترجمه کند . (آنندراج) - گزارش (تاج) - گزاردن - سخن گزاری . (تا - فا)

این سخن را ترجمه پهناوری
گفته آید در مقام دیگری

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٣٨ س ٤١٩٠	ص ٥٨٨ س ٤٢٣٧	ص ٣٠٣ س ٢

ترحال - (عر) بفتح تا وسکون راء ، رفتن و کوچ کردن . (لطایف)

گفتش ای فرزند تو انده مدار	که نمایم مر ترا یك شهریار
که بگوید گر بخواهد حال طفل	او بداند منزل و ترحال طفل

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۳٤ س ۹٤٤	ص ٦٦۹ س ۹٥٤	ص ۳٤۹ س ۱۰

گر شعرها گفتند پر، پر به بود دریا ز در
کز ذوق شعر آخر شتر خوش‌میکشد ترحال‌ها
(کلیات شمس ص ٥)

ترحیب - (عر) بفتح تا وسکون راء، بزرگ داشتن و تعظیم کردن . (لطایف) - مرحبا گفتن . (کنز) - خواندن کسی را بسوی فراخی و فراخ گردانیدن کسی را . (آنندراج)

پس سلامش کرد گرم و اوستاد
جست از جا لب بترحیبش گشاد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۹ س ۱٦۸۳	ص ۱۱٤۰ س ۱٦۸٦	ص ٥۹۲ س ۱٦

چون دمنه بدید که شیر در تقریب گاو تا چه حد ترحیب مینماید وهرساعت در اصطفاء و اجتباء وی میافزاید دست حسد سرمه بیدادی در چشم وی کشید .

(کلیله و دمنه ص ۷۲)

تردد - (عر) بفتح تا و راء و ضم دال اول ، آمد و شد کردن - گردیدن ور فتن - مجازاً بمعنی فکر و اندیشه - دو دله شدن . (غیاث)

در تردد هر که او آشفته است
حق بگوش او معمی گفته است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۹ س ۱٤٥٦	ص ۷۵ س ۱٤۹۲	ص ۳۹ س ۱۳

ترشح - (عر) تراویدن . (کز) - تراویدن آب از جائی یعنی چکیدن آب . (لطایف) - آب دادن . (غیاث)

گر ترشح بیشتر گردد ز غیب
نی هنر ماند در این عالم نه عیب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲٦ س ۲۰۷۰	ص ۱۰۵ س ۲۱۲۵	ص ٥٤ س ۲۳

ترش و خام - (فا . م) میوهایکه نرسیده و ترش باشد - نارس - ناقص کسانیکه درنقص و کاستی‌اند .

قوم دیگر نارسیده ترش و خام
ناقصان سرمدی تم الکلام

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا

ص ٤٦٢ س ۳۸۱۰ — ص ۳۸۰ س ۳۸۷٦ — ص ۱۹۰ س ۲٤

ترفع - ۱ (عر) بفتح تا وضم و تشدید فا ، برتری نمودن . (تا ـ فا) ـ بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر . (غیاث)

بد چه میگوئی تـو خیر محض را
هین تـرفع کم شمر آن خفض را

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا

ص ٤۳٤ س ۳۳٤۲ — ص ۳٥۸ س ۳۳۹٤ — ص ۱۷۹ س ۲۱

۲ - در بیت زیر اشاره است بحدیث شریف : « اَلْعِزُّ اِزارُهُ وَالْكِبْرِياءُ رِداؤُهُ فَمَنْ يُنازِعُنى عَذَّبْتُه . » (مسلم ج ۸ ص ۳٦)

این فروعست و اصولش آن بود
که ترفع شرکت یزدان بـود

ج ۳ نی — ج ٤ بر — ج ٤ علا

ص ٤٤۱ س ۲۷٦٥ — ص ۷٦۰ س ۲۷۸٤ — ص ۳۹۷ س ۳

ترک - (تر) بضم تا ، معروف است که نقیض تازیك باشد . (برهان) ـ بمجاز ترکستان را گـویند . (سروری) ـ قومی منسوب بترك کـه مردی بود از

فرزندان نوح علیه‌السلام . (غیاث) ـ بمعنی قوم است ولی همیشه معنی نژادی ندارد بلکه بایرانیهای ساکن ترکستان هم گاهی در کتب ادبی « ترک » گفته شده ، « ترک » بمعنی جامعه سیاسی هم آمده نه نژادی . (فرهنگ شاهنامه) ـ بضم اول در ترکی بمعنی شجاع و دلیر و سخت . (جغتایی ۲۱۳) ـ در چینی Tu – küe و در یونانی Tourxoi نام ترک بعنوان قومی بدوی نخستین‌بار در قرن ششم‌میلادی دیده شده درهمان قرن‌ترکان بدوی‌دولتی‌تأسیس کردند که ازمغولستان و سرحد شمالی چین تا بحراسود امتداد داشته است . (ح ـ برهان ص۴۸۷) ـ اما « ترک » که آنرا از خیلی قدیم بر « اتراك » جمع می‌بستند . . . . . ازکلماتی است که از مدتها قبل از اسلام (شاید از اواسط عهد ساسانیان) در میان ایرانیان داخل شده بود و غرض از این قوم هروقت که در کلام شعرای فارسی زبان اشاره‌ای بایشان هست زرد پوستانی هستند کـه در ماوراء سیحون و نواحی شمالی بحیره خوارزم (دریاچه آرال) و بحرخزر سکونت داشته و غالباً بشکل تاخت وتاز و برای‌چپاول وغارت‌بممالك ایران میتاختند‌اند وچون غارتگر وشجاع و بی‌باك وزیبا و کم‌حوصله و بی‌مهرشمرده میشدند در اشعارفارسی‌ترك بهمین معانی وصفات استعمال شده است . (مجله یادگار سال ۲ شماره ۹ ص ۹۰) ـ « ترك » درشعر نابغه ذبیانی

سجوداً له غسان یرجون فضله   و ترك ورهط الاعجمین وکابل

و در شعری از اعشی (معجم البلدان ٤ : ۲۲۱) و در شعـری از عدی‌بن زید العبادی .

و جئن تــر ک من قرار بلادهم   یسیر بجمع کالدبا المتساند

و درحدیث بخاری (ج ۳ ص ۲۱۳) و درقصیده منسوب بابوطالب بن هاشم پدر حضرت امیر از قصیده لامیه او . (یادداشت های قزوینی ج ۲ ص ۶۱)

چون ز حد شد می ندانم از شگفت   تــرک مارا زین حراره دل گــرفت

برجهید آن ترک و دبوسی کشید   تا علیها بر سر مطــرب رسید

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۱۳ س ۷۰۹	ص ۱۱۴۰ س ۷۰۹	ص ۵۶۹ س ۲

ترک را از لذت افسانه اش   رفت از دل دعوی پیشانه اش

اطلس چه دعوی چه رهن چی   ترک سرمستست در لاغ اچی

لابه کردش ترک کز بهر خدا   لاغ میگو کــه مرا شد مقتدا

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۶۹ س ۱۶۹۶	ص ۹۲۶ س ۱۶۹۹	ص ۵۹۳ س ۲

فردوسی گوید:

به بینیم تا رای این کار چیست   همین پهلوان ترک فرخنده کیست

در غزلیات آمده است :

من کجا شعر از کجا لیکن بمن درمیدمد
آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیسن

(نقل از رساله فریدون ص ٦٨)

عطار گوید :

برون شد لیث بوسنجه ببازار
قفائی خورد از ترکی ستمکار

یکی گفتش که ای ترک‌این‌قفاچیست
مگر توخودنمی‌دانی که‌او کیست

(الهی نامه ص ١٦٣)

ترک - ر ـ ک : شرح لغات و اصطلاحات تصوف .

ترکان - (تر) بفتح تا ، لقب زنان‌است ازعالم بی‌بی وبیگه وبیجه . (لطایف) .
در اسماء زنان ، یا القاب ایشان ، گویا بل قطعاً ، بفتح تاء است نه بضم آن چنانکه متبادر بذهن است در وهله اول‌بواسطه توهم اشتقاق‌آن ازترك . و گویا بل‌قطعاً بکاف عربی‌است نه کاف‌فارسی‌چنانکه درنقطه زیر کاف از این‌مهنا ممکن‌است توهم برود . چه اولا درکاشغری همه‌جا این‌کلمه را ترکن باکاف عربی نوشته نه ترگن با کاف فارسی یعنی G چنانکه گاف را معمولا در آن کتاب اینطور مینویسد (مثلا ا : ٣٦١ : ١) یا قید میکند بالکاف الرکیکة و نیز برو کلمن لابد نه از روی هوای نفس بل‌مستنداً بمآخذی، همیشه این کلمه یعنی‌ترکان را در فهرست کاشغری ص204 Tärkän با K نه با G مینویسد . و دلیل دیگر آنکه غیاث‌اللغات صریحاً واضحاًاین کلمه را باکاف عربی ضبط کرده و نصه : « ترکان بالفتح وکاف عربی لقب زنان از عالم بی‌بی و بیگمه از لطایف . »

باری عین‌عبارت غیاث‌اللغات که نقل شد [درترجمان ترکی وعربی هوتسمان در یاوه دوکورتی این کلمه را نیافتم] و عین عبارت ابن‌مهنا در حلیة‌الانسان وحلبه اللسان اینست (ص ۱٤٥) : « الملك = خاقان (خان) . الملکه = ترکان وعین عبارت کاشغری از قرار ذیل است ۱ : ۳۱٤ : « قشغ‌الشعر و الرجز والقصاید وقال

تَرْکَنْ قُتُن قَتینکا تَکُر مسدَن قُشغْ

اَیْغل سِزن تَبُغجی اُتْرُ ینکی تَبُغْ

یقول بلغ الخاتون الملکه [ترکن قتن] منی قصیدة وقل ان خادمك یهدی الیك بخدمة جدیده » و ایضاً ۳٦۸ : ۹ « تَرْکَنْ – خطاب الخاقانیه لمن کان‌ملکاً علی الولایه ولایقـال لمن‌یکن علی صدرالخاقانیه و الملك ، و معناه « یامطاع » ، رجوع به ج ۲ ص ۱٦٥ س ۱۲ که باز تَرْکَنْ را بملك ترجمه کرده است ، و عجب است که تابع وصاف نیز میدانسته است این کلمه بفتح کاف است ، چه مکرر ازجمله در ص ۱۸۳س ۳ بآخر (دومرتبه) واضحاً فتحه روی تاء و سکونی روی راءِ گذارده وکذلك در ص ۱۸٤ س ۲ و ۱۸٥ س ۲ باز فتحه روی تاءِ گذارده است ، رجوع‌شود نیز بتر کستان بارتولد ترجمه انگلیسی ص ۳۳۷ ج ۲ و متن‌آن ص ۱٥۰ : «ولقیت بهـا [ای بالشاش] اول اجتیازی منها الملك الکبیر قدر ملك و ترکانه التی کانت عمدة الملك و ارکانه الخ که بدون شك ترکانه مؤنث بطرز عربی ترکان است ولی بارتولد ترکانه را بمعنی « ترکان او » یعنی‌بتصریح خودش هاءِ را هاء ضمیرپنداشته و بنظرمن سهو واضح مضحکی است وکیف مضحك ! – رجوع نیز بترجمه فصل راجع به سلطان جـلال‌الدین منبکر نی ازجهانگشای بانگلیسی بتوسط میترا Maitra نامی هندی ص۱۳ حاشیه ٤ که عین عبارت بارتولد را نقل کرده بدون‌هیچ زایدی . (یادداشت های قزوینی ج ۲ ص ٦۲)

کار ترکانست نه ترکان برو

جای ترکان هست خانه خانه شو

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ ملا
ص ۲٤۰ س ۳۷۷۹	ص ۱۰۲۸ س ۳۷۷۹	ص ۵۳۵ س ۱۸

ترکان ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ترکتاز ـ (تر + فا . م) بضم تاء وسکون راء ، تاخت آوردن بود برسبیل غارت . و بمعنی جولان نیز آمده است . (سروری) ـ تاخت آوردن ناگاه برسبیل غارت و تاراج . (لطایف) ـ مرد سپاهی و غارتگر . (غیاث) ـ ر ـ ك : ترك تازی کردن ـ ترکی‌تاز .

چون بجمعه میشد و وقت نماز

تا نیارد گرگ آنجا ترکتاز

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ ملا
ص ۵۳ س ۸۵۷	ص ٤٤ س ۸۷۰	ص ۲۳ س ٦

ترکتاز و تن‌گداز و بی‌حیا

در بلا چون سنگ زیر آسیا

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ ملا
ص ۳۸۵ س ۱۹٦۸	ص ۱۱۵٤ س ۱۹۷۱	ص ۵۹۹ س ۲۰

ترک‌تازی کردن ـ (تر + فا . م) چون ترکان تاختن ـ غارت کردن ـ هجوم کردن برای غارت . ر ـ ك : ترکتاز .

با دم شیری تـو بازی میکنی

بـا ملایك ترکـتازی میکنی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۳۴ س ۳۳۴۱	ص ۳۵۸ س ۳۳۹۳	ص ۱۷۹ س ۲۰

سنایی گوید :

ترکتازی کنیم و برشکنیم نفس زنگی‌مزاج را بازار

(نقل از سروری)

ترکستان ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ترک جوش ـ (تر + فا . م) گوشت نیم پخته . (برهان) ـ گوشت نیم خام چه ترکان گوشت را نیم‌خام گذارند و گویند در گوشت مهرا قوت نمی‌باشد . (آنندراج) ـ در ابیات زیر کنایه است از سخن ناتمام و ناقص ـ و گفته ناتمام .

ترک جوشش شرح کردم نیم خام

از حـکیم غـزنوی بشنو تمـام

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱۳ س ۳۷۴۹	ص ۵۶۷ س ۳۷۹۴	ص ۲۹۲ س ۲

پس بجوشیدی درین عهد مدید
ترک جوشی‌هم نگشتی ای‌فدید

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۷٤ س ۱۷۷٦	ص ۱۱٤۵ س ۱۷۷۹	ص ۵۹۵ س ۱۳

ترکش ـ (فا) بفتح تا و سکون راء ، در اصل تیر کش بود بمعنی جای تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسره برای تخفیف بدل شده و یاء را حذف کردند . (غیاث) ـ تیردان . (لغت فرس ص ۲۱۸) ـ چیزی کیسه مانند کـه در آن تیر میگذاشتند و بکمر خود یا اسب می بستند .

تیر اندازد بسوی سایـه او — ترکش‌خالی شود ازجست‌وجو
ترکش عمرش تهی‌شد عمر رفت — از دویـدن از شکار سایه تفت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۷ س ٤۲۰	ص ۲۳ س ٤۲۳	ص ۱۱ س ۱۸

چون‌بترکش بنگرید آن بی‌نظیر
دیدکم از ترکش یك چوبه تیر

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۵۵٤ س ٤۸٦۷	ص ۱۳۰۰ س ٤۸۷۰	ص ٦٦۸ س ۲۵

ترکش ای ترک بیکسو فکن وجامه جنگ

چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ

(فرخی ـ ص ۶۰۲)

سنایی گوید :

بسرده از روی عقل برترکش چه زنی دست خیره بر ترکش

(حدیقه ص ۳۰۴)

نظامی گوید :

سواران همه نیزه برداخته گهی تیر وگه ترکش انداخته

(گنجینه ص ۳۵)

ترک گفتن ـ (فا) بفتح تاء ، کوچ کردن ـ بیرون رفتن ـ رها کردن .

مغز حیوانات بوی شیر را

می‌بداند ترک میگوید چرا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳ س ۳۸۸	ص ۴۰۰ س ۳۸۹	ص ۲۰۲ س ۲

ترکمان ـ (تر) بضم تاء ترك مانند ، و لقب طایفه‌ای هم هست از ترکان بی‌اعتدال . (برهان) ـ طایفه‌ایست معروف ومشهور از گرگان استرآباد تا خوارزم و ازآنجا تا بلخ و بخارا و سمرقند و مرو وسرخس ایلات ایشان صحرا نشینی کنند و بخیمه و خرگاه و الاچیق ییلاق و قشلاق گزینند و چندین طایفه‌اند بعضی از

ایشان در آذربایجان سالها سلطنت داشتند. (آنندراج) - چون اینها از ترکان پایه کمتر دارند چنین موسوم شدند یعنی‌مانند ترک. (غیاث) - اما ترا کمه که شکل جدیدتر جمع ترکمان است و نویسندگان فارسی‌زبان ایشان را ترکمانان، وعرب الترکمانیون والترکمانیه، مینوشتند درابتدا برچندین طایفه بزرگ از زردپوستان آسیای مرکزی اطلاق میشده که با ترکان سابق‌الذکر قرابت نژادی و زبانی‌داشتند و چون ایرانیان و مسلمین قسمت غربی آسیا چندان تمیزی بین این دو دسته از زردپوستان نمیگذاشتند غالباً ترك وترکمن را یکی دانسته ویکی رابجای دیگری گرفته‌اند چنانکه طایفه غز وسلاجقه راکه واقعاً ترکمان بوده‌اند هم ترکمان نوشته و هم ترك وعوام ایرانی لفظ ترکمان را بمعنی‌شبیه ومانند ترك‌میدانسته‌اند.

کلمه ترکمان ازقرن چهارم پنجم هجری در کتب اسلامی‌دیده میشود چنانکه در احسن التقاسیم مقدسی و تاریخ ابوالفضل بیهقی وزین الاخبار گردیزی آمده و در ابتدا غرض ازآن منحصراً طوایف غز وسلجوقی بوده و با انتشار این دوقوم در آسیای غربی حوزه انتشار ایشان بشام و آناطولی ومصر نیز کشیده شده است.

امرمسلم اینکه در متون و اشعار قدیم فارسی‌هرجا صحبت از ترك و ترکمن بمیان می‌آید منظور همین ترکان شرقی و غزان و سلاجقه است نه ترکان حالیه ترکیه چه ایشان با اینکه ازنژاد همان ترکمانانند ذکرشان اول باری که درتاریخ ایران بعنوان قومی مشخص وصاحب دولت می‌آید از حدود اواسط قرن نهم هجری است ونویسندگان‌ایرانی آنان را بیشتررومیان و رومیه وبعدها عثمانلومی‌نامیده‌اند. (مجله یادگار سال ۲ شماره ۹ ص ۶۱)

ترکمان یاترکمن نام قومیست ترك درآسیای‌مرکزی. این نام ازقرن‌پنجم هجری (یازدهم میلادی) نخست بشکل جمع فارسی «ترکمانان» توسط‌نویسندگان

ایرانی مانند گردیزی و ابوالفضل بیهقی استعمال‌شده بهمان معنی که اغز درتر کی و غز در عربی وفارسی بکار رفته . میدانیم کـه غزان نخست در مغولستان سکونت داشتند و در کتیبه‌های ارخون Orkhon متعلق بقرن هشتم میلادی ذکر ایشان در مغولستان رفته . اغزان مزبور را ترك محسوب داشته‌اند نـه ترکمان ، و ترکمانان رافقط درجانب مغرب یاد کرده‌اند ، نخست‌بالفظ Tö - kü - möng در دایرةالمعارف چین قرن هشتم میلادی (Tung-tien فصل۱۳) . بقول تونك‌تین ،کلمه توکومنگ نام دیگریست که بکشور (Suk - tak) یعنی کشور الانان اطـلاق شده و اینان در آغاز تاریخ میلادی درمشرق تا مسیر سفلی سیر دریا مستقربودند و آنجا در قـرن چهاردهم هجری . (دهم میلادی) مقراصلی اغزان بود . در کتب جغرافیایی عرب ، ترکمان (الترکمان یا الترکمانیون) فقط توسط مقدسی (ببعد 274 و ۱۱۱ ، BGA) در شرح چند شهر واقع درشمال غربی « اربیجاب » یا «سیردم » کەموقع آن‌درست معلوم نیست آمده . درباب‌اصل کلمه ترکمان درقرن پنجم اطلاعی‌نداشتند و اینکه آنرا از ترکیب فارسی « ترك مانند » گرفته‌اند (محمود کاشغری ۱۱۱ ، ۳۰۷) وجه اشتقاقی عامیانه است .

بعلت مهاجرت‌های ترکمانان بسوی مغرب ، زبان و قیافه آنان تعدیل شد ، بقسمی کـه بین ایشان و بقیه ترکمانان فقط شباهتی مختصر باقی ماند . امـروزه ترکمانان درآسیای مرکزی و شمال گرگان و خراسان سکونت دارند . ر . ک دائرة‌المعارف اسلام : Tukmenes بقلم W . Barthold سلسله‌های ترکمانان که در ایران در دوره اسلامی حکومت کرده‌اند : قره قوئیلو (۷۸۰ ـ ۸۷٤ هـ) آق‌قوئیلو (۷۸۰ـ۹۰۸ هـ) قاجاریه‌اند (۲۱۰قمری ـ ۱۳۰٤ شمسی) (ح ـ برهان‌ص٤۸۸)

بــو در خرگه سگان ترکمان
چاپلوسی کرده پیش میهمان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۵۲ س ۸۳۱	ص ۴۳ س ۸۴۴	ص ۲۲ س ۱۹

ترکمان را گرسگی باشد بدر — بردرش بنهاده باشد رو و سر
کودکان خانه دمش می‌کشند — باشداندر دست طفلان خوارمند
باز اگر بیگانه‌ای معبر کـند — حمله بر وی همچو شیر نر کند

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۸۸ س ۲۹۴۰	ص ۹۸۳ س ۲۹۴۰	ص ۵۱۲ س ٦

ترکی ـ (تر) بضم تاء، منسوب به ترك ـ زبان ترکی ـ محققین تاریخ شیوع این زبان درآسیای وسطی از قرن ششم و هفتم میلادی میدانند (ر ـ ك :
Four' studies on the History of Centeral.Asia . By V.V. Barthold Translated By: V. and T. minorsky Page 81 ، 166 : و ر ـ ك
Sino_iranica . By : Berthold Laufer. Page: 233)
و این زبان را ازلحاظ علم زبان شناسی ریشه‌ها و شعبات فراوانیست . (برای اطلاع از کـیفیت این زبان ر ـ ك : ح ـ برهان قاطع ص ۴۸۹ ذیل کلـمه « ترکی » و « ترکیه .) » ـ ر ـ ك : ترك وترکمان .

روح با علمست و بـا عقلست یار
روح را با تازی و ترکی چه کار

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٤۹ س ٥٦	ص ۲۰۵ س ٥٦	ص ۱۰٦ س ۱۱

ترکی تاز ـ (تر + فا) بضم تا، صورت دیگر است از کلمه «ترکتاز» بمعنی تاخت و بشتاب وناگهان حمله بردن وغارت کردن. (غ ـ مثنوی ص ۱۲۷) ـ ر ـ ك : ترکتاز.

طـوطی مرده چنان پرواز کرد
کافتاب شرق ترکـی تاز کـرد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۱ س ۱۸۲٦	ص ۹۳ س ۱۸۷۱	ص ٤۸ س ۹

ترمزاج ـ (فا+عر. م) بفتح تاء، آنکه دارای طبیعت تروتازه است. ـ سالم ـ سلامت ـ سردماغ ـ ترو تازه ـ خوش مزاج.

جای زاهد خشك بود او تر مزاج
از سـموم بادیه بـودش عـلاج

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٦۱ س ۳۷۹۰	ص ۳۷۹ س ۳۸۵۵	ص ۱۹۰ س ۱۲

ترنج تخت ـ (فا) بضم تاء، چیزی بشکل ترنج که از زر یا نقره میساختند

و بر بالای تخت شاهان نصب میکردند . ـ قسمت بالای تخت شاهان که بشکل ترنج ساخته میشد .

گه ترنج تخت برسازیم از او
گاه تاج و فرقهای ملک جو

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۳۷ س ۱۰۰۱	ص ٦۷۲ س ۱۰۱۰	ص ۳۵۰ س ۱۵

ترنجیدن ـ ۱ (فا) بضم تاء ، چین وشکن بهم رسانیدن ودرهم کشیده شدن . (برهان) ـ در اینجا بمعنی افسرده و یخ بسته . ر ـ ك : ترنجیده .

هریکی برجا ترنجیدی[1] چو یخ
کی بدی پران و جوبان چون ملخ

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲٤۵ س ۳۸۵۷	ص ۱۰۳۳ س ۳۸۵۷	ص ۵۳۸ س ۱۳

۲ ـ پرچین و ترش روی بودن . (جهانگیری) ـ چین‌در روی افکندن (معارف ٤۷۰) ر ـ ك : ترنجیده .

آب تمتاجش نگیرد طبع بـاز
زال بتر نجد شود خشمش دراز

---

۱ ـ علا ، فسردی همچو یخ .

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٣٤ س ٢٦٣٦	ص ٧٥٤ س ٢٦٥٥	ص ٣٩٤ س ٥

ترنجیده ـ (فا) بضم تاء، درهم آمده بود چون پیراهن و غیره که بدست جمع کنند وبشکنند چون شسته باشد. (لغت فرس ص ٤٥٠) ـ سخت نیك درهم شده. (سروری) ـ چین و شکن بهم رسانیده و درهم کشیده شده. (برهان) ـ این لفظ از ترنج مأخوذ است بعلت چین و شکن که برپوست آن باشد. (غیاث) ـ چین و آژنگ. (لطایف) ـ پرچین و ترش‌رو. (جهانگیری) ـ چین در رو افکنده. (معارف ص ٤٧٠) ـ ر ـ ك: ترنجیدن.

گفت شاباش و ترش آویخت لنج

شد ترنجیده و ترش همچون ترنج

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٦٠ س ٩٤٤	ص ٨٦٨ س ٩٤٤	ص ٤٥٣ س ٢٣

چنانکه عادیان را ترنجیده و متکبر و بقوت خود مغرور گشته.

(معارف بهاء ولد ص ٢٩٨ و ٣٢٢)

رودکی گوید:

جان ترنجیده و شکسته دلم　　گویی از غم همی فروگسلم

(لغت فرس ص ٤٥٠)

ترونده ـ (فا) بفتح تاء، میوه نو رس و نوباوه. (برهان) ـ این لغت در فارسی بصورت ترونده هم آمده است.

متهم کردن غلامان و خواجه تاشان مرلقمانرا که آن میوهای ترونده که میآوردیم او خورده است.

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۰ عنوان	ص ۱۸۱ عنوان	ص ۹۳ عنوان

تره ـ (فا) بفتح تا و تشدید و فتح راء، هر سبزی که باطعام خورند عموماً وگندنا را گویند خصوصاً، باین معنی بتخفیف ثانی هم درست است. (برهان) ـ سبزی باشد که آنرا با خوردنیها خورند. (آنندراج)

هوش را توزیع کردی برجهات
می نیرزد تره‌ای آن ترهات

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۶۸ س ۱۰۸٤	ص ۸۷۵ س ۱۰۸٤	ص ٤٥۷ س ۱۸

ترهات ـ (عر) بضم تا و فتح و تشدید راء. جمع ترهه بمعنی بیهده و یاوه (تاج) ـ راههای باریك که ازشاهراه بیرون شوند وبطریق استعارت بسخنان بیهوده وهرزه اطلاق کنند وشطحیات مشایخ را گویند. (لطایف) ـ سخنهای باطل لهو آمیز. (غیاث)

ترهات از دعوی و دعوت مگو
رو سخن از کبر و از نخوت مگو

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۴۳ س ۲۳۱۶	ص ۱۱۹ س ۲۳۷۳	ص ٦١ س ۲۸

بر سرت چندان زنیم ای بد صفات
تـا بگویی ترک شید و ترهات

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۲۸ س ۹٦٤	ص ۱۰۱٤ س ۹٦۷	ص ۵۷۵ س ٦

عطار گوید :

گـفت انصافست سلطـان نجات هر که منصف‌شد برست از ترهات

(خ ـ منطق‌الطیر ص ۳٤)

تره توت ـ (فا . ط) بفتح اول، تره در فارسی هرسبزیست که با طعام‌خورند عموماً و گندنا را گویند خصوصاً (برهان) ـ برگ درخت توت ـ بعضی ازشارحان مثنوی نیز این کلمه را برگ توت « یا رستنی که سبزش را توان خورد و آنـرا ترتیزک خوانند . » آورده‌اند و برخی دیـگر تره را صفت توت گـرفته‌اند امـا استاد نیکلسن آنـرا « Bean » (اوبیا) ترجمه کرده است و در حـاشیه نوعی از Cassia fistula دانسته (نی ج ٦ ص۱٦۳) که فلوس یاسلیخه باشد وآن درختی است که برگش شبیه است بسوسن کبود و دارای پوستی ضخیم و ساقی کلفت است این اسم برخیار شنبر یا سنایا وحب القلقل هم اطلاق میشود . ـ خاصیت آن ، مولد

خون، صالح و مرطب دماغ و مفتح سده و مصلح جگر و فساد سپرز و مسمن بدن ومبهی و مقوی پیه گرده و مدربول وملین طبع و جهت آبله و حصبه نافع ودرانضاج شبیه بانجیر و سریع الاستحاله بخلط حاضر . شیخ الرئیس و صاحب شفاء الاسقام مفسد خون گفته‌اند و مصدع و ملطخ بمعده جهت آنکه مفسد حال معده است .
(مخزن الادویه ذیل توت)

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت
صد بدن پیشش نیرزد تره توت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۷۳ س ۲۷۱۶	ص ۹۶۹ س ۲۷۱۶	ص ٥٠٥ س ۱۰

ترهب - ۱ (عر) بفتح تا و راء و ضم هاء ، پرستش . (صراح) - ترسانیدن . (منتهی‌الارب) - عبادت کردن ، راهب شدن . (لطایف)

وان دگر بهر ترهب در کنشت
وان یکی بهر حریصی سوی کشت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۲ س ۳۲۲	ص ۸۳٥ س ۳۲۲	ص ٤۳۷ س ۷

۲ - (عر . ج) در بیت زیر مأخوذ است از خبر « لَا رَهْبَانِيَّةَ وَلَا تَبَتُّلَ فِي الإِسْلَامِ . » (احادیث مثنوی ص۱۸۹)« رهبانیت و انقطاع دراسلام نیست . »

مرغ گفتش خواجه درخلوت مه ایست | دین احمد را ترهب نیک نیست
از ترهب نهی کردست آن رسول | بدعتی چون در گرفتی ای فضول

ج ۵ نی | ج ۶ بر | ج ۶ علا
ص ۲۹۸ س ۴۷۸ | ص ۱۰۷۹ س ۴۷۸ | اص ۵۶۲ س ۱۸

تریاق - (عـر) بکسر تاء، بمعنی تریاك آمده که پادزهر نیز گـویند. (لطایف) - دوائیست مرکب و معروف که چند ادویه را کوفته و بیخته در شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهای نباتی و حیوانی باشد. (غیاث) - معرب تریاك از یونانی Theriaka بمعنی سبعی (منسوب بسبع، جانور درنده) و در اصل بدین معنی است: ضدگزش درندگان. (ح - برهان ص۴۹۳) - و در زبان فارسی مرادف پادزهر بکار میرود چنانکه سعدی گوید:

هر غمی را فرجی نیست ولیکن ترسم
پیش از آنم بکشد زهر که تریاق آید

و مثل « تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد » و در اصطلاح اطبا معجونی است که در معالجه زهرهای حیوانی و امراض سخت استعمال میشود و آنرا تریاق فاروق و تریاق کبیر نیز گویند و تریاك نیز در استعمالات فصحا بهمین معنی میآمده و یکی از شواهد آن گفته خواجه حافظست:

اگـر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاك

واستعمال آن بجای افیون که آنهم از ریشه یونانی گرفته شده نسبة تازه‌است.

(خ ــ مثنوی ص ۷۲) ــ در یونانی تریاکس Theriakos که در همه زبانهای اروپایی درآمده ، عبارت است از ترکیب چندین دارو که از برای گزش جانوران و بویژه مار بکار میرود . در پزشکی چندین گونه تریاك یا تریاق داشتند . در اصل تریاق بایستی از شصت جزء ترکیب یافته باشد رفته رفته اجزاء آن بسه بیست و ده وچهار و سه رسید . هنوز در اروپا معجونی که تریاك خوانده میشود ، مردم معمولی خواستار آن هستند . ازبرای نمونه یکی از این‌تریاکهای رایج اروپا را مینگاریم : افیون ابهر؛ شراب۳ بهر، عسل۷۲ بهر؛ ریشه سنبل‌الطیب Valérian ۲ بهر؛ مرمکی ۱ myrre بهر، ریشه سنبل خطائی onéligue ۶ بهر؛ جدوار zedoaise ۲ بهر؛ لوف ٤ Serpentaire بهر؛ دارچین ۲ بهر؛ هل ۱ بهر؛ ناردین (ناردین اقلیطی ، سنبل الرومی Scille) ۲ بهر، سولفات دفر Sulfate de far ۲ بهر . در همه کتب ایرانی و عرب بفهرستی از تریاقات برمیخوریم که اجزاء ومقدار آنها معین شده و از خواص شگفت‌انگیز آنها سخن داشته‌اند . . . از برای نمونه یکی از این تریاق ها را که بفارسی و کوتاه است از قرابادین صالحی مینگاریم :

« تریاق اربعه و این اول تریاقی است که ساخته شده . . . گـزیدن عقرب و عنکبوت و جمیع بیماریهای سرد و بادهای غلیظ که در معده و جوف روده باشد و درد جگر و سپرز و صرع و خفقان قلب وصداع عتیق و سموم هوام و دواب را سود دارد [اجزاءآن] جنطیانارومی ، حب الغار ، زراوند طویل ، مرمکی و بعضی بجای مر قسط کنند » . بیشتر این تریاقها پادزهر می‌باشد و برای چاره کردن زهر بکار میروند ، خواه زهری که از رستنیها و کانها باشد وخواه زهر جانوران ، چون مار و کژدم و سگ هار و جز اینها و در هر تریاقی‌خواه اروپایی وخواه مشرقی یك‌جزء آن افیون است در بعضی از آنهـا بجای افیون داروی دیگری بـکار میبردند .

(هرمزدنامه ص۱۰۸) - این تریاق را که قدما سخت مجرب میدانستند علاوه بر آنکه با ترکیب داروها آنرا می‌ساختند درطبیعت نیز دو نوع آنرا می‌شناختند که در فارسی بآن پادزهر می گفتند و این دونوع یکی معدنی بود که از کوه استخراج میکردند و آنرا پادزهر یا تریاق معدنی می‌نامیدند و الوان مختلف داشته است. (ر - ك : تریاق زار) و در دفع سموم خاصه مار گزیدگی بکارمیبردند. - این نوع تریاق، تا دوازده جو آن‌مقاوم جمیع سموم حیوانی‌ونباتی‌ومعدنی‌ومداومت آن هر روز بقدرقیراطی‌حافظ صحت ومانع ضررهوای وبایی واختلاف میاه واهویه ونگاهداشتن اومانع گزیدن هوام وموافق‌جمیع امزجه ومقوی دل‌واعضای رئیسه وحافظ حرارت ورطوبت غریزی ومانع تعفن اخلاط و زایل کننده سمیت‌آن ومقوی‌اعصاب ومفاصل ومحلل و رادع اورام بارده وحاره وجهت خفقان بغایت مجرب است. (تحفه ص٤٤) و دیگری حیوانی که از غده گاو کوهی تهیه میشد و آنرا حجرالتیس نامند. که در شیردان بز کوهی متکون میگردد و اکثر آن طولانی مثل بلوط میباشد و بهترین او سبز مایل بسیاهی و براق و توبرتو مثل پیاز و در جوفش چوب مخلصه می‌باشد و آنچه مدور مشاهده شود درجوفش تخم مخلصه یافت گردد و چون باسر که‌بسایند مایل بسرخی باشد و نوع هندی او را سیاهی بسیار غالب برسبزی و در جوفش پشم و سایر اخشاب یافت میشود و در خواص بسیار ضعیف‌تر ازنوع شبانکارهٔ شیرازیست وفرق میان عملی وغیرعملی آنست که چون سوزنی را گرم کرده در اصلی فروبرند سرسوزن زرد شود و دودی زرد مشاهده گردد و ازعملی‌دود سیاه . . . مقوی‌جمیع اعضا ومبهی وتریاق سمومات درخواص‌مثل معدنی است مگر آنکه درمحرورالمزاج بسیار مضر است ومحرق خون و مورث التهاب و اسهال دموی و محلل اورام بارده. و طلای اوبا گلاب جهت طاعون وفتوق و بواسیر و با شراب و بتنهایی‌جهت گزیدن

هوام مفید و با آب ریحان جهت گزیدن زنبور مجرب و شربتش از یك قیراط تا دوازده قیراط است . (تحفه ص ٤٥) ـ لغتی است رومی . (المعرب ص ١٤٢) ـ
ر ـ ك : پادزهر ـ تریاق زار ـ تریاق فاروقی .

همچو نی زهری و تریاقی که دید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳ س ۱۲	ص ۳ س ۱۲	ص ۱ س ٦

در غزلیات آمده است :

تشریف ده عشاق را ، پر نور کن آفاق را
بر زهرزن تریاق را ، چیزی بده درویش را
(کلیات شمس ج ۱ ص ۱۳)

در غزلیات آمده است :

شکر است که تریاق تو باماست اگرچه — زهری که همه‌خلق‌چشیدند چشیدیم
(غزلیات ص ٤٧٥)

فخرالدین گرگانی گوید :

کسی کش مار نیشی (شیبا[۱]) برجگر زد
ورا تریاق سازد نی طبرزد
(نقل از کشف‌الاسرار ج ۱ ص ٦٢٦)

تریاق زار ـ (عر+فا) ترکیبی است از « تریاق » بمعنی پادزهر و «زار» که پسوندیست که افاده معنی مکان کند چون لاله‌زار و گلزار و غیره پس رویهمرفته

۱ هرمزدنامه ص ۱۰۷ .

این ترکیب بمعنی محل تریاق یا جائیست که تریاق در آنجا فراوان است . قدما سه نوع تریاق را می‌شناختند یکی ترکیبی که از ترکیب اجزاء وادویه مهم میرسید (ر ـ ك : تریاق) ودیگر تریاق حیوانی که آنرا حجرالتیس میگفتند . ابوریحان بیرونی آنرا در کتاب الجماهیر حجر التریاق الفارسی خوانده ونامهای دیگر آنرا حجر التیس ، حجرالبیش ، یاد زهر الکباش یاد کرده و در میان نامهای این تریاق که به تیس (بز کوهی) و بیش (زهر) و کباش (جمع کبش قوچ) باز خوانده شده برتری میدهد آنرا تریاك فارسی بخوانند . درتنسوق‌نامه‌ایلخانی آمده : « درمعرفت حجرالتیس و اواندرون تیس متولد شود و خاصیت او آنست که زهر مار را دفع کند و کسی‌را که زهر داده باشند پیش از اینکه زهر در مزاج او تصرف کند حجرالتیس قدری مصول کرده با دوغ زهر گزیده باشد حجرالتیس را بسر که مصول کنند و بر موضع گزندگی طلا کنند زهر را بخاصیت جذب و دفع کند و درد ساکن کند و بادزهر حقیقی را آورده‌اند که حجرالتیس است و بسیار سنگها باشد که عوام آنرا بادزهر دانند و درو هیچ خاصیت نبود » . (هرمزد نامه ص ۱۱۰) .

سوم تریاق معدنی که آنرا استخراج میکرده‌اند . و معدن او در اقاصی هندوستان بود ازطرف چین و او زرد و سفید وسبز باشد و خاك رنگ و منقط باشد و ازو دستهای کارد و دیگرظرایف سازند و دسته نیك ازو پنج دینار ارزد وامتحان او چنانست که بسایند و شیر کنند اگربسته شود گویند نیکوست و گویند درعسل هم تولد کند و خاصیت او آنستکه هر کس را که زهرداده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار یك دانگ یاد زهر سوده بدو دهند زهر بعرق و چرك از او بیرون رود و آنچه زردبود و یا سفیدی زند آنرا عسلی خوانند و بقوت تر بود . و نوع دیگر نشان دهند سبز مانند ساق چغندر چون در آتش برند سیاه شود و بسوزد اما چیزی ازو باز ماند که مخاط الشیطان گویند و در کرمان هم نوعی پادزهر باشد . و در

ولایت‌الموت و حدود شیراز سنگی هست زرد و سبز و نرم گویند بادزهرست بنا بر آنکه آزموده‌اند که اگر بسایند و بمار و کژدم گزیده دهند و بر جراحت و ریش کهنه ریزند سود دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد . (نفایس‌الفنون ج ۲ ص ۱۵۵)

ـ بعربی حجرالسم نامند و مراد اطباء از حجریست کانی و هرگاه پاد زهر حیوانی استعمال نمایند مراد از او حجرالتیس است و مؤلف اختیارات بدیعی انکار معدنی نموده و متوجه آن نشده و این معنی دلیل است برعدم مطالعه کتب معتبره و ابن‌تلمیذ در مغنی گوید که معدن او برای ارسطو و غیره اقاصی هند و اوایل چین است و پنج قسم میباشد سفید و زرد وسبز واغبر و منقط . و رازی در طب ملوکی بیان فرموده که مابین زردی و سفیدی و برنگ وسمه مشاهده نموده و در رفع ضرر بیش تجربه کرده . و ابن مندویه گوید زرد مایل بسبزی و سفیدیست . و در نخب مسطور است که معدن او کرمان در کوه زرند است و سه قسم میباشد سبز نیم‌رنگ و زرد مایل بسفیدی و مایل بسرخی و چیزی با او هست که در آتش نمی‌سوزد و آنرا مخاط الشیطان نامند و حقیر قسم سبز تیره و زرد مایل بسیاهی و زردکاهی را مشاهده نموده است و گویند امتحان او آنست که زردچوبه را بر روی سنگی‌بسایند وبعد از آن پادزهر را ، هرگاه رنگ زردچوبه سرخ شود خوبست والا فلا و گویند علامت خوبی او آنست که در آفتاب گرم عرق کند و چون سائیده برموضع گزیده افعی و مانند آن بپاشند سم را بطریق رشح دفع نماید و چون قدر دوجو را با آب سائیده در گلوی افعی و مار کنند بکشد . یا بحیوانی بیش و امثال آن فاد زهر بدهند هرگاه ازآن سم خلاص شود خوبست و حقیر این امتحان را بهتر میداند . (تحفه ذیل بادزهر معدنی) ر ـ ك : پادزهر ـ تریاق ـ تریاق فاروقی ـ تریاق لان .

کوه اگر پر مار شد باکی مدار

که بود اندر درون تریاق زار

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا

ص ۴۴۲ س ۳۴۶۵ — ص ۳۶۴ س ۳۵۲۱ — ص ۱۸۲ س ۱۵

تریاق فاروقی - (عر + ط) تریاق منسوب بفاروق - آنرا فاروق از آن جهت گفته‌اند که فرق گذارنده بین مرض و صحت است . (نی ج ۸ ص ۳۰۷) - او را تریاق کبیر و تریاق اکبر و تریاق هادی نامند . (تحفه : تشخیص رابع درمداوای سموم) - این تریاق اجل‌ادویه مرکبه و ازلحاظ کثرت منافع برترین همه آنهاست خاصه در دفع سموم گزندگان چون ماران و کژدمها و گزندگی سگ و سموم مشروبه قتاله و ازامراض بلغمی و سوداوی و تب‌های عارضه از آنها و بادهای‌خبیثه و از فالج و سکته و صرع و لقوه و رعشه وسواس وجنون و جذام خاصه و برص‌بکار رود باعث دلیری دل و ذکاء حواس و تحریك شهوات و قوت معده و سهولت نفس و جلوگیری از خفقان و برطرف شدن تنگی نفس میشود و در اکثر دردها چون درد مثانه ومجاری ادرار نافع است و درقروح امعاء و تشمع کبد و طحال وامثال‌آن سخت مؤثر است . . . بهترین نسخه آن نسخه اصلی اندرو ماخس است که اطباء بعدی درآن تغییراتی داده‌اند مثل جالینوس و جز او که در آن زیاده و نقصان کرده‌اند . . . و اما مقادیر استعمال این تریاق در امراض مختلف بقرار زیر است . درسرفه کهنه و درد سینه و پهلو آنرا درآب عسل یا گلاب کنند و بنوشانند ونصف اوقیه تا چهارونیم اوقیه بمریض دهند . در قولنج و نفخ معده و پیچش در عسل یا گلاب کنند و بدهند بمریضی که ساقط الشهوه است درآب یا شراب کنند و برای

یرقان درطبیخ اسارون کنند و بنوشانند و بمریض استسقایی قبل ازطعام بمقدار یك اوقیه و نیم در سر که ممزوج کنند و بنوشانند و به مریض مبتلا به گرفتگی نفس تاحدود یك مثقال در سر که ممزوج کنند و بنوشانند و اگر مرض کهنه باشد در طبیخ سومفسوطون کنند وصبح وشام بنوشانند ، درقروح امعاء واسهال خونی در آب سماق کنند باسر که انگبین دهند . . . اما ترکیب آن از قرار زیر است قرص اسقیل ۴۸ مثقال . قرص افاعی ۲۴ م . اندرخورون و فلفل سیاه و افیون از هریك ۲۴ م . دارچین بروایتی ۱۲ م و بروایتی ۲۴ م . ورد ۱۲ م . بزر شلجم بری و اسقوردیون واصل السوس وغاریقون و رب السوس و روغن بلسان ازهریك ۱۲ م . مرو وزعفران و زنجبیل و راوندی فنطافلن وپودنه کوهی وفراسیون وفطراسالیون واسطوخودوس وقسط المر وفلفل ابیض و دار فلفل ودیقطامانی و کندر وفقاح اذخر و صمغ البطم وسلیخه سیاه وسنبل وجعده ازهر کدام ۶ م . ولمیعه سایله وبذر کرفس وسیسالیوس وبذر ثالسفلیس و نانخواه و کمادریوس و کمافیسطوس وعصاره هوفسطیداس وسنبل افلیطی و جنطیانا و بذر رازیانه وطین مختوم وقلقطار محرق وحماماووج و حب البلسان و اوقاریقون و قوه وصمغ و قردمانا و انیسون و اقاقیا از هریك ۴ م . درقو و بادزد و فقر الیهود وجاوشیر وقنطوریون و زراوند هریك ۲ م . (قانون : قرابادین ص ۲) ـ معجونی جلیل القدر است وموجب خلاص موت که از نیش هوام قتاله عارض میشود . چون جالینوس تامل کرد درترکیب آن ودرطبایع ادویه آن منافع ومحاسن آن ازقوت اعضای رئیسه و دفع سموم دانست که در امراض هم فایده خواهد بخشید بلکه حفظ صحت هم خواهد کرد . عمود این معجون لحم افاعیست وخاصیت آن جذب سم است از اعضای رئیسه . (قرابادین جلالی) ـ (آنرا) اندروماخس قدیم تألیف نموده وبعدازهزار و صد و پنجاه سال اندر ماخس ثانی تکمیل آن نموده و اجزاء آن بهفتاد رسیده و

جالینوس ده جزو را کم نموده و آن حب‌الغار و شبج حبلی و مصطکی ٤ م . و مقل ٤ م . و عود بلسان ٤ م . وعود هندی ٤ م . وافتیمون ٤ م . واشق ٢ م . وسورنجان و رنجان و بیخ کبر ٢ م . است و شیخ‌الرئیس تجویز ننموده خصوصاً داخل نکردن حب‌الغار و شصت جزو دیگر مع‌حب الغار و اقــراص و وزن آن کــه صحیح ترین نسخهاست مذکورمی‌شود متاخرین این‌هفت جزو را که عود هندی وافتیمون و اشق و سورنجان و بیخ کبر ومصطکی و مقل ازرق است داخل‌نکرده‌اند وهریك تصرفی نموده . . . . وتریاق اکبر تا سی‌سال‌قوی‌الحرارة است مثل سن‌جوانی و تاشصت سال مثل سن کهولت و بعد از آن مثل‌سن پیری و اثر او مثل سایرمعاجین است و قبل از شانزده ماه نباید استعمال نمود و اگر بعد از هفت سال که حکم سن‌اطفال را دارد استعمال کنند بهتر است و باید جنب وحایض مس ظرف او نکنند و آن مفتح سده و مدربول و حیض وشیر و عرق و پادزهر جمیع سموم و مقوی جمیع اعضا و مانع عفونت اخلاط ودافع آن ومفرح ومنوم ومنقی و جاذب ومحلل ومخرج جنین است و طریق ساختن و امتحان واستعمال وقدر شربتش بجهت هر امری مذکورمی‌شود . (در نسخه ابوعلی سینا مذکور شد) اما طریق ساختن آنست که هرچه چوب و بیخ و برگ و شکوفه و تخم و قرص باشد علیحده بسایند که غبار او بیرون رود و از پرویزن بسیار باریك مثل غبار بیرون کنند و بعد از آن هریك را بوزن درآورند و هرچه صموغ و ربوب وعصاراتست نیم کوب کرده سه شبانروز در شراب جمهوری یا مثلث یا عسل بخیسانند تاخوب حل شود و هرچه مایع است مثل عسل و شراب و روغن بلسان باید دروقت ساختن همه را بر روی آتش نرم بعد ازقوام عسل‌مخلوط کنند وهرچه از عصارات تازه باشد ومحتاج بخیساندن نباشد در روز ترکیب داخل کنندوباید هریك از ادویه تازه ازمکان مخصوص‌آن باشد و دروزن‌ادویه‌عسل‌بقوام آورد و کف گرفته بادووزن ادویه مثلث یا شراب جمهوری یا مطبوخ عتیق ریحانی

اضافه نموده مخلوط کنند و اول ادویه یابسه را درمقابل آفتاب درعسل ریزند بعد از آن محلول را و کفچه معجون سازی را بروغن بلسان چرب کنند و هرروز برروی خاکستر گرم گذاشته تا دویست بار برهم زده بگذارند و روی او را بپارچه نازکی بپوشانند تا چهل روز و بعضی گویند بعد از هر چهار روز باید برهمزده تا دو ماه پس درظرف طلا یا نقره یا چینی یا قلعی کنند بقدریکه محل تنفس بخار باشد و بعد از هریك ماه سر پوشش را بردارند و یك روزبگذارند تا ترویحه او شود و روز دیگر باز مستحکم کنند . اما امتحان آن چنانست که بشخصی دوای مسهل مثل محموده داده درحین عمل آن از تریاق بقدر باقلایی بدهند اگر در حال منع مسهل نماید خوبست . وبدستور حیوان یا بس المزاج را از تریاق بدهند و بعد از آن افعی او را بگزد زهر در اواثر نکند. وبدستور خروسی را یا حیوان دیگری را دوای قتال داده بعد از آن تریاق بدهند آن حیوان نمیرد . وبدستور دردهن مار کنند آنرا بکشد . (تحفه : تشخیص رابع درمداوای سموم ص ٣٤ وچاپ اول ص٢٩٩) ـ این معجون عجیب را که قدما دراغلب معالجات مهلکه بکارمیبرده‌اند نسخ متعددیست که در کتب طبی قدیم مذکورافتاده است . (جهت اطلاع بیشتری ر ـ ك : قانون کتاب قرابادین ص٢ تا ٤٥ و مخزن الادویه ص ٩ ببعد وتحفه تشخیص رابع) ـ نوع دیگری از این معجون بوده‌است که آنرا **مترودیطوس** می‌نامیده‌اند از تریاق کبیر بسیار مقدم است و در رفع سموم نایب‌مناب تریاق فاروق است ودررفع علل بعضی بهتراز تریاق فاروق دانسته‌اند ودرجمیع خواص مذکور در تریاق مثل اوست و درتحلیل سده و اورام صلبه و آنچه در مفاصل باشد وتحریك قوه باه اقوی ازوست وبحرارت او نیست وقوه اوتا دوازده سال باقیست و طریق ساختن و استعمال آن برقدر شربت مثل تریاق اکبراست . (تحفه : تشخیص رابـع در مداوای سموم ص ٣٥ و چاپ اول ٢٩٩) ـ این تـریاق را نسخه‌هائیست

که در کتب طب قدیم مذکورشده است (ر- ك : قانون : قرابادین ص٤ ومخزن‌الادویه و تحفه : تشخیص رابع) ـ در میان تریاق‌ها یکی مثرودیطوس یا (مثریدوطوس) نام دارد . و این میترودات Mithrodata است که نزد رومیان Mithradates خوانده شده و پادشاه پنتوس Pontos میباشد که در سرزمین‌های دریای سیاه پادشاهی داشت که او رامهرداد ششم یا مهرداد اپاتر Epator خوانند . درسال ۱۳۱ تولد یافت ودر سال ۶۳ پیش ازمیلاد مسیح خود را کشت . این مهرداد از هماوردان سرسخت دولت روم بود . در پزشکی ، میتری داتسیم Mithri datisme بهمین پادشاه بازخوانده شده وآن عبارتست ازبکار بردن زهر و رفته رفته بمقدارآن افزودن وخود را بآن خوی دادن ،آنچنانکه پس ازآن زهری در او کارساز نخواهد شد . (هرمزدنامه ص۱۱۱) ـ قدما تریاق فاروقی و اقسام‌آن راکه بازحمت ترکیب میکرده‌اند درانواع امراض بکار می‌بردند و برای‌آن اثرات عجیب قایل بودند و تا این اواخر پیران خانواده‌ها برای حفظ سلامتی و نشاط خود مقدار کمی ازآنرا بصورت حب بکار میبردند واطبا برای معالجه هرگونه مرض از قبیل فلج و لـقوه وسکته و صرع و جنون و برص و تشنج وعرق‌النساء و جرب وسرطان و دردکلیه واستسقاء ونذف الدم و فواق واقسام درد مقعد و دفع سنگ مثانه و استرخاء مفاصل تجویـز میکردند و از آن نتیجه میگرفتند . این‌معجون را بصورت حب وگاهی‌باشربت‌های مختلف‌ممزوج‌میکردند و بمریض میخوراندند . ر ـ ك : پادزهر ـ تریاق زار ـ تریاق لان .

دوست شو وزخوی ناخوش‌شوبری	تا ز خمره زهر هم شکر خوری
زان نشد فاروق را زهری گزند	کـه بد آن تریاق فاروقیش قند

ج ۵ نی	ج ۵ تر	ج ۵ ملا
ص ۲۶۹ س ۴۲۳۷	ص ۱۰۰۲ س ۴۲۳۷	ص ۵۴۹ س ۲۵

یك روز نوبت سلطان سعید رکن‌الدین فرمود که ترتیب تریاق فاروقی باید کرد .

(رساله فریدون ص ۸۲)

عطار گوید :

از آن بر خویشتن زهر آزمودی که صد تریاق فاروقیش بودی

(اسرارنامه ص ۲۶)

تریاق لان ـ (عر + فا) شارحان مثنوی اغلب آنرا پادزهری دانسته‌اند که در کوه لان از مضافات آذربایجان بهم میرسد و آنرا بهترین پادزهرها تصور کرده‌اند . (ش . م) ـ پادزهری که منسوب باشد بلان ، لان و شبانکاره دو کوه‌اند از مضافات آذربایجان و پازهر آنجا بهتر و اعلامیباشد . (لطایف) ـ پازهر لان و لان نام کوهیست . (غیاث) ـ

اگر لغت مورد بحث را بصورتی که شارحان مثنوی و کتب لغت آورده‌اند بخوانیم تریاقی میشود منسوب بکوه لان ولی در کتب جغرافیای قدیم کوهی بنام شبانکاره و « لان » در اطراف آذربایجان نیامده است . شبانکاره را همه‌جا از مضافات پارس دانسته‌اند و آورده‌اند : « کوه رستو که‌درنزدیکی آن واقع‌شده است در آن ادویه بسیارست . » (نزهة‌القلوب ص ۱۹۵) ـ و در توابع آن کوهیست که از او قطرات فرومیچکد وچون موم منجمد میگردد و آنرا موم آبی گفته‌اند وموميائی اسم علم آنست . (نزهة‌القلوب ص ۱۹۵)

اما «لان» در کتب جغرافی نام منطقه یا شهریست در ارمینیه و پادشاه موقان را که ازتوابع آذربایجان وارمنستان بوده است نیز باین نام میخواندهاند (ابن خردادبه ص ۱۷ مقدسی ۱۲٤ و ۳۷۵) این منطقه نزدیك باب الابواب بوده است وبرای رسیدن بآن محل مجبور بودهاند از «لان» بگذرند چنانکه در قصه سد یأجوج ومأجوج و رفتن سلام الترجمان بامر الواثق بالله عباسی برای تفحص در امر سد آمده است که خلیفه نامهای نوشت به اسحق بن اسمعیل که در آن زمان والی ارمینیه بود و در تفلیس مقام داشت تا اوسایل سفر مسافرین را تهیه بیند و راه آنان را تاسد یأجوج و مأجوج بگشاید او هم پس از آنکه وسایل سفر را مهیا کرد نامهای نوشت بصاحب سریر که یکی از مناطق سر راه بود و از او خواهش کرد تا مسافرین را راهنمایی کند صاحب سریرهم نامهای به پادشاه «لان» نوشت تا درحفظ و راهنمایی مسافرین بکوشد اوهم بشاه فیلان نامهای بهمین مضمون نوشت وباین طریق مسافرین توانستند خود را به سد برسانند. (این قصه دراز است و نقل آن در اینجا میسر نیست جهت مزید اطلاع ر ـ ك : ابن خرداد به ص ۱۶۳ و مقدسی ص ۳٦۲ و مجمل التواریخ ص ٤۹۰ و نزهة القلوب ص ۲٤۳) ـ ابن خرداد به ذیل عنوان حجاب کسری از «لان» باب الابواب اسم می برد (ص ۱۷۳) ـ و ابن حوقل در ضمن شرح باب الابواب آورده است که زراعت این منطقه از اردبیل بیشتر است ولی میوه آن کم است و باید از نواحی اطراف آورند و آنرا سوری منیع است که از سنگ و آجر و گل ساختهاند و این ناحیه فرضه بحرخزر و سریر و «لان» و سایر شهرهای طبرستان است. (صورة الارض ج ص ۳۳۹) ـ یاقوت ودیگران نیز اشاره کردهاند که «لان» منطقه وسیعی است در جانب ارمینیه نزدیك باب الابواب و مجاور خزر و و اهالیش بر کیش مسیح اند (معجم البلدان ج ۷ ص ۳۱٦ ومراصدالاطلاع ص ۳٤۹) ـ از اقلیم پنجم

است طولش از جزایر خالدات فسح و عرض از خط استو ام فیروزبن قباد ساسانی ساخت هوایش بغایت خوبست و بسردی مایل و آبش ازجبالی که متصل البرز است میآید و در رود کر میریزد حاصلش غــله و میوه باشد . (نزهةالقلوب ص ۹۳) ـ بنابراین «لان» شهر است نه کوه و هیچجا به تریاق معروف آن اشاره نشده است .

انتساب تریاق‌بکوه لان بشرحی که گذشت صحیح بنظر نمی‌آید خاصه‌آنکه « لان » در فارسی پسوندیست که معنی جا و مکان میدهد مانند پسوند « دان » و درآثارقدما نیزاین‌کلمه بصورت پسوندی که معنی‌جا ومقام ومحل انبوهی وبسیاری چیزها باشد بسیارآمده است چون « شیرلان » در این شعرخاقانی :

سهم شاه انگیخته امــروز در دربند روس

شورشی کان سگدلان در شیر لان انــگیخته

(دیوان ص ۴۰۷)

مولانا نیزدرچند جای مثنوی آنرا بهمین معنی یعنی درمعنی محل و جابکار برده است مثل « نمك لان » در این شعر :

در نمك لان چون خر مرده فتاد آن خری و مردگی یکسونهاد

(ج ۱ نی ص ۳۱۹)

« و معنی لان » در این بیت :

گــر تو هستی آشنای جان من نیست دعوی گفت معنی لان من

(ج ۱ نی ص ۴۴۸)

بنابراین « تریاق‌لان » بمعنی محل تریاق و مکان آن یا باصطلاح امروز تــریاك زار است نه تریاقی کــه ازکوه لان بدست میآید خاصه آنــکه مولانا

در بیت بعد تریاق زار را بهمین معنی استعمال کــرده است نه بمعنی کوه تریاق . ـ
ر ـ ك : تریاق ـ پادزهر ـ تریاق زار .

سروری زهر است جز آن روح را	کــه بود تریاق لانی ز ابتدا
کوه اگر پرمار شد باکی مدار	کو بود در اندرون تریاق زار

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۴۲ س ۳۴۶۴	ص ۳۶۴ س ۳۵۲۰	ص ۱۸۲ س ۱۵

تزکیه ـ (عر) بفتح تا وسکون زاء ، پاك گردانیدن ـ ستودن ـ پاك شمردن .
(تا . فا ـ تاج)

تزکیه باید گــواهان را بدان
تزکیه‌اش صدقی که موقوفی بدآن

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۸ س ۲۵۲	ص ۸۳۱ س ۲۵۲	ص ۴۳۵ س ۵

تزییف ـ (عر) بفتح تا و سکون زاء ، زیان و ناچیز گردانیدن . (کنز) ـ
بی‌بهره گشتن سیم وزر یعنی قلب ومعیوب گشتن . (لطایف) ـ ناسره وناروا گردیدن
دراهم . (منتهی‌الارب) ـ نادرست خواندن . (تا . فا)

تزییف سخن هامان علیه اللعنه .

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٤۰ عنوان	ص ۷۵۹ عنوان	ص ۳۹۶ عنوان

تزوج – (عر) بفتح تا و تشدید واو ، زن بردن و شوهر کردن . (لطایف ـ کنز) .

پس عروسی خواست باید بهر او

تا نماید ز این تزوج نسل رو

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦٢ س ۳۱۱۳	ص ۷۷۸ س ۳۱۳۵	ص ٤٠٧ س ۱۲

تسافل – (عر) بنشیب آمدن وفروشدن . (صراح) .

بهر عین غم نه از بهر فرج

این تسافل پیش ایشان چون درج

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۵۸ س ٤٥٠۹	ص ٦٠٥ س ٤٥٥۹	ص ۳۱۲ س ۱۵

تسبیب – (عر) بفتح تا و سکون سین ، سبب ساختن . (لطایف . کنز)

شاه با خود گفت شادیرا سبب

آنچنان غم بود از تسبیب رب

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦١ س ۳۰۹٤	ص ۷۷۷ س ۳۱۱۵	ص ٤٠٦ س ۲٦

تسبیح – ر ـ ك شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

تسخر کردن – (عر + فا) « تسخر » بفتح تا وسکون سین وفتح خاء ، فارسیان آنرا درمحل « تسخیر » بروزن تفعیل بمعنی هزل استعمال کنند . (لطایف) ـ ولی « تسخیر » در لغت عرب بمعنی کسی را کاری بتکلف کردن و بی‌مزد کار کردن . آمده است . (تاج) « تسخر » درقرآن کریم بمعنی هزل واستهزاء آمده است .« وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ وَ كُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ اِنْ تَسْخَرُوا مِنْكُمْ فَاِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونْ . » (سوره هود آیه ۱۱) « و (نوح) کشتی میساخت وهرگاه قومش بر او گذر میکردند استهزاءش میکردند گفت اگر ما را استهزاء کنید ماهم شما را استهزاء میکنیم همانطور که شما استهزاء میکنید . » ـ مسخره کردن ـ استهزاء کردن . ـ ر ـ ك : تسخر زدن .

بر همه تسخر کنان اهل خیر

برهمه کافر دلان اهل دیر

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۸۲ س ۸۳	ص ٦٢٦ س ٨٤	ص ۳۲۵ س ۸

در غزلیات آمده است :

جبار وار و زفت او ، دامن کشان میرفت او

تسخر کنان برعاشقان بازیچه دیده عشق را

(کلیات شمس ج ۱ ص ۲۱)

شاه را بروی نبودی این گمان

تسخری میکرد بهر امتحان

ج ۵ نی ص ۱۱۹ س ۱۸۷۳ | ج ۵ بر ص ۹۲۰ س ۱۸۷۳ | ج ۵ علا ص ۴۸۰ س ٤

تسخر زدن - (عر + فا) مسخره کردن - استهزاء . - ر - ك : تسخر کردن .

یك خرش گفتی که ها این بوالوحوش | طبع شاهان دارد و میران خوش
وان دگر تسخر زدی کز جر و مد | گوهر آوردست کی ارزان دهد

ج ۵ نی ص ۵۸ س ۹۱۰ | ج ۵ بر ص ۸٤٦ س ۹۱۰ | ج ۵ علا ص ۴۵۲ س ۱۵

تسفسط - (عر) بفتح تا وسین اول وضم سین ثانی وسکون فا وطاء ، دربعضی از شروح مثنوی بصورت « تسفط » ضبط شده است . (ش . م) و آنرا هذیان گفتن و خود را حکیم نمودن و در اصطلاح انکار حقایق کردن آورده‌اند چنانکه گویند انسان ناطق نیست و آتش حار نیست و آنچه بدین ماند . (لطایف) - سفسطه کردن . (نی ج ۸ ص ۲۸۶) - وآن قیاسی است مرکب از وهمیات و غرض از آن بغلط انداختن خصم و ساکت کردن اوست چنانکه گوئیم : جوهر موجود است در ذهن و هر موجود در ذهن قائم بذهن است پس جوهرعرض است . (تعریفات) - سوفسطائیان جماعتی بوده‌اند که در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد در یونان پیدا شدند وچون تبحری خاص درفنون داشتند آنها را سوفیست Sophiste نامیدند که معنی آن دانشور وطالب علم است این قوم درصدد کشف حقیقت که آن روزها مورد نظر اهل علم بود برنیامدند بلکه بفرا گرفتن فنون وآموزگاری پرداختند و چون

در علوم معمول زمان دستی بسزا داشتند غالباً در مباحثات برحریف غلبه میکردند و در مقابل او بهر وسیله‌ای متشبث میشدند بهمین جهت بعدها لفظ سوفسطایی علم شد برای کسانیکه با جدل ومباحثه و حتی مغالطه موضوعی را ثابت میکردند. ر ـ ك : تفسطط ـ (برای مزید اطلاع ر ـ ك : اساس الاقباس ص ۵۱۵ تا ۵۲۵ و
Russel . P : 44 , Thilly . P : 40 , Pater . P : 38)

این تسفسطا[1] نیست تقلیب خداست
مینماید که حقیقتها کجاست

ج ۶ علا	ج ۶ بر	ج ۵ نی
ص ۶۳۹ س ۱۶	ص ۱۲۳۹ س ۳۶۹۹	ص ۴۸۴ س ۳۶۹۶

تسلس ـ (عر) بفتح تا و سین و ضم لام ، سالوسی . (لطایف) ـ مکاری . (آنندراج)

نور آن گوهر چو بیرون تافتست
زین تسلسها فراغت یافتست

ج ۵ علا	ج ۵ بر	ج۵ نی
ص ۴۳۵ س ۱	ص ۸۳۱ س ۲۴۴	ص ۱۷ س ۲۴۴

گو ندارد خود هنر الا همان
که تسلس میکند با این و آن

---

۱ ـ بر : تسفط

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۲۲ س ۳٤۹۹	ص ۱۰۱۳ س ۳٤۹۹	ص ٥۲٦ س ۲۹

تسلیم – ر ـ ك : لغات و اصطلاحات مثنوی .

تسلیم کیش – (عر + فا) آنکه مذهب تفویض دارد ـ آنکه اهل تسلیم و توکل است .

دید از دورش که آن تسلیم کیش
تلخش آمد فرقت آن تخت خویش

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۳۰ س ۸۷۳	ص ٦٦٦ س ۸۸۱	ص ۳٤۷ س ۱۹

تسنیم – (عر . ق) بفتح تا ، بلند کردن قبر (کنز) ـ نهریست در بهشت که بالای غرفه‌ها جاریست یا چشمه‌ایکه بالای اهل جنت برآمده . (منتهی‌الارب) ـ بهترین شربت اهل بهشت و آن رودخانه‌ایست در بهشت . (لطایف) ـ آبیست در بهشت . (اقرب الموارد) ـ مفسرین درباره این کلمه آورده‌اند « شرابی بود که از بالابرایشان (بهشتیان) فرود آید مشتقاً من‌سنام‌البعیر . ـ ضحاك گفت تسنیم‌شریفترین شرابها باشد . ـ مقاتل گفت تسنیم چشمه‌ای باشد از بالای بهشت عدن بر ایشان (بهشتیان) فرود آید فی‌منازلهم و غرفهم . (ابوالفتوح ج ٥ ص ٤۹۳) ـ شرابی باشد که برآنها (مؤمنین) از بهشت عدن فرود میآید بدون هیچ آمیختگی و این شراب خاص مقربان است . » (تفسیر ابن‌عباس ص ۳۸٤) ـ مأخوذ است از آیه شریفه :

« و مِزاجُهُ مِن تَسنیمٍ ★ عَیناً یَشرَبُ بِهَا المُقَرَّبونَ . » (سوره مطففین آیه ۲۷ و ۲۸) « آمیختگی او (رحیق) ازچشمه کوثر است ☆ چشمه‌ایکه مقربان از آن می‌آشامد . » ـ اما مضمون بیت زیر از آیه شریفه : « وَأَمّا مَن خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفسَ عَنِ الهَوی ★ فَإنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأوی . » (سوره النازعات آیه ٤۰ و ٤۱) « و اما آنکه از پروردگارش بیم داشت و نفسش را ازخواهش منع کرد بهشت جایگاهش گردد » گرفته شده است .

چون رها کردی هوا از بیم حق

در رسد سغراق از تسنیم حق

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۷۲ س ۳۵۰۱	ص ۱۲۲۹ س ۳۵۰٤	ص ٦۳٤ س ٤

تسو ـ (فا) بفتح تا ، چهارجو که بعربی طسوج گویند . (سروری) ـ مقدار وزن چهارجو ـ یك حصه ازبیست وچهارحصه شبانروز که عبارت از یك ساعت باشد ـ یك حصه از بیست وچهارحصه چوب گز استادان خیاط ـ یك حصه ازبیست وچهارحصه سیر استادان بقال . (برهان) ـ در مثنوی غالباً بمعنی چیز ناقابل و خرد و حقیر و کوچك و گاهی هم بمعنی پشیز و پول خرد و ناقابل استعمال شده است .

هیچ کس نسیه بنفروشد بدو

قرض ندهد هیچکس اورا تسو

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۲ س ۶۵۰	ص ۲۳۲ س ٦٥٤	ص ۱۱۹ س ۱۵

مزد حق کو مزد آن بی‌مایه کو — این دهد گنجیت مزد و آن تسو
گنج زری که چوخسبی زیر ریك — باتو باشد آن نباشد مرده ریگ

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱٤ س ۳۷۵۷	ص ٥٦٧ س ۳۸۰۲	ص ۲۹۲ س ٦

ور نهان گردید دینار و تسو
فر شادی در رخ و رخسار کو

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۳۲ س ۲۰۸۱	ص ۹۳۲ س ۲۰۸۱	ص ٤٨٥ س ٢٤

تسویل – (عر) بفتح تا ، بیاراستن . (تاج) ـ آراستن کاری را . (منتهی‌الارب) ـ « سوّل له الشیطان» یعنی اغوا کرد او را وسهل کرد بر او ـ زینت داد و زشت را نیکو کرد شیطان بر او . (اقرب‌الموارد) ـ دروغ آرائی ـ فریفتن ـ فریب ـ آرزو خواستن ـ آرزو دادن . (تا . فا) ـ سؤال کردن و خواستن بزبان ـ آراستن شیطان گناهان را در نفس مردم ـ افترا ـ سخن آرایی (غیاث)

تا بدیدم روی عزرائیل را
باز آوردی فن و تسویل را

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱٦٨ س ۲٦۲٤	ص ۹٦٤ س ۲٦۲٤	ص ٥٠٣ س ۳

معتقد بعضی به تزیین و تسویل است .

(معارف بهاء ولد ص ۳۲۰)

تشریف - (عر) بفتح تاء ، بزرگوار گردانیدن . (کنز - تاج) - در فارسی گاهی بمعنی خلعتی باشد که سلاطین بکسی دهند برای بزرگ گردانیدن او . (غیاث) - ر - ك : تشریف دادن .

میم واو و میم و نون تشریف نیست

لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹ س ۲۹۲	ص ۱۷ س ۲۹۲	ص ۸ س ۱۳

زانك روزست آینه تعریف او

تا ببیند اشرفی تشریف او

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۶۳ س ۲۹۱	ص ۲۱٦ س ۲۹۲	ص ۱۱۱ س ۲۵

که حق عفوم کند بی هیچ آزار　　　دهد در جنتم تشریف دیدار

(الهی‌نامه ص ۱۸۳)

تشریف دادن - (عر + فا) بفتح تا ، « تشریف » در لغت بمعنی بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن کسی را آمده است . (منتهی الارب) - در آثار قدما

بمعنی خلعت دادن پادشاه بزیردستان نیز فراوان استعمال شده است . چنانکه دربیت زیر از فخرالدین اسعد گرگانی :

یکی تشریف دادش‌شه که دیگر — ندادست ایچ کس‌را زان نکوتر

(ویس و رامین ص ۲۱)

و این عبارت از چهار مقاله :

استاد رشیدی و امیرعمعق و . . . . در خدمت او صلهای گران یافتند وتشریف های شگرف ستدند .

(نقل از قزوینی ج ۲ ص ۷۲)

و این بیت از عطار :

یکایک انبیا را دست جودش — یقین تشریف داد و ره نمودش

(الهی نامه ص ۱٦)

ـ و بالفظ دادن و بردن و آوردن وفرمودن بمعنی رفتن میآید . (غیاث) ـ در بیت زیر بمعنی آمدن و توقف نمـودن و وارد شدن است چنانچه جهت بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن مخاطب استعمال شود ومعادل است ماآنچه امروز گوئیم « تشریف بیاور » .

ساعتی آن جایـگه تشریف ده — تزکیه ماکن زما تعریف ده

مسجد و اصحاب مسجد را نواز — تو مهی ماشب دمی با ما بساز

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٠٥ س ۲۸۳٦	ص ۳۳۳ س ۲۸۷٤	ص ۱٦۸ س ۱۱

بدان که حضرت ایشان درهرمدت باری اینجا تشریف میدهند و مرا مشرف میکنند.

(رساله فریدون ص ۱۰۶)

در فیه مافیه «تشریف فرمودن» باین معنی یعنی آمدن بزرگی بخانه یا سرای کسی آمده است: گفت «این چه لطفست که مولانا تشریف فرمود توقع نداشتم.... اگرچه مارا دل هماره بخدمت بود اما میخواستم که بصورت هم مشرف شوم.»

(فیه مافیه ص ۱۹)

در غزلیات آمده است:

تشریف ده عشاق را، پرنور کن آفاق را

بر زهر زن تریاق را چیزی بده درویش را

(کلیات شمس ج ۱ ص ۱۳)

تشنج - (عر) بفتح تا وشین وضم نون، فراهم شدن پوست عضومانند پوست عضو پیران. (کنز) - کشیده شدن عضو که از حرکت انبساطی باز مانده خواه از برودت خواه از یبوست. (غیاث) - هو تقلص یعرض للعصب فیمصی عن الانبساط. (بحرالجواهر) - دربیت زیر، بمعنی چین خوردگی است. (خ - مثنوی ص ۲۷۵)

از تشنج رو چو پشت سوسمار

رفته نطق وطعم و دندانها زکار

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۱۳ س ۱۲۲٤	ص ۲۵۷ س ۱۳۳٤	ص ۱۳۱ س ۱٦

تشنه بخون خود بودن – (فا . م) آرزومند مرك خود بودن . (مصطلحات شعرا) ـ مشتاق محو وفنای خود شدن .

تـو مکن تهدیدم از کشتن که من
تشنه زارم بخـون خـویشتن

چ ۳ نی	چ ۳ بر	چ ۳ علا
ص ۲۱۸ س ۳۸۳۳	ص ۵۷۱ س ۳۸۷۹	ص ۲۹٤ س ۷

تشنیع راندن – (عر) « تشنیع » بفتح تا وسکون شین . زشت گفتن وزشت گـردانیدن و عیب کردن و چست شدن . (کنز) ـ زشت گـفتن بکسی ـ ملامت کردن . (صراح) ـ بدگویی کردن و دشنام دادن .

یکدمی دیگر براین تشنیع راند
باز داودش به پیش خویش خواند

چ ۳ نی	چ ۳ بر	چ ۳ علا
ص ۱۳۸ س ۲٤۲۸	ص ۵۰۱ س ۲٤٦۷	ص ۲۵٦ س ۱۷

درغزلیات آمده است :

ویـرانه بما ده و برون رو — تشنیع مران مگو پریشان
(غزلیات ص ٦۰٦)

نظامی گوید :

شاه تشنیع ترك خود بشناخت — هندوی کرد وپیش او درتاخت
(گنجینه گنجوی ص ۳۵)

تصاریف ـ (عر) جمع تصریف بفتح تا وسکون صاد ، بمعنی سخت گردانیدن و خمر صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری . (کنز) ـ گردانیدن ـ باز گردانیدن (تا . فا) ـ گردانیدنها ـ گذشتها ـ بر گشتنها ـ تغییرات . (غیاث) ـ ر ـ ك : تصریف

در مقامی هست هم این زهر و مار
از تصاریف خدائی خوش گوار

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۶۰ س ۲۵۹۸	ص ۱۳۳ س ۲۶۵۸	ص ٦٨ س ۲۵

تصحیف ـ (عر) بفتح تا و سکون صاد ، خطا کردن در صحیفه . (کنز) ـ خطا کردن در کتابت . (غیاث) ـ خطا در نوشتن و نقطه بدل دادن . (لطایف) ـ در اصطلاح علم ادب « معنی وی آن بود که شاعر و دبیر سخنی گوید که بنقط و اعراب آن سخن مختلف بود ، و بحرف یکسان باشد . و این از جمله بلاغت دارند، چنانك شاعر گوید :

عزی محبتی و گل گلبنان بدر — عمار بیسری و نکوسار درسفر

این بیت را چون مصحف کنی لونی دیگر گردد چنین .

غری مخنثی و کل کلتبان پدر — غماز بی‌سری و نگوسار در سقر

(ترجمان البلاغه ص ۱۱۲)

ـ این صفت چنان باشد که شاعر درنثر یا درنظم الفاظی استعمال کند که‌چون

آنرا صورت نگاه دارد اما نقط و حرکات بگرداند ثنا وآفرین هجو ونفرین شود و مصحف بر دو گونه باشد یکی مضطرب و دیگر منتظم، مضطرب چنان که حروف درهم پیوسته بود و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل آن کلمات پیدا باید آورد تا تصحیف حاصل آید.

مثال از شعر پارسی شاعر گوید:

ندارم بتو جز بنیکی گمانی — که ما را تو از جمله دوستانی
خطیبی چه خواهی نخست ای برادر — تو بر که رئیسی چرا می‌ترانی
یقینم که امروز تو کبر کویی — بترسم که هم تو برین سان بمانی
اگر تیز تربست من بی گناهم — نکردم من ای خواجه پالیزبانی
چو عهدی بکردم که زشتت نگویم — نباشد ترا نیز از من گرانی
ستودم ترا گر روی تابخانه — برنجت بریم ار کنی میهمانی
وگر تیر درسنبلت خانه کردست — هم از دوستی باشد و مهربانی
وگر نعل ترکیده باشد ندانم — جز آن حیله کز طب کتابی بخوانی
کمان نرم غری به آید شما را — چو بر پشت تیری زنی ترکمانی
بزن تیر چون کبر بیتی بکویت — وگرنه بدین کار همداستانی
کبر سبزخور تا نباشد گزندت — که ازسبزخوردن بود کم زیانی
بهنگام گفتار چون عندلیبی — که پیوسته برگوشهٔ گلبنانی
بهنگام عشرت بغایت ظریفی — چو بد طبع گردی گران قلتبانی

هیچ بیت از این قطعه از یك تصحیف یا دو خالی نیست هرچند که ابیات در نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تمامست و من در تصحیفات مختصری ساخته‌ام در آنجا همه نظم و نثرخویش آورده هر که بدست آرد بیشتر تصحیفات او را معلوم گردد. (حدائق السحر ص ۶۷ - ۶۹)

- وآن (تصحیف) بردوقسم است یکی منتظم ودیگری مضطرب. منتظم آنکه

در نوشتن جز نقطه اختلافی با تصحیف آن حاصل نشود و بجهت ظهور مقاطع کلمات حاجت بفکر و تأمل زیاد نیفتد چنانکه گویی « فلان خیلی محرم و دارای صداقت است و اهل سری مانند وی یافت نشود همواره مشمول رحمت باد . » این کلمات را میتوان بتصحیف اینطور خواند « فلان خیلی مجرم است و دارای صد آفت و اهل شری مانند وی یافت نشود همواره مشمول زحمت باد . » و ازنثر تازی چون «انت سر الباس» که تصحیف آن « شر الناس» است . . . . اما مصحف مضطرب آنست که محتاج بتأمل باشد وحروف را باید بهم پیوست و ازهم گسست تا تصحیف بدست آید . وطواط بر این نوع مثال آورده «قسورة محمد» را که تصحیف آن« فی تنورهم جمد» است . (باختصار از ابدع البدایع ص ۲۷۰ تا ۳۷۲)

- یکی ازعلل موجبه تصحیف «حذف سیلاب مکرر » است مثل حارا [را] ت (آرارات) که در عربی حارث شده است . قانون دیگر تصحیف قلب است . (قزوینی ج ۳ ص ۷۵) - برای یافتن مثال برای انواع تصحیف‌ها و نام کتبی که در این باب نوشته شده است ر ـ ک : قزوینی ج ۳ ص ۷٤ تا ۷٦

ور بسوی زن نبشتی کاتبش

نامه را تصحیف خواندی نایبش

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷۲ س ۴۷۵۳	ص ٦۱۷ س ٤۸۰٤	ص ۳۱۸ س ۱٤

تصدر - (عر) بفتح تا و صاد و ضم و تشدید دال ، بالا نشستن (کنز) - سینه را راست کرده نشستن درمجلس - در صدرجای نشستن ازمجلس (منتهی‌الارب) - صدارت جویی - ریاست طلبی .

آمدن آن امیر تمام باسرهنگان نیم‌شب بگشادن آن حجره ایاز . . . . چنانکه بدگمانان و خیال اندیشان در کار انبیا و اولیا میگفتند کـه ساحرند و خویشتن ساخته‌اند و تصدر میجویند .

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۳۰ عنوان	ص ۹۳۰ عنوان	ص ٤٨٤ عنوان

تصدیق - (عر . ح) بفتح تا ، راستگو داشتن - باور داشتن . (کنز) - در بیت زیر اشاره است بروایتی کـه چون پیغمبر ص از معراج باز گشت ، فرمود :

« یاجَبْرِیل اِنّ قَوْمِی لَا یصدّقونی قالَ: یَصدقكَ ابو بـکر وَهُوَ الصّدیق. »

و اشاره است به خبری که از علی‌بن ابی‌طالب (ع) روایت شده است « لَانْزلُ اللهُ اِسْم اَبی‌بـکر مِنَ السَّمَاءِ الصّدِیق. » خدایتعالی اسم ابـوبکر را از آسمان صدیق فرستاد . (سیوطی ص ۲۱) - اسم ابوبکر که در جاهلیت عتیق‌بن ابی‌قحافه بود (طبری ج ۳ ص ۱۷۷) بشرحی که صاحب شرح تعرف آورده است پس‌از معراج پیغمبر بعلت تصدیقی که کرد صدیق نامیده شد :« نخستین کسی که معراج را مقر آمد ابوبکر صدیق بود تا خدایتعالی درشأن او یاد کرد : « وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ » چون پیغمبر از معراج بازآمد مکیان را خبر داد ابوجهل شادی کرد که بردروغ زنی‌محمد راه‌یافتیم و گفت :« یامحمد تا اکنون ما را خبرمیدادی که جبرئیل ازآسمان بمن می‌آید و ما ترا استوار نمیداشتیم اکنون عجب‌تر ازاین آوردی که میگویی من بآسمان رفتم بشبی وباز آمدم ما ترا چگونه استوارداریم.»

و چون پیغمبر علیه‌السلام را تکذیب کرد بنزدیك ابوبکرصدیق رفت و گفت: « نه ترا گفتم که این‌یار تو دروغ زنست. » گفت: « چه گفت؟ » گفت: « میگوید دوش بآسمان رفتم و بیك شب هفت آسمان بدیدم و بازآمدم. » ابوبکر صدیق بوجهل را علیه اللعنه متهم داشت ومصطفی را متهم نداشت و گفت: « هرچه او گوید راست گوید. » و درساعتی بنزدیك پیغمبر علیه‌السلام آمد و پیش او بایستاد و گفت: « یا رسول‌الله مرا از تو خبری آوردند که گفتی مرا دوش بآسمان بردند گفتی یا نگفتی. » سید گفت « گفتم ». ابوبکر رضی‌الله عنه گفت « صدقت. » پس‌ازرسول پرسید که « چگونه بود؟ » از اول بردن تا بآخر بازآوردن فصل فصل یاد کرد و ابوبکربرپای ایستاد و بهرفصلی که سید میگفت ابوبکر گفت « صدقت. » مصطفی علیه سلام‌الله او را گفت « یا ابوبکر تو مرا در این گفتار استوار میداری؟ » گفت « چون ندارم » آن خدای تعالی که جبرئیل را هزاربار از آسمان فرو تواندآوردن ترا که رسولی از زمین بآسمان توان بردن. » قدم از جای برنداشت و از تصدیق باز نایستاد جبرئیل در رسید و درشأن او آیت آورد « وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ. » و از آن روز نامش صدیق آمد. »

(شرح تعرف ج ۲ ص ۳۵)

چشم احمد بر ابوبکری زده

او ز یك تصدیق صدیقی شده

ج ۱ نی	ج ۱ بی	ج ۱ علا
ص ۱۶۵ س ۲۶۸۸	ص ۱۳۲ س ۲۷۵۰	ص ۷۱ س ۱۷

تصریف - (عر) بفتح تا، بر گردیدن باد ازطرفی بطرفی یا بر گردانیدن آن. (منتهی الارب) - گردانیدن. (لطایف) ر - ك: تصاریف.

مروحه تصریف صنع ایزدش
زد بر این باد و همی جنباندش

ج ۴ ملا	ج ۴ بر	ج ۳ نی
ص ۳۲۶ س ۹	ص ۶۲۸ س ۱۲۸	ص ۲۸۵ س ۱۲۶

تصوف - ر - ك شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی.

تصویرگر - (عر + فا . م) نقاش - وجود باری تعالی - حق تعالی.

نقش ما این کرد آن تصویرگر
این نخواهد شد بگفتگو دگر

ج ۳ ملا	ج ۳ بر	ج ۳ نی
ص ۲۶۸ س ۲۲	ص ۵۲۴ س ۲۹۴۴	ص ۱۶۴ س ۲۹۰۲

تضرع - (عر . ق) بفتح تا وضاد وضم وتشدید راء، زاری کردن. (تاج) - در بیت زیر مأخوذ است ازآیه شریفه: « وَ لَقَد أَرْسَلْنا إِلی أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأساءِ وَ الضَّراءِ لَعَلَّهُم یَتَضَرَّعُونَ ★ فَلَوْلا إِذْجاءَهُمْ بَأسُنا تَضَرَّعُوا وَلٰكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیطانُ ما كانُوا یَعْمَلُونَ.»

(سوره انعام آیه ٤٢ و ٤٣) « وبحقیقت فرستادیم بسوی امتان پیش ازتو وایشانرا بسختی و رنجوری گرفتیم باشد که ایشان زاری کنند * پس چرا چـون ایشان را سختی ماآمد زاری نکردند اما دلهای ایشان سخت شد و دیو رجیم آنچه را که میکردند بر آنان آرایش داد . »

گـفته‌ای اندر نبی کان امتان	که برایشان آمدآن قحط گران
چون تضرع می‌نکردندآن‌نفس	تـا بلا زیشان بگشتی باز پس

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٠٣ س ١٦٠٤	ص ٩٠٥ س ١٦٠٤	ص ٤٧٢ س ٢٩

تعال – (عر . ق) بفتح اول ، بیا ـ شارحان مثنوی آنـرا ماخوذ میدانند از دوآیه واقع در سوره آل عمران ومائده که درذیل کلمه تعالوا نقل شده است . ر ـ ك : تعالوا .

هین رها کن بدگمانی و ضلال	سرقدم کن‌چونکه فرمودت تعال
آن تعـال او تعالیهـا دهد	مستی و جفت نهالیها دهـد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٠٧ س ١٦٦٩	ص ٩٠٩ س ١٦٦٩	ص ٤٧٤ س ١٩

تعالوا – (عر . ق) بیائید . ـ مأخوذ است ازدو آیه واقع درسوره آل‌عمران و مائده . « قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ

اَلّا نَعْبُدَ اِلّا اللهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِاَنّا مُسْلِمُونَ . » (سوره آل‌عمران آیه ٦٤) « بگو ای اهل کتاب بیائید بکلمه راستی که میان‌ما وشماست که‌نپرستیم مگر خدا را و باو چیزی را انباز فرا نداریم و بعضی‌مان بعضی را ارباب (انواع) نگیرد بجز خدا اگر اعراض کنند بگوئید گواه باشید بآنکه ما منقادانیم . » ـ «قُلْ تَعالَوْا اَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ اَلّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَبِالْوالِدَيْنِ اِحْساناً وَلا تَقْتُلُوا اَوْلادَكُمْ مِنْ اِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَاِيّاهُمْ وَلا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ وَلا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتى حَرَّمَ اللهُ اِلّا بِالْحَقِّ ذلِكُمْ وَصّيكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ . » (انعام آیه ١٥١) بگو بیائید تا آنچه پروردگارتان برشما حرام کرد برشما بخوانم باو چیزی را شریك مسازید و خوبی کنید به والدین‌تان و فرزندانتان را ازترس افلاس مکشید که ما ، شما و ایشان را روزی میدهیم پیرامون کارهای زشت مگردید آنچه ظاهر باشد و آنچه پنهان باشد ونفسی را که خدا حرام کرد مکشید مگر بحق . شما را بآن‌وصیت کرد تا مگر باشد که شما بعقل دریابید . » ـ ر ـ ك : تعال .

قل تعالوا قل تعالوا گفت رب ای ستوران رمیده از ادب
گر نیایند ای نبی غمگین مشو زان‌دو بی‌تمکین تو پر از کین‌مشو
گوش‌بعضی‌زین‌تعالوها کراست هرستوری را صطبلی دیگرست

ج ٣ نی ج ٤ بر ج ٤ علا

ص ٣٩٦ س ٢٠١١ ص ٧٢٢ س ٢٠٢٣ ص ٣٢٦ س ٢٢

تو ز گفتار تعالوا کم مکن

کیمیای بس شگرفست این سخن

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۹۷ س ۲۰۲۵	ص ۷۲۳ س ۲۰٤۲	ص ۳۷۷ س ۱

بانگ میآید تعالوا زان کرم

بعد از آن رجعت نماند آن حرص و غم

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲٦٦ س ٤۱۸۲	ص ۱۰۵۰ س ٤۱۰۲	ص ٥٤۷ س ۲٦

در غزلیات آمده است :

اندر عدم و وجود افکند   صد غلغه عشق که تعالوا

(غزلیات ص ٦۹٥)

تعالی - (عر) بفتح تا ، بلند شدن ، (لطایف) - بلندی - برتری - بزرگواری (تا . فا) .

آن تعال او تعالیها دهد

مستی و جفت نهالیها دهد

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۰۷ س ۱٦۷۰	ص ۹۰۹ س ۱٦۷۰	ص ٤۷٤ س ۲۰

عیان عقل و پنهان خیالی		تعالی‌الله زهی نور تعالی
(اسرارنامه)

تعب – (عر) رنجور شدن . (کنز) ـ رنج و مشقت . (منتخب)

بس بدو گفتند یا وجه‌العرب
از کجائی چونی از رنج و تعب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۰ س ۲۷۷۶	ص ۱۴۲ س ۲۸۳۸	ص ۷۴ س ۳

روزیی خواهم بناگه بی تعب
که ندارم من ز کوشش جز طلب

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸۲ س ۱۴۶۱	ص ۴۵۲ س ۱۴۸۱	ص ۲۲۹ س ۲۶

عطار گوید :

چون فرود آئی بوادی طلب		پیشت آید هر زمانی صد تعب
(خ ـ منطق‌الطیر ص ۳۷)

تعبیه – (عر) بفتح تا ، آراستن . (صراح) ـ آماده کردن لشکر وسامان . (منتهی‌الارب) ـ ساختن ، آراستن لشکر برای جنگ . (لطایف) ـ آمادگی ـ (نفیسی)

چون قضا آید شود دانش بخواب		مه سیه گردد بگیرد آفتاب
از قضا این تعبیه کی نادرست		ازقضا دان کوقضا را منکراست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۶ س ۱۲۳۲	ص ٦٤ س ۱۲٦۱	ص ۳۳ س ۱٦

نظامی گوید :

دانم که هر آنچه ساز کردند بر تعبیه‌ایش باز کردند

(گنجینه ص ۳۵)

حافظ گوید :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

(قزوینی ص ۱۸۸)

آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده .

(کشف‌الاسرار ج ۱ ص ٦۷۲)

لیکن چندان حسرت با خاك ایشان تعبیه است که اگر ذره‌ای از آن حسرت براهل آسمان و زمین عرضه کنند از بیم فرو ریزند .

(تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۳۰)

تعجیل - (عر . ح) بفتح تاء ، شتابانیدن . (کنز) مأخوذ است از حدیث شریف که ذیل کلمه تأنی نقل شده است . ـ ر ـ ك : تأنی .

که تأنی هست از رحمان یقین

هست تعجیلت ز شیطان لعین

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹۹ س ۳۴۹۷	ص ۵۵٤ س ۳٥٤۲	ص ۲۸۵ س ۱٦

تعریس - (عر) بآخرشب فرود آمدن مسافر. (کنز) - در آخر شب فرود آمدن مسافران. (صراح) - ابیات زیر مربوط است بفوت شدن نماز رسول‌الله ص بعلت تعریس و آن چنان بود کـه در بازگشت از غزوه خیبر پیغمبر ص و صحابه قسمت عمده شب را براه پیمائی گذراندند تا خستگی بر آنها غلبه کرد و در زمینی فرود آمدند که استراحت کنند و بلال را به نگاهبانی اردو مأمور فرمود. اتفاق را آن شب پیغمبر و صحابه را بعلت خستگی راه خوابی سنگین در ربود و بلال به نگاهبانی مشغول شد و برای آنکه بخواب نرود بنماز پرداخت. اما نزدیك سحر درحالیکه تکیه برباز اشترخود کرده بود بخواب رفت تاخورشید بر آمد وپیغمبرص اول کسی بود که بیدار شد، درحالیکه نماز صبح فوت شده بود. از این پیش‌آمد بسیار پریشان‌حال شد و بلال را مورد عتاب قرارداد که چرا بخواب رفت ونگاهبانی بگذاشت و مسلمانان را بیدار نکرد تا نماز گذارند. بلال در جواب گفت مـرا آن عارض‌شد که ترا دست داد وپیغمبرص تصدیق حال او کرد وبفرمود تا از آن سرزمین حرکت کردند و پس از طی مسافتی فرود آمد و صحابه و لشکر را هم بفرمود تا فرود آمدند و در آنجا وضو ساخت و بلال اقامه نماز کرد و پیغمبر و صحابه نماز گذاردند و چون از آن فارغ شدند فرمود: «مَنْ نَسِیَ الصَّلٰاةَ فَلْیُصَلِّها اِذا ذَکَرَها فَاِنَّ اللهَ قالَ اَقِمِ الصَّلٰاةَ لِذِکْرِی.» (مسلم ج ۲ ص ۱۳۸)

«آنکه فراموش کند نماز را چون بیاد آورد باید آنرا بگذارد چون خدایتعالی فرمود نماز را برای یادآوری من برپای دار.» (جهت داشتن اطلاع بیشتری

بر قضیه تعریس ر ـ ك : ابن‌هشام ج ۲ ص ۲۳۱ و طبری ج ۳ ص ۹۶ و ابی‌عوانه ج ۲ ص ۲۵۱ و لطایف معنوی ص ۵۶)

مصطفی بی‌خویش شد زان خوب‌صوت — شد نمازش در شب تعریس فوت

سر از آن خواب مبارك بر نداشت — تا نماز صبحدم آمد بچاشت

در شب تعریس پیش آن عروس — یافت جان پاك ایشان دستبوس

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۱ س ۱۹۸۹	ص ۱۰۱ س ۲۰۴۲	ص ۵۲ س ۱۱

تعریش ـ (عر) بفتح تاء ، خیمه کردن برای انگور ـ برتخت بردن ـ برتالار و کوشك بردن ـ سر برداشتن و دهن باز کردن خر و در حین توجه کردن اوبطرف کلـه خود . (کنز) ـ بنا کردن از چوب و رز را واديج بستن . (صراح) ـ ساختن سقف خانه (منتهی‌الارب) ـ در بیت زیر بمعنی سایبان است (نی ج ٤ ص ٤٨٠)

آن زره وان‌خود مرچالیش را
وین حریر و رود مرتعریش را

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۵۰۳ س ۳۷۸٤	ص ۸۱۲ س ۳۸۰۷	ص ٤۲۵ س ۱۳

تعریف ـ (عر) شناسانیدن . (کنز) ـ آگاه نمـودن و گم شده جستن . (آنندراج) ـ در مثنوی گاهی بمعنی دلالت اشارت ـ تشخیص ـ تعین ـ نشان ـ معنی (نی ج ۲ ص ۱۹) ـ و گاهی بمعنی گزارش ـ شرح ـ توضیح و بیان علت کردن آمده است (نی ج ۲ ص ۳۶۸)

میم و واو و میم و نون تشریف نیست

لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹ س ۲۹۲	ص ۱۷ س ۲۹۲	ص ۸ س ۱۳

زانك روزست آینه تعریف او

تا به بیند اشرفی تشریف او

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٦۳ س ۲۹۱	ص ۲۱٦ س ۲۹۲	ص ۱۱۱ س ۲۵

ساعتی آن جایگه تشریف ده

تزکیه ماکن ز ما تعریف ده

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۰۵ س ۲۸۳٦	ص ۳۳۳ س ۲۸۷٤	ص ۱٦۸ س ۱۱

تعزیت - (عر) بفتح تاء ، عـزا و صبر فرمودن . (کنز) . بصبر فـرمودن مصیبت زده را و دلجوئی دادن . (لطایف) . ماتم پرسی (منتخب)

هر کجا خواهد فرستد تعزیت

هر کجا خواهد ببخشد تهنیت

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰۸ س ۱۸۸۸	ص ٤٧٥ س ۱۹۲۲	ص ۲٤۲ س ۲۹

تعزیر – (عر) کمتر از حد زدن ـ ادب دادن ـ بار گران نهادن . (کنز) ـ مالیدن . (تاج) ـ مالش دادن ـ گوشمال ـ ادب فرمودن . (تا . فا) ـ کمتر ازحد زدن و اقل‌درجه حد چهل دره است وبعضی گفته‌اند سیاست کردن کسی راآن‌مقدار که مصلحت وقت باشد . (غیاث) ـ اقل درجه حد ده شلاق به بالاست و تعزیراز آن کمتر است . (مسلم ج ٥ ص ۱۲٦)

در حد و تعزیر قاضی هر که مرد
نیست برقاضی ضمان کو نیست خرد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٥۹ س ۱٥۱۱	ص ۱۳۲ س ۱٥۱٤	ص ٥۸۸ س ۱۰

حافظ گوید :

دانی کـه چنگ و عود چه تقریر میکنند
پنهـان خورید بـاده کـه تعزیر میکنند
(حافظ قزوینی ص ۱۳٥)

تعصب – (عر) بفتح تا و عین و ضم صاد ، عصبیت کردن . (تاج ص ۳۹٦) ـ پشتی کردن کسی و خویشاوندی کردن و قرابت از طرف پدر و نیز بمعنی جنگ . (لطایف) ـ دعوی عصبیت نمودن و قناعت نمـودن بچیزی و راضی شدن بآن و میان بستن از گرسنگی . (منتهی‌الارب) ـ عدم قبول الحق عند ظهورالدلیل بناءِ علی میل الی جانب . (اقرب‌الموارد)

کرده بـا چشمت تعصب موسیا

از حمـاقت چشم موش آسیا

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷۱ س ۴۳۸	ص ۲۲۲ س ۴۴۱	ص ۱۱۴ س ۲۳

سخت گیری و تعصب خامیست

تا جنینی کار خون آشامیست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷۳ س ۱۲۹۷	ص ۴۴۴ س ۱۳۰۸	ص ۲۲۵ س ۱۶

در آن حال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت « من رها نکنم تـا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود . »

(چهار مقاله ص ۸۳)

تعلق - (عر) بفتح تا و عین و ضم لام ، چنگ در زدن - درآویختن (تاج ص ۴۱۰) - دوست داشتن . (منتهی‌الارب) - تمایل - (اقرب‌الموارد) - بستگی و آویختگی . (نفیسی)

زان تعلق کـرد باجسمی اله

تا که گردد جمله عالم را پناه

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۶ س ۲۵۲۱	ص ۱۲۹ س ۲۵۸۰	ص ۶۷ س ۸

چون تعلق یافت نان با جانور[1]
نان مرده زنده گشت و باخبر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۴ س ۱۵۳۲	ص ۲۹ س ۱۵۷۵	ص ٤۱ س ۱۳

جهان و ارواح ما بدان تکون تعلقی ندارند .

(معارف بهاء ولد ص ۳۲۲)

حافظ فرماید :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود　　ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

(قزوینی ص ۲۷)

تعلیق — (عر) بفتح تاء ، درآویختن وعاشق گردانیدن . (کنز) ـ بگردانیدن (تاج ص ۲۷۹)

مدرسه و تعلیق[2] صورتهای وی
چون بدانش متصل شد گشت طی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۸٦ س ۳۷۳٦	ص ۱۲٤۱ س ۳۷۳۹	ص ٦٤۰ س ۲۰

تعویذ — (عر) بفتح تاء ، تعویذ کردن . (تاج ص ۲۹٦) ـ در پناه آوردن و تعویذ نوشتن دفع بلا را . (کنز) ـ پناه گرفتن و پناه دادن . (لطایف) ـ آنچه از ادعیه یا اعداد و اسامی در گلو و بازو بندند بجهت پناه دادن از بلیات . (غیاث) ـ

۱ علا : بوالبشر .　　۲ ـ علا : تعلیم .

تعویذی که زنان‌هنگام درد زادن برخود حمایل میکنند عبارتست از کاغذی کـه این عبارت و آیه از قرآن بر آن نوشته شده است : « بِسْمِ مُخْرِجُ النَّفْسِ مِنْ النَّفْسِ یُخْرِجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ . » (نی ج ۸ ص۱۲۹) که قسمت آخر تعویذ این آیه شریفه واقع در سوره طارق است . ـ ر ـ ك سوره طارق آیه ۷

رقعه تعویذ میخـواهند نیـز
در شکنجه طلق زن ازهر عزیز

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۸٦ س ۱۵۱	ص ٦۲۹ س ۱۵۳	ص ۳۲٦ س ۲۰

از منجم رایض تعویذ دوستی و دشمنانگی میستانند .

(معارف بهاء ولد ص ۳۳۳)

نظامی گوید :

تعویذ میـان هم نشینان　　　　در خورد کنـار نازنیـنان

(لیلی و مجنون ص ٦۳)

عطار گوید :

کـه تا بینا بسی و مبتلا هم　　　　از او به شد بتعویذ و دعا هم

(الهی نامه ص ٤۱)

تعویق - (عر) بفتح تا ، از کاربازداشتن و از کاری وا ایستادن و سست کاری کردن . (کنز) ـ گران کردن . (لطایف) ـ منع ساختن و بازداشتن (منتخب) ـ درنگ افکندن . (غیاث)

خواستم گفتن در آن تحقیق‌ها
تاکنون وا ماند از تعویق‌ها

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤٥ س ۷۹۸	ص ٤۲۰ س ۸۰٤	ص ۲۱۱ س ۲۹

تعویل – (عر) بفتح تا ، اعتماد کردن و ظله ساختن از بهر باران و بآواز گریستن . (تاج) ـ یاری خواستن . (صراح)

با خبرشدن آن غریب از وفات آن محتسب و استغفار او بر مخلوق وتعویل[۱] بر عطای مخلوق .

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٥۰ عنوان	ص ۱۲۱۰ عنوان	ص ٦۲٥ عنوان

تغار – (تر) بر وزن قطار، طشت گلی را گویند . (برهان) ـ جام بزرگ و نوعی کیسه طویل و کم عرض . (جغتائی ج ۱ ص ۲۱٦ نقل از ح برهان ص ٥۰۰) ـ طشت گلین که آب در آن کنند . (علا ص ۱۹۸) ـ یك تغار آرد صد من باشد (یادداشتهای قزوینی ص ۸۲ ج ۲) ـ ر ـ ك : کاشغری ج ۱ ص ۳٤٤ .

آب تمتاجی تریزی در تغار
تا سگی چندی نباشد طمعه خوار

۱ ـ ٦ علا : اعتماد .

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۷ س ۱٦٦۳	ص ۱۱۳۹ س ۱٦٦٦	ص ۵۹۱ س ۲۷

تا قیامت میخورد او پیش غار

آب رحمت عارفانــه بی تغار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ١٤ س ۲۰۹	ص ۲۹ س ۲۰۹	ص ۱۹۸ س ۹

تغیر – (عر) بفتح تا و غین و ضم وتشدید یاء ، ازحال بگشتن . (تاج) ـ از حال خود گشتن . (منتخب)

بخته گرد و از تغیّر دور شو

رو چو برهان محقق نور شو

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۱۸ س ۱۳۱۹	ص ۲٦۲ س ۱۳۲۹	ص ۱۳۳ س ۲۰

تف – (فا) بفتح تاوسکون فا ، حرارت‌بود یعنی گرمی . (لغت فرس ص ۲٤٦) ـ گرمی و حرات . (برهان) ـ بخار . (آنندراج)

گر نبودی سوز مهر و اشك ابر — کی شدی جسم وعرض زفت وسطبر

کی بدی معمور این هرچار فصل — گر نبودی این تف و این گریه اصل

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۱ س ۱۳۹	ص ۸۲٦ س ۱۳۹	ص ٤۳۲ س ۹

منجیك گوید :

ز یتم همه سنگست و از آنم همه خاك

زانم همه دود است و از اینم همه تف

(لغت فرس ص ۲٤٦)

سنایی گوید :

آنکه از بهر مجمع رندان　　　　کـرد تف تموز در زندان

(حدیقه ص ۳۰۱)

عطار گوید :

تو یقین میدان که صد عالم گناه　　　　از تف یك توبه برخیزد ز راه

(شیخ صنعان ص ۲۱)

تفانی – (عر) بفتح تا ، یکدیگر را نیست و سپری گردانیدن در جنگ و جز آن . (منتهی‌الارب) ـ با هم نیست شدن . (لطایف)

این تفانی از ضد آیـد ضد را

چـون نباشد ضد نبود جز بقا

چ ٥ نی	چ ٦ بر	چ ٦ علا
ص ۲۷٤ س ٥٧	ص ۱۰٥٦ س ٥٧	ص ٥٥٢ س ۱۲

تفت – ۱ (فا) گرم و گرمی و حرارت . (سروری)

صالح از خلوت بسوی شهر رفت

شهر دید اندر میان دود و تفت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۷ س ۲۵٤۲	ص ۱۳۰ س ۲۶۰۲	ص ٦۷ س ۲۰

عطار گوید :

همچو شمع از تفت وسوزم میکشند شب همی‌سوزند و روزم میکشند

(شیخ صنعان ص ٦)

۲ - تعجیل و شتاب و گرم رفتن و گرم آمدن . (برهان)

باغبان را خار چون در پای رفت

دزد فرصت یافت کالا برد تفت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۷ س ۱۲۵۲	ص ٦٥ س ۱۲۸۱	ص ۳٤ س ٤

آن مسلمان ترك ابله کرد و تفت

زیر لب لاحول گویان باز رفت

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٦۰ س ۲۰٦٤	ص ۲۹٦ س ۲۰۸۰	ص ۱٤۹ س ۲۳

فردوسی گوید :

ز رستم چو بشنید بهمن برفت همیراند با موبد پاك تفت

(رستم و اسفندیار ص ۱۳)

تفتیش - (عر) بفتح تاء ، واپژوهیدن . (تاج) ـ کافتن و تفحص کردن .

(لطایف)

همچو امرد که خدا نامش کنند | تا بدین سالوس بدنامش کنند
چونکه در بدنامی آمد ریش‌او | دیو را ننگ آید از تفتیش او

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱٤ س ۱۸۷۲	ص ۹۵ س ۱۹۱۹	ص ٤۹ س ۱۳

تفتیق - (عر) بفتح تاء ، کهنه شدن ـ (تاج) ـ شکافتن . (کنز) ـ دریدن .

(منتخب)

جهد فرعونی چو بی توفیق بود
هرچه آن می‌دوخت آن تفتیق بود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤۷ س ۸٤۰	ص ٤۲۱ س ۸٤۵	ص ۲۱۳ س ٤

تفریج - (عر) بفتح تا ، اندوه بردن . (تاج) ـ گشادن و بردن و دور کردن اندوه . (منتهی‌الارب)

درس گوید شب بشب تدریج را
در تانی بردهد تفریج را

ج ۵ نی　　ج ۶ بر　　ج ۶ علا

ص ۳۴۳ س ۱۲۱۰　　ص ۱۱۱۷ س ۱۲۱۳　　ص ۵۸۱ س ۲

تفریق - ر - ك اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل عنوان جمع و تفرقه.

تفریق اصحاب - (عر. ق) پراکندگی یاران - اشاره است بموضوع منافقان و ساختن مسجد ضرار در عهد پیغمبر ص که در کتب تاریخ و تفاسیر قرآن آمده است. و آن حکایت بروایت بلعمی چنانست که چون رسول الله از غزوه تبوك مراجعت فرمود و بمدینه بازآمد «منافقان مزکتی ساخته بودند تا خود آنجا گرد آیند ببهانه و نماز کنند و درآنجا نشینند و تدبیرها کنند و دروغها انگیزاند بیامدند و با رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفتند: «یارسول الله مزکتی بساختیم تاآنجا نماز کنند ضعیفان و آنکسانیکه بمزکت بزرگ نتوانندآمد و ما در شبهای باران آنجا نماز گذاریم ومیخواهیم که شماآنجا نماز گذارید.» پس خدایتعالی جل وعلاآیت فرستاد: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ» (سوره توبه آیه ۱۰۸) پس پیغمبرصلی الله علیه وسلم چند از یاران بخواند وفرمود «بروید وآن‌مسجد ویران کنیدوهرچیزیست درآن بسوزیدیاران‌برفتند وهمچنان کردند که فرموده بود.» (بلعمی ص۴۲۸) - و ابوالفتوح کیفیت ساختن این‌مسجد را باین صورت نقل کرده است «بنوعمروبن عوف مسجد قبا بنمازگاه خود گرفتند و رسول ص را آنجا بردند تا یك روز نماز جماعت بکرد. بنی‌اعمام ایشان را حسد آمد، برایشان گفتند: «مانیز مسجدی کنیم درپهلوی مسجد ایشان و از رسول درخواهیم تاآنجا نماز کند چون‌ابوعامرالراهب ازشام آید او را بامام مسجد کنیم.» و این ابوعامر ترسا بود و راهب بود. و در جاهلیت چون رسول به پیغمبری مبعوث

شد بنزدیك رسول آمد و او را گفت : « این دین چیست که تو آورده‌ای » ؟ رسول ص گفت : « دین حنیفی است دین ابراهیم . » گفت : « من بر آن دینم . » رسول او را گفت : « تو بر آن دین نه‌ای » او گفت : « این دین ابراهیم است ولکن تو چیزی درآورده‌ای که از آن نیست . » رسول گفت : « نه چنین است که تو گفتی ولکن دینی است پاکیزه و روشن که آورده‌ام . » ابوعامر گفت : « آن را که ازما دروغ میگوید اورا خدا بمیراناد تنها رانده غریب . » پیغمبر گفت : « آمین » و اورا ابوالعامر الفاسق خواندندی . چون برفت این بگفت : « هیچ قوم را نیابم که بـا تو کارزار کنند الا ومن با ایشان باشم برتو . » در احد و چند غزوات دیگر درمیان کافران با رسول و لشکر رسول کارزار کردی تا روز حنین . چون روز حنین هوازن بـگرفتند او نیز بگریخت وبشام شد و کس فرستاد بمنافقان : « که چندانکه توانی ساز وسلاح بدست بنهی و برای من مسجد بنا کنی که من نزدیك قیصر میروم تا از او لشکری بستانم و بیایم و با محمد کارزار کنم و ایشان را ازمدینه بیرون کنم . » این جماعت بیامدند و دوازده مرد بودند ثعلب بن خاتم بود ، ومعتب بن قشیر ، وابوحبیبة بن الاعزا وعباد بن حنیف برادر سهل بن حنیف ، وحارثة بن عامر ، و پسرانش مجمع ، و زید ، و نفیل بن الحارث ، ونجار بن عثمان ، ومخرج ، و ودیعة بن ثابت . مسجدی بنا کردند درپهلوی مسجد قبا و مجمع بن حارثه امام بود . چون فارغ شد بیامدند و رسول ص را گفتند : « یا رسول‌الله یك روز آنجا آی ، و نماز کن آنجا برای ما » و این آن وقت بود که رسول ص ساز آن میکرد تابغزات تبوك شود . رسول گفت : « من مشغولم چون باز آیم آنگاه بگویم که چه باید کرد . » چون رسول باز گشت ایشان بیامدند و گفتند : « ما میخواهیم تا بمسجد ما آئی و آنجا نماز کنی و دعا کـنی ما را ببرکت . » و رسول ص بر در مدینه بود هنوز درشهر نرفته بود پیراهن بخواست تا درپوشد و آنجا

رود جبرئیل ع آمد و این آیات آورد: « وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ .... » چون این آیه آمد مالك‌بن الرخشم و او از بنی‌عوف بود و معن‌بن عدی و عامربن السکر را گفت: « بروی و بمسجد این ظالمان شوی و ویران کنی وبسوزی. » برفتند تا آنجا رسیدند و مالك‌بن الرخشم را آنجا قبیله بود برفت و پاره‌آتش آورد و آتش درنهادند و کسانیکه آنجا بودند گریختند .... و مسجد ویران شد و رسول فرمود تا بخاك افکن کردند و مزبله شد و ابوعامر راهب در راه شام غریب و وحید وطرید بمرد. (ابوالفتوح ج ۲ ص ۶۳۴) - جهت یافتن اطلاع بیشتری از کیفیت این مسجد و نفاق مسلمانان اولیه ر - ك: سیره ابن‌هشام ج ۲ ص ۳٤۱ و طبری ج ۳ ص ۱٤۷ و ابن‌اثیر ج ۲ ص۱۱۵) - ر - ك: تفریق جماعت.

مسجدی برجسر دوزخ ساختند ... با خدا نرد دغاها باختند
قصدشان تفریق اصحاب رسول ... فضل حق‌را کی‌شناسد هرفضول
تا جهودی را زشام اینجا کشند ... که‌بوعظ اوجهودان سرخوشند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۰٦ س ۲۸٦۰	ص ۳۳٤ س ۲۸۹۸	ص ۱٦۸ س ۲۳

تفریق جماعت - (عر. ق) پراکندگی انجمن ر - ك تفریق اصحاب.

فرش و سقف و قبه‌اش آراسته
لیک تفریق جماعت خواسته

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۰۵ س ۲۸۲۹	ص ۳۳۳ س ۲۸۶۷	ص ۱۶۸ س ۷

تفس - (فا) بفتح تا و سکون فا و سین، گرمی و حرارت. (برهان)

ور از او غافل نبودی نفس تو
کی چنان کردی جنون و تفس تو

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۹٦ س ۳٦۸٤	ص ۸۰٦ س ۳۷۰۷	ص ٤۲۲ س ۷

تفسطط - (عر) احمق شدن و هذیان گفتن و انکار حقایق کردن و سوفسطائی شدن. (آنندراج) ر - ک: تسفسط.

پس تفسطط[۱] آمد این دعوی جبر
لاجرم بدتر بود زین روز گبر

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۹۳ س ۳۰۱۵	ص ۹۸۷ س ۳۰۱۵	ص ۵۱٤ س ۵

تفسیدن - (فا) بفتح تا و سکون فا، اسم مفعول از تفسیدن بمعنی بغایت گرم شدن. (برهان)

۱ - علا: تسفسط.

همچو گرمابه که تفسیده بود

تنگ آئی جانت بخسبده بود

ج ۳ نی	ج ۳ تر	ج ۳ علا
ص ۲۰۲ س ۳۵٤٥	ص ۵۵۷ س ۳۵۹۰	ص ۲۸٦ س ۲٤

ستیز آغاز عشق مرد باشد بتفسد زو دل ار چه سرد باشد

(ویس و رامین ص ۷۵)

نظامی گوید :

از گرمی آفتاب سوزان تفسیده بوقت نیم روزان

(گنجینه ص ۳۵)

تفضیل - (عر) بفتح تا ، افزون گردانیدن . (کنز) . برتری دادن - برتر داشتن (فا . تا) - افزونی نهادن . (لطایف) - فزونی و برتری وفضلیت (نفیسی) .

از بر حق میرسد تفضیل ها

بازهم از حق رسد تبدیل ها

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸٤ س ۱۳٦۷	ص ۷۰ س ۱٤۰۲	ص ۳۷ س ۳

تفضیل و تحقیق کتاب و حکمت را باز گفت .

(کشف الاسرار ج ۱ ص ٦۲٤)

عطار گوید :

ز هر علمی بـی تحصیل بودش　　　　از آن بر هر کسی تفضیل بودش

(الهی نامه ص ۷۲)

تفهیم - (عر) بفتح تاء ، دریابانیدن . (تاج) - دانا کردن . (کز) فهمانیدن (تا . فا)

گر بگوئی از پی تعلیم بـود

عین تجهیل ازچه رو تفهیم بود

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۵ س ۱٦۳۳	ص ۱۱۳۷ س ۱٦۳٦	ص ۵۹۱ س ۲

تقاضا - (عر . م) طلب وخواهش . (لطایف) ـ درخواست واقعی روحانی . (ش . م)

چـون تقاضا بر تقاضا میرسید

موج آن دریا بدینجا میرسید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۵ س ۲۲۱۵	ص ۱۱۳ س ۲۲۷۱	ص ۵۸ س ۱۸

تقدیس - (عر . ق) بفتح تاء ، پاکیزه کردن - بپـاکی منسوب کـردن .

(صراح) . در بیت زیر مأخوذ است از قرآن کریم و مربوط است بقصه خلق آدم و نماز بردن ملائك بر او بعلت دانستن اسماء الهی . (ر ـ ك : قرآن کریم سوره بقره آیه ۳۰ تا ۳۸)

تا ملك بیخود شد از تدریس او
قدس دیگر یافت از تقدیس او

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۶۳ س ۲۶۵۰	ص ۱۳۶ س ۲۷۱۲	ص ۷۰ س ۲۳

تقرب ـ (عر . ح) بفتح تا و قاف و ضم تشدید راء ، نزدیك شدن ـ نزدیکی جستن . (منتخب) ـ درعبارت زیر مأخوذ است از حدیث شریف : «اِذا تَقَرَّبَ النّاسُ بِأَبوابِ البِرِّ وَ الْاَعْمالِ الصّالِحه فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِكْ» (احیاء ـ العلوم ج ۱ ص ۷۷) « هر گاه مردمان بابواب نیکی و کارهای شایسته تقرب جویند تو بعقل خویش نزدیکی جوی . »

وصیت کردن رسول علیه السلام علی را کرم‌الله وجهه که چون هر کسی بنوع طاعتی تقرب جوید تو تقرب جوی بصحبت عاقل و بنده خاص تا از همه پیش‌قدم‌تر باشی .

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۲ عنوان	ص ۱۵۱ عنوان	ص ۷۸ عنوان

تقزز – (عر) بفتح تا و قاف و ضم وتشدید زاءِ، پرهیز کارشدن و پا کشیدن و رمیده شدن طبع از چیزی. (کنز) ـ نیک پاك بودن از آلایش. (صراح) ـ کناره کردن از گناه. (منتهی الارب)

حکایت آن امیر که غلام را گفت می بیار ... و آن قصه در عهد عیسی (ع) بود که هنوز می‌حرام نشده بود ولیکن زاهد تقززی میکرد و ازتنعم منع میکرد.

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۱۸ عنوان	ص ۱۰۰۹ عنوان	ص ٥۲٥ عنوان

تقصیر – ۱ (عر) بفتح تاء، کوتاه کردن ـ سستی و کوتاهی کردن در کاری. (منتخب) ـ باز ایستادن از کاری و آرمیدن و فرونشستن. (منتهی‌الارب)

زین بفرمودست آن آگه رسول	که هرانکه مرد و کردازتن نزول

نبود او را حسرت نقلان و موت	لیک باشد حسرت تقصیر و فوت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٤٠ س ٦٠٤	ص ۸٥٠ س ٦٠٤	ص ٤٤٤ س ۱۹

ابیات بالا مأخوذ است از روایت: «مَامِنْ اَحَدٍ یَمُوتُ إِلّا نَدِمَ إِنْ کَانَ مُحْسِناً نَدِمَ اَنْ لا یَکُونَ اَزْدادَ وَ إِنْ کَانَ مُحْسِناً نَدِمَ اَنْ لا یَکُونَ نَزِعَ»

(احادیث مثنوی ص ۱٥٤)

هرچند در گزارد حق وی تقصیر کردند در دل این عقیدت نداشتند .

(کشف الاسرار ج ۱ ص ٦٧٤)

عطار گوید :

میان خجلت و تشویر ماندست　　وزان تحصیل در تقصیر ماندست

(الهی نامه ص ۲۷۲)

۴ - فقر و تهیدستی ، شبیه است بدانچه در تازی گویند : « قَصَّرَ عَنْهُ أَیْ تَرَکَهُ وَلَمْ یقدِر عَلَیه » . (خ - مثنوی ص ۲٤٤) ر - ك : تقصیری .

صوفیان تقصیر بودند و فقیر
کاد فقراً ان یعی کـفراً یبیر

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ ملا
ص ۲۷۵ س ۵۱۷	ص ۲۲٦ س ۵۲۰	ص ۱۱٦ س ۱۸

گفت از درویشی و تقصیر من
که نمی‌یابد خود این بسته‌دهن

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ ملا
ص ۱۵۱ س ۲۳٦٦	ص ۹٤۹ س ۲۳٦٦	ص ٤۹٤ س ۲۱

عطار گوید :

که هر کو دوستدار پیر گردد   همه تقصیر او توفیر گردد

(الهی نامه ص ۹٤)

تقصیری - (عر) تقصیر + ی مصدری ، تهیدستی بی‌نوائی- درویشی . ر ـ ك : تقصیر .

گر ز زندانم برانی تو برد

خود بمیرم من ز تقصیری[1] و کد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۱ س ٦۲۹	ص ۲۳۱ س ٦۳۲	ص ۱۱۸ س ۲٦

تقطیع - ۱ (عر) پاره پاره کردن . (کنز) - پاره کردن و بریدن جامه و جامه را نیز گویندبطریق مصدر اراده مفعول که مقطع است یعنی‌جامه تقطیع کرده شده . (لطایف) - پیرایش و آرایش لباس . (غیاث)

هین که از تقطیع ما یك تار ماند

مصر بودیم و یکی دیوار ماند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۸۵ س ۲۵۰۲	ص ۳۱۷ س ۲۵۳۱	ص ۱٦۰ س ۱

۱ ـ علا : درویشی .

این چهار جامه را تقطیع کردند یکی درسر آدم و یکی درسرعزازیل تا این جامه نشان جنگ باشد .

(معارف بهاء ولد ص ۲۰۴)

خاقانی گوید :

تقطیع او و ازرق گردون ز یک شعار

تسبیح او و عقد ثریا ز یک نظام

(دیوان ص ۳۰۳)

۴ ــ وزن کردن شعر وشعر کوتاه گفتن . (کشف) ــ و در اصطلاح عروضیان « تقطیع شعر آنست که بیت را از هم فرو کشانند و براسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هرجزوی در وزن برابر جزوی شود از افاعیل بحری کـه این بیت از آن منبعث باشد . چنانکه اسباب درمقابل اسباب آن افتد واو تاد درمقابل اوتاد وفواصل در مقابل فواصل و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب آنرا ، اعنی هر حرف که در لفظ نیاید اگرچه در کتابت نباشد در تقطیع بحر فی‌منسوب بود چون الف آهن و آهو وآتش وآسمان و مانند آن که در کلمات اگرچه یـک الف بیش ننویسند چون بحکم اشباع همزه الفی در لفظ ظاهر میشود آنـرا بحرفی ساکن محسوب دارند و همچنین تشدید بحرفی منسوب باشد . (المعجم ص ۹۰)

چارچوب خشت زن تاخاک هست	میدهد تقطیع شعرش نیز دست
چون نماندخاک و بودش جف‌شود	خاک سازد بحراوچون کف کند

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۴۰۰ س ۲۲۴۸	ص ۱۱٦۷ س ۲۲۵۰	ص ٦۰۵ س ۲٦

تقلب ـ ۱ (عر . ق) بفتح تا و قاف و ضم وتشدید لام ' بر گردیدن و گردش کردن . ـ در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ » (سوره شعراء آیه ۲۱۹) « و گردیدنت از حالی بحالی در سجده کنندگان »

من عدم و افسانه گردم در حنین

تـا تقلب یابم اندر ساجدیـن

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦٥ س ١١٤٨	ص ٤٣٧ س ١١٥٨	ص ٢٢١ س ١٢

۲ ـ (عر . ق) در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ » (سوره کهف آیه۱۸) « وایشان رابیداران می‌پنداری وحال آنکه خفتگان‌بودند ومیگردانیمشان بجانب راست و چپ . » ـ این آیه مربوط است بقصه اصحاب کهف و ماندن آنها در غار . (ر ـ ك : اسماء رجال و اماکن مثنوی ذیل اصحاب کهف)

اولیا اصحاب کهف‌اند ای عنود　　در قیام و در تقلب هم رقود

میکشدشان بی تکلف در فعال　　بی‌خبر ذات‌الیمین ذات الشمال

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ١٩٦ س ٣١٨٧	ص ١٦٢ س ٣٢٥٤	ص ٨٤ س ١٧

تقلیب - ۱ (عر) بفتح تاء ، بر گردانیدن - باژگونه کردن - بدل کردن حرفی را بحرفی . (غیاث) - گردانیدن و نظر برچیزی انداختن . (لطایف) - بر گردانیدن . (صراح)

بی خبر بود او که آن عقل و فواد
بی ز تقلیب خدا باشد جماد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۹۹ س ۳۷۲۸	ص ۸۰۹ س ۳۷۵۱	ص ٤۲۳ س ۲۷

در غزلیات آمده است :

گفتش قصاص پیرهن بردم ز تو امروز من
گفتا بـی زینها کند تقلیب عشق کبریا
(کلیات شمس ص ۲۳)

۲ - (عر . ق) مأخوذ از آیه شریفه واقع در سوره کهف که در ذیل تقلب بآن اشاره شده است . ر ـ ك : تقلب و قرآن کریم سوره کهف آیه ۹ تا ۲٦ .

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تقلیب حق

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۵ س ۳۹۳	ص ۲۲ س ۳۹۵	ص ۱۰ س ۲۷

هم بتقلیب تـو تا ذات الیمین

یا سوی ذات‌الشمال ای رب‌دین

ج ۵ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۸۴ س ۲۱۹	ص ۱۰۶۵ س ۲۱۹	ص ۵۵۶ س ۲

تقوی ـ (عر. ق) بفتح تاء، پارسائی. (صراح). ـ در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه: « إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَيكُمْ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ. » (سوره حجرات آیه ۱۳) « گرامیترین شما نزد خدا پارساترین شماست خدا دانای آگاه است. »

گفت حق نی بل که لاانساب شد

زهد و تقوی فضل را محراب شد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۹ س ۳۳۹۹	ص ۱۷۲ س ۳۴۷۱	ص ۸۹ س ۱۷

تقوی القلوب ـ (عر. ق) پـرهیز کاری دلها. ـ مأخوذ از آیـه شریفه: « ذٰلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. » (سوره حج آیه ۳۲) « آنست و آنکه بزرگداشت علامت های خـدا را کند از پـرهیز کاری دلهاست. »

عاشق آینه باشد روی خوب

صیقل جان آمد و تقوی القلوب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹٤ س ۳۱۵٦	ص ۱٦۱ س ۳۲۲۳	ص ۸۳ س ۲۲

کی سیه گردد ز آتش روی خوب

کو نهد گلگونه از تقوی القلوب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۸ س ۳۷۰٦	ص ۱۸۷ س ۳۷۸۳	ص ۹٦ س ۱۱

تُقی [۱] – (عر) بضم تا ، پرهیزکاری - پرهیز - ترسکاری . (تا . فا)

دامن او امر و فرمان ویست

نیکبختی که تقی جان ویست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۳ س ۳۰۵۰	ص ۵۳۲ س ۳۰۹٤	ص ۲۲۳ س ٦

نیست مخفی مزد دادن در تقی

ساحران را اجر بین بعداز خطا

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۵۲۵ س ٤۳٦۱	ص ۱۲۷۵ س ٤۳٦٤	ص ٦۵٦ س ۱٤

تك – (فا) بفتح تاء ، قعرچاه و ته‌حوض و امثال آن . (برهان) . بن و زیر چیزی مانند چاه و حوض و دریا و امثال آن . (آنندراج)

هست این دکان کرایی زودباش

تیشه بستان و تکش را میتراش

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ ملا
ص ٤۲۹ س ۲٥٥۱	ص ۷٥۰ س ۲٥۷۰	ص ۳۹۱ س ۱۲

تکبیر – (عر) بفتح تاء ، خدایرا عزوجل ببزرگی یاد کردن و بزرگ داشتن . (تاج) . بزرگ و کلان گردانیدن . الله اکبر گفتن . (منتهی‌الارب)

چونکه باتکبیرها مقرون شدند همچوقربان‌ازجهان بیرون‌شدند

معنی تکبیر اینست ای امیم کای خدا پیش تو ماقربان شدیم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ ملا
ص ۱۲۲ س ۲۱٤۲	ص ٤۸۷ س ۲۱۷۸	ص ۲٤۹ س ۳

نظامی گوید :

ما از پی او نشانه تیر او در رخ ما کشیده تکبیر

(لیلی و مجنون ج ۱ ص ۱۲۱)

وفرض نیت آنست که بدل بگوید مقارن تکبیر .

(کشف الاسرار ج ۱ ص ٦٤٥)

عطار گوید :

که تا بر کشته حق غرق تشویر بگریید و به‌پیوندید تکبیر

(الهی‌نامه ص ۱۷۷)

تکسیر ـ (عر) بفتح تاء ، نیك شكستن . (لطایف ـ کنز) ـ بسیار شکستن چیزی را . (غیاث)

ای عجب این بند پنهان گران
عاجز از تکسیر آن آهنگران

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹۵ س ۱۶۶۲	ص ٤٦٤ س ۱۶۸۸	ص ۲۳۶ س ۱۸

تکلف ـ (عر) بفتح تا و ضم وتشدید لام ، رنج چیزی کشیدن و ازخویشتن چیزی نمودن که آن نباشد . (تاج ص ٤۰۹) ـ برخود رنج نهادن . (منتخب) ـ ظاهرسازی ـ ریاکاری . (نفیسی)

چون ز فهم این عجایب کودنی
گر بلی گویی تکلف میکنی

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۵۰۰ س ۳۷٤۹	ص ۸۱۰ س ۳۷۷۲	ص ٤٢٤ س ۱۶

عطار گوید :

نه چندان کرد هرچیزی تکلف که کس را میرسد آنجا تصرف

(الهی نامه ص ۸۹)

تکلیف - (عر) بفتح تا ، رنج چیزی کشیدن و از کسی درخواستن چیزی را که او را از آن رنج رسد . (لطایف) ـ کسی را در رنج انداختن و کار فرمودن کسی‌را باندازه‌ای که طاقت او نباشد . (منتخب) ـ تکلیفات شرعیه . (غیاث) ـ در بیت زیر مقصود تکالیف شرع است که بر هر زن و مرد بالغ جز مجنون و مست و گاهی مریض انجام آن واجب و ضروریست .

مستیی کاید ز بوی شاه فرد ‌ ‌ ‌ ‌ صد خم می درسر ومغز آن نکرد

پس براو تکلیف چون باشدروا ‌ ‌ ‌ ‌ اسب‌ساقط گشت وشد بی‌دست‌و پا

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٣٨ س ٦٧٣	ص ٤١٣ س ١٧٩	ص ٢٠٨ س ١١

عطار گوید :

نمازت توشه راه دراز است ‌ ‌ ‌ ‌ ولی او از نمازت بی‌نیازست

جوانمردا یقین میدان بتحقیق ‌ ‌ ‌ ‌ که گر تکلیف کردت‌داد توفیق

(اسرار نامه ص ٦)

ایشان جز مکلفانند که شکر براهل تکلیف واجب است .

(کشف‌الاسرار ج ١ ص ٦٥٠)

تکلیف‌کش - (عر + فا) بفتح تاء ، زحمت کش‌چه تکلیف در عربی‌بمعنی رنج کشیدن آمده است . ر ـ ك : تکلیف .

بدهم این زر را بدان تکلیف کش

تا دو سه روزك شود ازفوت‌خوش

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ ملا
ص ۳۱۹ س ۶۹۳	ص ٦٥٦ س ۷۰۱	ص ۳٤۲ س ۲۰

تکوین - (عر) بفتح تاء ، هست کردن . (تاج) . در وجود آوردن و پیدا کردن . (لطایف) هستی دادن . (تا - فا)

بلکه بی علت و بیرون زین حکم

آب روبیاند تکوین از عدم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ ملا
ص ۱۲۹ س ۳۱۵۲	ص ٥۳۷ س ۳۱۹۷	ص ۲۷٦ س ٥

تکیف - (عر) بفتح تا و کاف وتشدید یاء ، چگونگی داشتن . (لطایف) . عیب ناك کردن . (منتهی‌الارب)

اتصالی بی تکیف بی قیاس

هست رب‌الناس را با جان ناس

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ ملا
ص ۳۲۳ س ۷٦۰	ص ٦٦۰ س ۷٦۸	ص ۳٤٤ س ۱۳

تگ - ۱ (فا) بفتح تاء ، بن و پائین چیزی ، چون تگ حوض و تگ درخت .
(رشیدی) ر ـ ک : تک

گر زنی بر نازنین تر از خودت
در تگ هفتم زمین زیر آردت

چ ۱ نی	چ ۱ بر	چ ۱ علا
ص ۲۰۳ س ۳۳۰۶	ص ۱۶۸ س ۳۳۷۶	ص ۸۷ س ۱۰

در غزلیات آمده است :

در بن دریا بتگ آب تلخ　　درطلب گوهر رعنا خوشست
(کلیات شمس ص ۲۹۷)

بازهم درغزلیات :

از کف خویش جسته ام در تگ خم نشسته ام
تا همگی خدا بود حاکم و کدخدای من
(غزلیات ص ٦۲۸)

۲ - دویدن و تگ و دو . (برهان) در سروری ، با کاف عربی آمده است .

آدمی که علم الاسما بگست
در تگ چون برق این سگ بی تگست

چ ۱ نی	چ ۲ بر	چ ۲ علا
ص ۳۹۷ س ۲۷۰۸	ص ۳۲۷ س ۲۷۴۳	ص ۱٦٤ س ۲۲

چون بگوید بس شود ساکن رگم　　ساکنم وز روی نعل اندر تگم
همچو مرهم ساکن و بس کار کن　　چون خرد ساکن وزو جنبان سخن

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٩٨ س ۳۷۱۸	ص ۸۰۸ س ۳۷٤۱	ص ٤۲۳ س ۷

شبروان و همرهان مه بتگ
ترک رفتن کی کنند از بانگ سگ

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۹۱ س ۲۰۸۸	ص ۱۱٦۰ س ۲۰۹۱	ص ٦۰۲ س ۱۰

عطار گوید :

بهر پر کان کسی برد بریدیم　　بهر تك کان کسی بدود دویدیم

(اسرارنامه)

سعدی گوید :

است تازی دوتگ رود بشتاب　　واشتر آهسته میرود شب و روز

(گلستان ص ۱٦۱)

۳ - بوم و زمین پارچه و جز آن . (رشیدی)

آن حکیمی گفت دیدم در تگی
میدوبدی زاغ با یك لکلکی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۶۲ س ۲۱۰۳	ص ۲۹۷ س ۲۱۱۹	ص ۱۵۰ س ۲۱

تل - (عر) بفتح اول و تشدید لام ، زمین بلند و پشته . (منتهی‌الارب) - پشته‌ای که سرش بس‌فراخ نبود . (لطایف) - پشته ریگ و جز آن . (منتخب) - جمع آن تلال و تلول . (اقرب‌الموارد)

مینماید موج خونش تل مشك
مینماید قعر دریا خاک خشك

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۴۷ س ۲۳۰۶	ص ۳۰۸ س ۲۳۳۰	ص ۱۵۵ س ۱۷

ای شده عاجز ز تلی کیش تـو
صد هزاران کوهها در پیش تو

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۳۹ س ۳۷۵۷	ص ۱۰۲۲ س ۳۷۵۷	ص ۵۳٤ س ۲٦

نظامی گوید :

در راه تلی بـدین بلندی   گستـاخ مشو بزورمندی

(لیلی ومجنون نظامی ص ٥٦)

تلاییدن - (فا) بیرون زدن مـایع از درون ظـرف به بیرون . - ر - ك :

تراویدن - نظامی اسم مصدر تراوش را بالام آورده است « تلاوش » ر - ك : (گنجینه ص ۳٦ و ۳۵)

خالی از خود بود و پر ازعشق دوست

پس زکوزه آن تلابد که دروست

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۵۰۵ س ٤۰٤۱	ص ۱۲۵۸ س ٤۰٤٤	ص ٦٤۸ س ۷

و اگر اثری از احوال من ظاهر شود بیرون تلابد.

(معارف بهاء ولد ص ۱۸۷)

تلاق - (عر) بفتح تا، دیدار کردن. (منتهی‌الارب) - ملاقات نمودن. (لطایف) - بهمدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است. (منتخب)

عشق صورتها بسازد در فراق

نامصور سر کند وقت تلاق

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۰۸ س ۳۲۷۷	ص ۱۰۰۱ س ۳۲۷۷	ص ۵۲۱ س ۳

تلبیس - (عر) بفتح تا، درهم آمیختن و پنهان داشتن مکر وعیب از کسی.

(صراح) جامه پوشیدن . (منتخب) ـ پوشاندن حقیقت و اظهار خلاف آن .
(اقرب الموارد) تخلیط . (تاج) ـ مکر و فریب . (غیاث)

دست ناقص دست شیطانست و دیو
زانکه اندر دام تکلیفست و ریو

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۹ س ۱۶۱۱	ص ۸۳ س ۱۶۵٤	ص ٤۳ س ۱۵

هیچ سحر وهیچ تلبیس و دغل
می نبندد پرده بر اهل دول

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۵۳ س ۱۲۷٤	ص ۶۸۵ س ۱۲۸٤	ص ۳۵۷ س ۱۶

سنائی گوید :

گرچه با زرق و خدعه و تلبیس　　　از پی شادی دل ابلیس
(حدیقه ص ۳۰۲)

عطار گوید :

کسی هفتاد سال ازمکر وتلبیس　　　نهد گام ای عجب برگام ابلیس
(الهی نامه ص ۹۱)

تلخ ــ (فا . م) بفتح اول ، مـزه ضد شیرین ، در بیت زیر « تلخان » جمع

« تلخ » بمعنی آنانکه در زندگی تلخی میکنند ـ ترشرویان ـ عبوسان ـ بدخویان ـ زشت خویان .

گرچه ماران زهرافشان میکنند	ورچه تلخانمان پریشان میکنند
نحلها برکوه وکندو و شجر	می‌نهند از شهد انبار شکـر

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۷۲ س ۳۳	ص ۱۰۵۵ س ۳۳	ص ٥٥١ س ۱۸

تلقین ـ (عر) بفتح تا ، تفهیم . (تاج) ـ فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن . (لطایف و کنز) ـ تعلیم کردن . (منتخب)

این خموشی مرکب چوبین بود

بحریان را خامشی تلقین بود

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٤٠ س ٤٦٢٤	ص ۱۲۸۸ س ٤٦٢٧	ص ٦٦٣ س ٤

فخرالدین اسعد گرگانی گوید :

ثنا را میکند اقبال تلقین	دعا را میکند جبریل آمین

(ویس و رامین ص ۲۲)

حافظ گوید :

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد

همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

(حافظ قزوینی ص ٢٤٣)

تلویم – ر ـ ك : بی‌تلویم .

تلوین – ر ـ ك : بی تلوین . و ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

تمثیل – (عر) بفتح تا ، صورت بستن پیکر کسی را بنگاشتن . (تاج) ـ صورت کردن و صورت بچیزی نوشتن . (کنز) ـ پیکر نگاشتن ـ مثل آوردن . (منتهی‌الارب) ـ در اصطلاح منطق . « حکم است برچیزی مانند آنکه برشبیهش کرده باشند بسبب مشابهت و آنرا قیاس فقهی خوانند . چه اکثر فقها بکار دارند چنانک گویند : سرکه مزیل‌حدث است همچون‌آب زیرا که مانندآب سیال‌است . (اساس الاقتباس ص ۳۳۳)

ای برون از وهم و قال و قیل من

خاک بر فرق من و تمثیل من

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۱۱ س ۳۳۱۸	ص ۱۰۰۳ س ۳۳۱۸	ص ۵۲۱ س ۲۸

تمکین – (عر) بفتح تا ، قدر و وقع . (کنز) . توانا و قادر گردانیدن برچیزی . (منتهی‌الادب) . پابرجا کردن و جای داشتن و دست دادن در کاری و گویند مرتبه و فرمانبرداری کردن . (لطایف) ـ ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

زان قوی‌تر بود تمکین ایاز

که ز خوف کبر کردی احتراز

ج ۵ نی | ج ۶ بر | ج ۶ علا
ص ۳۸۵ س ۲۳۸ | ص ۱۰۶۶ س ۲۳۸ | ص ۵۵۶ س ۱۲

تمنا - (عر . ق) بفتح تا ومیم وتشدید نون ، خواهش وآرزو . (آنندراج) -
در بیت زیر مأخوذ است از آیه قرآن کریم که درباره یهود و قوم بنی‌اسرائیل نازل شده‌است : « قُلْ اِنْ کٰانَتْ لَکُمُ الدّٰارُ الاٰخِرَةُ عِنْدَ اللهِ خٰالِصَةً مِنْ دُونِ النّٰاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ ٭ وَلَنْ یَتَمَنَّوْهُ اَبَداً بِمٰا قَدَّمَتْ اَیْدِیهِمْ وَاللهُ عَلِیمٌ بِالظّٰالِمِینَ . » (سوره بقره آیه ۹۴ و ۹۵) ، بگو اگر ازبرای شما (قوم بنی‌اسرائیل) سرای آخرت خاصه‌ای نزد خدا باشد بغیر ازمردمان ، پس مرگ را آرزو کنید اگر از راستگویانید ٭ و هرگز آنرا آرزو نخواهند کرد بسبب آنچه دستهاشان پیش فرستاده است و خدا داناست بستمکاران . »

« قُلْ یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ هٰادُوا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّکُمْ اَوْلِیٰاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ النّٰاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ ٭ وَلاٰ یَتَمَنَّوْنَهُ اَبَداً بِمٰا قَدَّمَتْ اَیْدِیهِمْ وَاللهُ عَلِیمٌ بِالظّٰالِمِینَ . » (سوره جمعه آیه ۶ و ۷) ، بگو ای کسانیکه یهودی شدید اگر ادعا می‌کنید که دوستان (خاصه) خدائید از غیر مردمان پس مرگ را آرزو کنید اگر از راستگویانید ٭ هرگز آنرا آرزو نخواهید کرد بسبب آنچه دستهایشان پیش فرستاد وخدا داناست بستم کاران .

در نبی فرمود کای قوم یهود — صادقانرا مرگ باشد گنج وسود
همچنانك آرزوی سود هست — آرزوی مرگ بردن زان به‌است
ای جهودان بهر ناموس کسان — بگذرانید این تمنا بر زبان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۴۳ س ۳۹۶۸	ص ۲۰۰ س ٤٠٤٦	ص ۱۰۲ س ۱۸

تموز – (فا . نج) بفتح تا ، ماندن آفتاب در برج سرطان که رومیان تموز ماه خوانند . (سروری) ـ گرما و مدت ماندن آفتاب دربرج سرطان و آنرا رومیان یکماه شمرند . (لطایف) ـ گرمای سخت و نام اول تابستان و نام مـاه دهم از سال رومیان . (برهان) ـ درماه مذکور گرمی بسیارباشد . (غیاث) ـ مدت قوت گرماست در تابستان و از روز نوزدهم تا بیست وششم آنرا که گرما بحد نهایت رسد باحورا نامند . (التفهیم ص ٤٦٤)

در تموز گرم می بیند دی

در شعاع شمس می بیند فی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵۷ س ۱۸۱	ص ۲۱۱ س ۱۸۲	ص ۱۰۹ س ۱۰

می‌شود مبدل بخورشید تموز

آن مزاج بـارد بردالعجوز

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٤۸ س ۱۲۸۹	ص ۱۱۲۱ س ۱۲۹۲	ص ۵۸۳ س ۱۳

همچنانکه چون گرمای تموز بیاید همه منجمدات در گداز آیند

(فیه مافیه ص ۵۷)

سنائی گوید :

آنکه از بهر مجمع رندان — کرد تف تموز در زندان

(حدیقه ص ۳۰۱)

نظامی گوید :

باد آمد و برگ لاله را برد — گرمای تموز ژاله را برد

(گنجینه ص ۳٦)

تمویه - (عر . م) بفتح تاء ،آب دار کردن . (تاج) - پاك کردن و آراستن - شمشیر و کارد را زر اندود کردن و دروغ برباقتن . (لطایف) - مکر و فریب . (منتخب) - تملق . (آنندراج) - آراستن و نیرنگ ساختن . (تا . فا)

گر نماید غیر هم تمویه اوست

ور رود غیر از نظر تنبیه اوست

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٦٤ س ۳۳٥٦	ص ۱۲۲۲ س ۳۳٥۹	ص ٦۳۱ س ۷

تمییز - ۱ (عر) بفتح تاء ، جدا کردن . (تاج و لطایف) - تشخیص .

گفت تمییزم تو دادی ای خدا

گفت پس تمییز چون نبود مرا

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٦ س ۳۰۲٤	ص ۷۷۳ س ۳۰٤٥	ص ٤۰٤ س ۱۲

پس لختی بگویم پوشیده بر آنکس که او را هوس است بدین اندر تمییز کند.

(شرح قصیده فارسی ص ۸٤)

۴ - (ق) شارحان مثنوی در بیت زیر مأخوذ میدانند از آیه شریفه :

« مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ . » (سوره آل عمران آیه ۱۷۹) خدایرا نباشد که گروندگان را بر آنچه شما بر آنید واگذارد تا جدا سازد پلید را از پاکیزه . » و آیه شریفه : « يَمِيزَ اللّٰهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ . » (سوره انفال آیه ۳۸) - « خدا پاك را از ناپاك جدا سازد . »

نیست شاه شهر ما بیهوده گیر

هست تمییزش سمیع است و بصیر

چ ٥ نی	چ ٥ بر	چ ٥ علا
ص ١٦٤ س ٢٥٤٦	ص ٦٩٠ س ٢٥٤٦	ص ٥٠٠ س ٢٤

تنازع - (عر) بفتح تا و ضم زاء ، دشمنی کردن . (لطایف) - با کسی در چیزی واکوشیدن . (کنز) - باهم خصومت کردن . (منتخب)

چون تنازع درفتد در تنگ گاه

دانه آن کیست آنرا کن نگاه

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۳۰، س ۳۲۵۱	ص ۳۵٤ س ۳۲۹۹	ص ۱۷۷ س ۲٤

تناقض - (عر) بفتح تا وضم قاف ، ضد یکدیگر شدن . (تاج و منتخب) - عهد شکستن و باز کردن بنا وتاب رسن وجز آن . (منتهی‌الارب) - دراصطلاح منطق تناقض اختلاف دو قضیه باشد در کیفیت ، اما بروجهی که لذاته اقتضای آن کند که یکی از آن دو قضیه بعینه یا لابعینه صادق بود و دیگر کاذب . (اساس الاقتباس ص ۹۸) - تناقض گفتن در بیت اول بمعنی سخنان متضاد و مختلف گفتن آمده است .

خواجه اندر آتش و درد و حنین | صد پراکنده همی گفت ایـن چنین
که تناقض گاه ناز و گه نیاز | گـاه سودای حقیقت گـه مجاز

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۱ س ۱۸۱۵	ص ۹۲ س ۱۸۶۰	ص ٤۸ س ۱

قول و فعل بی‌تناقض بایدت | تا قبول اندر زمان پیش آیدت
سعیکم شتی تناقض اندرید | روز می دوزید شب برمی‌درید
پس گواهی با تناقض که شنود | یا مگر حلمی کند ازلطف خود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۸ س ۲٥٥	ص ۸۳۱ س ۲٥٥	ص ٤۳٥ س ٦

عطار گوید :

کنون امروز میگوئی چنین تو | تناقض مینهی در راه دین تو
(الهی‌نامه ص ۱۷۳)

تنبل کردن – (فا) بفتح تا و باء کاهلی کردن – بیکاری – اهمال – مسامحه ترك وظیفه کردن .

قسول بندهایش شاه الله کان	بهر آن نبود که تنبل کن در آن
. . . .	. . . .
آنگهان تنبل کنی جایــز بود	کانچه‌خواهی وانچه گوئی آن‌شود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۹۹ س ۳۱۱۱	ص ۹۹۲ س ۳۱۱۱	ص ٥۱۷ س ٦

و در آن صبر کردنست تا از دست وی رهیدن نه از هنر ورزیدن و خاطر تیز کردن و یکی جای خفتن و تنبل کردنست .

(معارف بهاء ولد ص ۲۰۳)

تن پرست – (فا . م) آنکه تنش را دوست دارد – خودخواه .

عفو کن زین بندگان تن‌پرست

عفو از دریای عفو اولیتر است

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲٦٦ س ٤۱۷٥	ص ۱۰٥۰ س ٤۱۷٥	ص ٥٤۷ س ۲۳

تند – (فا) بضم تا ، خشم وخشمگین . (برهان)

گفت شاهنشه جراش کم کنید	ور بجنگد نامش از خط برزنید
عقل‌او کم بود و حرص او فزون	چون‌جرا کم دید شد تند وحرون

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٦٦ س ١٤٩٢	ص ٦٩٦ س ١٥٠٣	ص ٣٦٢ س ٢٩

نه آهو میرمید از دیدن شیر نه شیر تندگشت از دیدنش سیر

(ویس و رامین ص ۲۹)

تندخو - (فا . م) بضم تا ، خشمگین ، عصبانی .

هیچ ساکن می‌نشد آن خنده زو

پس خلیفه طیره گشت و تندخو

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٥١ س ٣٩٥٤	ص ١٠٣٨ س ٣٩٥٤	ص ٥٤١ س ٢

تندیدن - (فا) بضم تاء ، خشم گرفتن و تیزشدن . (لغت فرس ص ۱۱۸) - در خشم شدن و اعراض کردن . (برهان)

چون خری پابسته خندد ازخری

هردوپابش بسته گردد بر سری

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٦٦ س ١٤٩٥	ص ٦٩٦ س ١٥٠٦	ص ٣٦٣ س ٢

تن زدن - ۱ (فا . م) خاموش‌شدن . (آنندراج) - ساکت شدن . (رشیدی) - ساکت ماندن . (غیاث)

چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند

بلبلان پنهـان شدند و تن زدند

چ ۱ نی	چ ۲ بر	چ ۲ علا
ص ۲٤۹ س ٤۰	ص ۲۰٤ س ٤۰	ص ۱۰٦ س ۳

ای زبان که جمله را ناصح بدی

نوبت توگشت از چه تن زنی

چ ٥ نی	چ ٦ بر	چ ٦علا
ص ٤۹۷ س ۳۹۰۳	ص ۱۲٥۰ س ۳۹۰٦	ص ٦٤٤ س ۲۳

گفت هی‌هی گفت تن زن ای دژم　　تا دراین ویرانه خود فارغ کنم

چون در اینجا نیست وجه زیستن　　بر چنین خـانه بایـد ریستن

چ ٥ نی	چ ٦ بر	چ ٦ علا
ص ۳٤٦ س ۱۲٥۷	ص ۱۱۲۰ س ۱۲٦۰	ص ٥۸۲ س ۲۰

درغزلیات آمده است :

بدو گفت دل تن زن ای بوالفضول　　تـو دیـوانه‌ای کدخدائی مـکن

(غزلیات ص ٦۸۱)

در ولدنامه آمده است :

بود وردش ز جان و دل یارب　　تن نمیزد دمی نه روز و نه شب

(ولدنامه ص ۲٥۲)

نظامی گوید :

چو گردن کشد خصم گردن زنم　　　چو در دشمنی تن زند تن زنم

(گنجینه ص ۳٦)

عطار گوید :

زنش گفتا توئی دیوانه تن زن　　　که حق هرگز نسوزد خانه من

(الهی‌نامه ص ۱٤۹)

۲ - (فا . م) صبر وتحمل کردن - (برهان)

هشت روزی اندرین‌خط تن‌زنید

وز برون مثله تماشا می کنید

چ ٥ نی	چ ٦ بر	چ ٦ علا
ص ٥٥١ س ٤٨١٨	ص ۱۲۹۸ س ٤٨٢١	ص ٦٦٧ س ۱۹

بود مردی کدخدا او را زنی　　　سخت طناز و پلید و رهزنی

هرچه آوردی تلف کردیش زن　　　مرد مضطر بود اندر تن زدن

چ ٥ نی	چ ٥ بر	چ ٥ علا
ص ۲۱٦ س ۳٤٠۹	ص ۱۰۰۸ س ۳٤٠۹	ص ٥٢٤ س ۲۰

عطار گوید :

چوهم بگریست هم برخویشتن زد　　　بکنجی رفت و ماتم کرد وتن زد

(الهی‌نامه ص ٤۳)

عطار گوید :

چون سخن در وی نیامد کارگر　　تن زدند آخر بدان تیمار در

(شیخ صنعان ص ۹)

تنزیه - (عر) بفتح تاء دور کردن و بدوری صفت کردن . (تاج) - دور داشتن خود را از زشتی و پرهیز کردن . (منتهی‌الادب) - پاك داشتن - پاك کردن . (تا - فا) - پاکی و طهارت وتقدیس وپارسایی و پاکدامنی . (نفیسی)

گاه نقش خویش ویران میکند

از پی تنزیه جانان میکند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۴۹ س ۶۰	ص ۲۰۵ س ۶۰	ص ۱۰۶ س ۱۳

تقدیس و تنزیه دانست که وی جل‌جلاله بری از علات است و مقدس از آفات است .

(کشف الاسرار ج ۱ ص ۶۹۹)

تنسک - (عر) بفتح تا و نون و ضم و تشدید سین ، عبادت کردن خدایرا . (کنز - لطایف) - پارسایی ورزیدن . (تا - فا)

باکیی خویان تهتك ها چه کرد

با نبی رویان تنسك ها چه کرد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٧٧ س ١٨٣٠	ص ١١٤٧ س ١٨٣٣	ص ٥٩٦ س ١٦

تن شناسان – (فا . م) آنانکه معرفت احوال تن را حاصل کرده‌اند - طبیبان - ظاهریان .

تن‌شناسان زود ما را گم کنند　　آب‌نوشان ترك مشك وخم کنند
جان شناسان از عدد‌ها فارغند　　غرقه دریای بی چونند و چند

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٨١ س ٣١٩٠	ص ٥٣٩ س ٣٢٣٥	ص ٢٧٧ س ١٤

تنقیح مناط – (عر . م) بفتح تا و فتح میم ، « تنقیح » در لغت عرب بمعنی نیك پیراستن چوب و مغز از استخوان بیرون کردن . (تاج) - و بریدن شاخهای درخت تا پاك و آزاد شود . (کنز) - و اصلاح و تهذیب . (اقرب الموارد) - و پاك و صاف کردن چیزیرا از زواید و عیوب . (غیاث) آمده است . - و « مناط » مصدر میمی است مأخوذ از « نوط » بمعنی درآویختن وپیچیدگی و بچیزی درآویختن . (غیاث) - و تعلیق . (اقرب الموارد) است . - و رویهمرفته بمعنی آرایش و زینت دادن موضوع و یا مسئله و کلام است . (نی ج ٨ ص ٣٨٥) - و در اصطلاح فقه عبارتست از تعمیم حکم متعلق بمخصوص بالغای خصوصیات باین روش که این خصوصیات را داخل نیست در این حکم . (بحرالعلوم ص ٢٥ ج ٦) - بعبارت دیگر نظر و اجتهاد در تعیین چیزیست که نص برعلیت آن دلالت دارد مثلا اگر شارع

حکمی را بسببی تشریع کرده است و ضمناً اوصافی در حکم موجود است که با برداشتن و حذف آن اوصاف علة اصلی که مورد نظر شارع بوده است از دست نرود حذف آن اوصاف برای توسعه حکم لازمست چنانکه روایت کرده‌اند که عربی نزد رسول اکرم ص آمد و گفت « هلکت و اهلکت » فرمود چه کرده‌ای جواب داد که در روز ماه رمضان عامداً بازن خود مواقعه کردام حضرت میفرمایند « بنده‌ای آزاد کن » . این حکم بنا بر روایت « حکمی‌علی‌الواحد حکمی‌علی‌الجماعه » برعرب و غیرعرب از ترك و فارس و غیره شامل میشود زیرا که در اینجا مناط وقاع است نه وقاع عرب مخصوص هر کس این عمل را درماه رمضان مرتکب گردد حکم مزبور بروی جاری میگردد بنا براین اوصاف زائد که عبارت باشد از عرب بودن شخص یا وقاع با زن منکوحه و یا رمضان معین و غیره از آنجا که در مناط حکم اثری ندارد حذف میشود لذا در جمیع احوال و ازمان و نسبت باشخاص مختلف از هرقوم و قبیله‌ای که باشند اجراء حکم باحذف اوصاف زائده ممکن و صحیح است .

حاج فرهاد میرزا قصه اعرابی را (از نفایس‌الفنون) چنین نقل کرده است : روزی اعرابی‌بخدمت حضرت‌رسول‌ص آمد و گفت : « هلکت واهلکت یارسول‌الله . » رسول فرمود : « ترا چه افتاد . » گفت : « واقعت امرأتی فی‌نهار رمضان . » رسول فرمود : « اعتق رقبة . » گفت : « والله لااملك الا رقبتی . » رسول فرمود : « اطعم ستین مسکیناً . » اعرابی گفت : « یالیتنی قدرت علی اطعام اهلی . » رسول فرمود : « صم شهرین متتابعین . » اعرابی گفت : « او قعنی فیه الا الصوم . » رسول فرمود تاقوصره‌ای از خرما بدو دادند و فرمود بدرویشان قسمت کن . گفت : « والله ما فی‌المدینه افقر منی . » رسول تبسم فرمود و او را رخصت داد تا نفقه عیال خود کند . و گفت : « یجوز لك ولا یجوز لغیرك . » (زنبیل ص۸۸) . غرض اینست که حکم کلی و اصولی همان حکم اول است که بنده آزاد کردن باشد نه گرفتن

قوصره خرما برای کفاف عیال . تنقیح مناط مورد قبول منکرین قیاس است . (جهت اطلاع بیشتری از این اصطلاح ر . ك الاحکام فی اصول احکام تألیف شیخ سیف الدین ابی الحسن علی بن محمد الامدی چاپ مصر سال ۱۳۳۲ هجری و فصل الخطاب حاج محمد کریم خان ص۳۷ و کشاف اصطلاحات الفنون ج ۲ ص۱٤۱۵ و ۱٤۳٤ و کتاب قوامع الفصول عن وجوه حقایق علم اصول تألیف میرزا محمود عراقی میثمی ص۵۱۳ و الاصول میرزای قمی جلد دوم چاپ سال ۱۲۷۵ ص۳۰۸ و کلیات ابی البقاء، ص۱۱۸ و دستور العلماء قاضی عبدالنبی بن عبدالرسول الاحمد نکری ج ۱ ص ۳۵٤)

شارحین مثنوی گویند مقصود مولانا از تنقیح مناط در بیت زیر اینست که مقصود را منقح کرده باید گفت و تطویل و بسیار گویی در کلام را باید رها کرد . (ش . م)

خود بگو من از کجاام باز ره

هست تنقیح مناط اینجا بله[1]

ج ٦ علا	ج ٦ بر	ج ۵ نی
ص ۵٦۹ س ۷	ص ۱۰۹۱ س ۷۲۰	ص ۳۱٤ س ۷۱۷

تنقیه – (عر) بفتح تاء، پاك کردن . (لطایف) ـ صاف کردن . (منتخب)

لیك تا آن از قذی خالی شدن

تنقیه شرطست در جوی بدن

۱ ـ علا : اینجایگه .

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۸۰ س ۲۸۰۸	ص ۹۷۵ س ۲۸۰۸	ص ۵۰۸ س ۱۱

تنک - (فا) بضم‌اول و دوم ، باریك و كم و اندك ونازك ولطیف . (غیاث) « نان تنک » در عربی رقاق ، صلائق و این نوع نان را اکنون در ایران « نان لواش » گویند . (ح ـ برهان ص ۵۱۹)

گاو قربانی و نانهای تنك
بر سگان سایلان ریزد سبك

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹۱ س ۳۳٤٦	ص ۵٤۷ س ۳۳۹۱	ص ۲۸۲ س ۱

رو وخال‌وابرو ولب چون‌عقیق   گوئیا حق تافت از برده رقیق
دید او آن غنج و برجست سبك   چون تجلی حق از پرده تنك

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٦۱ س ۹٦۰	ص ۸٦۹ س ۹٦۰	ص ٤٥٤ س ۳

در غزلیات آمده است :

زین باده میخواهی برو اول تنك چون شیشه شو
چون شیشه گشتی برشکن برسنگ ما برسنگ ما

(کلیات شمس ج ۱ ص ۸)

نظامی گوید:

خدابین شو که پیش اهل بینش   تنك باشد حجاب آفرینش
(گنجینه ص ۳٦)

تن کاستن – (فا . م) ریختن گوشت بدن ـ لاغر شدن .

گفت نه مستور صالح خواستم
قحبه گشتند و ز غم تن کاستم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۷۶ س ۲۳۳۵	ص ۳۰۹ س ۲۳۵۹	ص ۱۵۶ س ٤

تنگ – ۱ (فا) بفتح تاء ، ضد فراخ . (لغت فرس ص ۲۷۸) ـ کم و نایاب . (برهان) ـ نایاب و عزیز . (رشیدی)

شیخ میشد با مریدی بی درنگ   سوی شهری نان بدانجا بود تنگ
ترس جوع و قحط در فکر مرید   هردمی میگشت از غفلت پدید

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۸۲ س ۲۸٤۱	ص ۹۷۷ س ۲۸٤۱	ص ۵۰۹ س ۱۸

خواجو گوید :

مبر نام دل گرچه از سنگ نیست   که این جنس درملك ماتنگ نیست
(نقل از رشیدی)

۲ – (فا) بفتح تاء ، نیمه خروار . (سروری) ـ یك لنگ بار . (رشیدی) ـ خرواد شکر . (لغت فرس ص ۲۷۹)

برسر عیسی نهاده تنگ بار

خرسکیزه میزند درمرغزار

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٦٩ س ١٠٩٤	ص ٨٧٥ س ١٠٩٤	ص ٤٥٧ س ٢٤

چون تنازع درفتد در تنگ کاه

دانه آن کیست آنرا کن نگاه

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٤٣٠ س ٣٢٥١	ص ٣٥٤ س ٣٢٩٩	ص ١٧٧ س ٢٤

درغزلیات آمده است :

پائی بمیان درنه تا عیش زسر گیرم   تو تلخ مشو بامن تا تنگشکر گیرم

(غزلیات ص ٤٦٨)

فرخی گوید :

در این بلاد فزون داود از هـزار کلات

بهر یک اندر دینـار تنگها بر تنگ

(لغت فرس ص ٢٧٩)

حکیم ازرقی گوید :

سحاب گوئی در منضد است بکیل   شمال گوئی عود مثلث است بتنگ

(دیوان ص ٥١)

٣ - (فا) بفتح تاء ، جوال . (لغت فرس ٢٧٩)

گفت نیم گندم آن تنگ را
دردگر ریزد از پی فرهنگ را

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۲۵ س ۳۱۸۲	ص ۳۵۰ س ۳۲۲۶	ص ۱۷۶ س ۸

تنگ آمدن – (فا . م . ق) ستوه و ملول شدن . (رشیدی) ـ آزرده شدن . (برهان) ـ در بیت زیر اشاره است به آیه شریفه : « عَبَسَ وَ تَوَلّٰی + اِنْ جاءَهُ الاَعمیٰ . » (سوره عبس آیه ۱ و ۲) « ترش‌روی شد وپشت کرد + چون کوری (نزد) او آمد » . و سبب نزول این آیه آن بود که « عبدالله‌بن‌ام مکتوم مردی بود مکفوف بنزدیك رسول‌ص آمد واو با عتبة‌بن ربیعه و ابوجهل‌بن هشام و عباس‌بن عبدالمطلب و پسران امیة‌بن الخلف سخن میگفت و ایشان را دعوت میکرد باسلام . و ازسرحرص‌او بر ایمان‌ایشان خویشتن‌را بآن داده بود . این‌مرد نابینا بود نمیدید که رسول علیه‌السلام مشغول است گفت : « یارسول‌الله چیزی از قرآن برمن خوان و مرا آنچه تو را خدای آموخت بیاموز از شرایع اسلام . » یك باردوبار بگفت رسول‌ص روی بگردانید و او را از آن کراهت آمد که سخن‌اوقطع میکرد . دُ دیگر آنکه نخواست آن کافران گویند اتباع و مجیبان دعوت او نابینایانند و سفله‌اند از این سبب کراهت در روی رسول ص پدیدار آمد خدایتعالی این آیه فرستاد . » (ابوالفتوح ج ۵ ص ۴۷۴)

زین سبب تو از ضریر مهتدی
رو بگردانیدی و تنگ آمدی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۶۰ س ۲۰۷۳	ص ۲۹۹ س ۲۰۸۹	ص ۱٤۹ س ۲۸

همچو گرمابه کـه تفسیده بود
تنگ آئی جانت پخسیده شود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۲ س ۳٥٤٥	ص ٥٥۷ س ۳٥۹۰	ص ۲۸٦ س ۲٤

تنگ آوردن ـ (فا . م) سخت گرفتن ـ درمضیقه گذاشتن .

شد محمد الپ الغ خوارزمشاه   در قتال سبزوار پرپناه
تنگشان آورد لشگرهای او   اسپهش افتاد در قتل عدو

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٥٥ س ٨٤٥	ص ٨٦۳ س ٨٤٥	ص ٤٥۱ س ٦

فردوسی گوید :

اگر جنگ جوئی توجنگ آورند   جهان بـر بد اندیش تنگ آورند

(رستم و سهراب ص ۱۰)

تنگا تنگ ـ (فا) بسیار تنگ . (بهار عجم) ـ بسیار نزدیك و بدون فاصله و تراخی . (ولدنامه ص ۱۰۰)

مر سپه را وقت تنگاتنگ جنگ
گفته ما که هین مگردانید رنگ

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ۹ علا
ص ٤۹٦ س ۳۸۹۷	ص ۱۲۵۰ س ۳۹۰۰	ص ٦٤٤ س ۲۰

در بیان مصاحبت کردن چلپی حسام‌الدین قدس سره مدت دهسال تنگاتنگ با حضرت مولانا قدسنا الله بسره العزیز .

(ولدنامه ص ۱۲۰)

سید شرف‌الدین در پایه تخت و باقی اکابر درهمدیگر تنگاتنگ نشسته .

(رساله فریدون ص ۸۹)

چون سلطان‌مسعود تنگاتنگ ایشان رسید جنگ بامداد وعده مضاعف بود .

(راحة‌الصدور ص ۲۳٤)

تنگ گل – (فا . م) بارگل . ر . ك : تنگ . . روح و جان آدمی که باعث جنبش وحرکت و پیدا شدن اقوال و احوال است . (ش . م)

اشتر آمد این وجود خار خوار
مصطفی زادی بر این‌اشتر سوار

اشترا تنگ گلی در پشت تست
کز نسیمش در توصد گلزار رست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۰ س ۱۹٦٦	ص ۱۰۰ س ۲۰۱۸	ص ۵۱ س ۲۸

تن گداز – (فا . م) گدازنده تن . سوزنده بدن . لاغر کننده .

لاابالی عشق باشد نه خرد عقل آن جوید کز آن سودی برد

ترکتاز و تن‌گداز و بی‌حیا در بلا چون سنگ زیر آسیا

ج ٥ نی ج ٦ بر ج ٦ علا

ص ٣٨٥ س ١٩٦٧ ص ١١٥٤ س ١٩٧٠ ص ٥٩٩ س ١٩

تنهایی - (فا . م) خلوت . (ش . م) ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل کلمه خلوت .

چون ز تنهائی تو نومیدی شوی

زیر سایه یار خورشیدی شوی

ج ١ نی ج ٢ بر ج ٢ علا

ص ٢٤٨ س ٢٢ ص ٢٠٤ س ٢٢ ص ١٠٥ س ٢٣

تنویر - (عر) بفتح تاء روشن کردن و روشن شدن . (تاج ـ لطایف) ـ روشنی . (غیاث)

آفتاب مشرق و تنویر او

چون اسیران بسته در زنجیر او

ج ٥ نی ج ٦ بر ج ٦ علا

ص ٤٩٩ س ٣٩٣٦ ص ١٢٥٢ س ٣٩٣٩ ص ٦٤٥ س ١٥

تنیدن – ۱ (فا) درمثنوی بمعانی مختلف آمده است از جمله بمعنی بافتن .
(غیاث)

فضل حق با اینکه او کـژ می‌تند
عـاقبت زین جمله پاکش میکند

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۴ س ۱۹۵	ص ۸۲۸ س ۱۹۵	ص ۴۳۳ س ۱۸

۲ – بگرد چیزی گردیدن . (غیاث)

هر دهانرا پیل بـوئی میکند
گرد معده هر بشر بر می‌تند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸ س ۱۰۵	ص ۳۸۷ س ۱۰۵	ص ۱۹۵ س ۲۴

تا همه زوار گرد او تنند
کعبه او را همه قبله کنند

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۵۲۶ س ۴۳۷۷	ص ۱۲۷۵ س ۴۳۸۰	ص ۱۵۶ س ۲۲

۳ – توجه والتفات . (آنندراج) ـ چسبیدن بچیزی .

مادرش گـر سیلیی بروی زند

هم بمادر آیـد و بر وی تند

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ ملا
ص ٤٥١ س ۲۹۲٥	ص ۷٦۸ س ۲۹٤٦	ص ٤٠١ س ۲٦

یوسف‌از زن‌یافت زندان وفشار — من شوم توزیع بر پنجاه دار

آن زنان از جاهلی بر من تنند — اولیاشان قصد جـان من کنند

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ ملا
ص ٤٩٤ س ۳۸٦۳	ص ۱۲٤۸ س ۳۸٦٦	ص ٦٤۳ س ۲۱

۴ـ دربیت زیرمدح تنیدن بمعنی‌مدح گفتن، مدیحه ساختن- مدیحه گوئی.

گر زبانت مدح آن شه می‌تند

هفت انـدامت شکایت میـکند

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ ملا
ص ۳۸۱ س ۱۷٤٦	ص ۷۰۹ س ۱۷٦۱	ص ۳٦۹ س ۲۸

۵ـ « بر دعا تنیدن » در بیت زیر بمعنی منتهای کـوشش وسعی و جهد را در خواندن دعا بکار بردن و با نهایت جدیت و کوشش دعا خـواندن و مستمراً دعا خواندن آمده است.

پیش‌ازاین گویا سخن بشنیده بود	سالها اندر دعا پیچیده بود
بی اجابت بـر دعاهـا می‌تنید	ازکرم لبیک پنهان می‌شنید

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٨٦ س ١٩٨٥	ص ١١٥ س ١٩٨٨	ص ٦٠٠ س ٣

٦ - بوجود آوردن، ایجاد کردن.

دوستی و وهم صد یوسف تند

اسحر ازهاروت وماروتست خود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٠٨ س ٣٢٦٠	ص ١٠٠٠ س ٣٢٦٠	ص ٥٢٠ س ٢٣

تو - ١ (فا . ح) بضم تا درون مقابل بیرون . (برهان) ـ اندرون هرچیزی . (غیاث) ـ دربیت زیر « هفت تو » ترجمه « سبعة احرف » است در حدیث شریف :

« إِنَّ هَذا الْقُرْآن أُنْزِلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ . »

(بخاری ج ٣ ص ١٤٥)

همچو قرآن که بمعنی هفت توست

خاص را و عام را مطعم در اوست

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٠٩ س ١٨٩٢	ص ٤٧٦ س ١٩٣١	ص ٢٤٣ س ٥

۲ - (فا) بضم تاء ، توه تاه که لا نیز گویند . (رشیدی)

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد

که خدایش عقل صد مرده بداد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳٤ س ۱۶۰۱	ص ۲۷۵ س ۱۶۱۵	ص ۱۳۹ س ۲۲

تواتر - (عر) بفتح تاء اول و ضم تاء ثانی ، پیاپی شدن . (کنز) - پیاپی آمدن یا پس یکدیگر آمدن بمهلت . (منتهی‌الارب) - پی‌درپی شدن ، مأخوذ از « وتر » بالکسر یعنی‌تنها تنها و یك یك بهم‌آمدن . (غیاث) - پیاپی رسیدن دمادم رسیدن . (تا . فا)

تا چو سی کودك تواتر این‌خبر

متفق گویند یابد مستقر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸۷ س ۱۰۳۲	ص ٤٥٦ س ۱۰۰۰	ص ۲۳۱ س ۲٤

تواضع - ر - ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

توبتو - (فا) متوالی - پی‌درپی - گوناگون - متنوع .

خالق عیسی بنتواند که او ... بی توقف مردم آرد توبتو

این تانی از پی تعلیم تست ... که طلب آهسته باید بی‌سکست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹۹ س ۳۵۰۰	ص ۵۵۵ س ۳۵۵۰	ص ۲۸۵ س ۲۰

خلق بظاهر سخن ایشان نظر میکنند و میگویند که ما از این بسیار شنیده‌ایم تو برتو اندرون ما از این جنس سخن پر است .

(فیه مافیه ص ۲۶)

توبه - ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

توبه پرست - (فا) آنکه توبه را دوست دارد ـ بسیار توبه کننده ـ تواب .

زانکه آدم زان عتاب از اشك رست
اشك تر باشد دم توبه پرست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۰ س ۱۶۳۳	ص ۸٤ س ۱٦۷٦	ص ٤۳ س ۲۸

توبه نصوح - (عر . ق) بفتح نون ، توبه صادقه . (اقرب الموارد) ـ توبه راست یـا توبه‌ایکه باز رجوع نکنند بر آنچه از آن توبه کنند یا تائب نیت رجوع ندارد . (منتهی‌الارب) ـ مفسرین در معنی توبه نصوح خلاف کرده‌اند : « عمر گفت و ابی‌معاذ که توبه نصوح آن باشد کـه از آن توبه با سر گناه نشود چنانکه شیر

با پستان نشود. » این خبر مرفوع روایت کردند الی‌النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم که گفت: «توبه نصوح آن باشد که مرد پشیمان بود بر گذشته و عزم کرده باشد بآینده که با سر مانندآن نشود. » کلبی گفت: «آن باشد که بدل پشیمان شود و بزبان استغفار کند و بتن بازایستد از گناه.» قتاده گفت: «توبه صادق‌باشد» جبیر گفت: «توبه مقبول باشد و مقبول نبود تا در او سه خصلت نبود خوف آنکه مبادا که نپذیرند و امید آنکه پذیرفته شود و آنکه برطاعت مداومت کند. » سعید جبیربن المسیب گفت: «توبه‌ایکه بدان نصیحت کنند خود را. » قرطی گوید: «باید تا در او چهار شرط بود استغفار بزبان و اقلاع باجسام و ابدان و عزم کردن بدان که دیگر نکند مثل آن و هجران کند از گناهکاران. الخ (ابوالفتوح ج ۵ ص ۳۵۸) این کلمه مأخوذ است از آیه شریف: «یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلَی اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسیٰ رَبُّکُمْ اَنْ یُکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ وَ یُدْخِلَکُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الاَنْهارُ. » (سوره تحریم آیه ۸) «ای کسانیکه گرویدید بازگشت کنید بسوی خدایتعالی بازگشتی خالص شاید پروردگار شما درگذرد از گناهان شما ودرآوردتان به بهشت‌هائی که از زیر آنها نهرهاجاریست.» (جهت اطلاع از کیفیت این توبه در تصوف ر - ك: شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل کلمه توبه و ابوالفتوح ج ۵ ص ۳۵۸ و مثنوی نی ج ۵ ص ۱۴۲ و ۱۴۵ و ۱۴۸)

حکایت دربیان توبه نصوح که چنانکه شیر از پستان بیرون آید باز درنرود. آنکه‌توبه نصوحی کرد هرگز از آن گناه یاد نکند بطریق رغبت

ج ۵ نی　　ج ۵ بر　　ج ۵ علا

ص ۱۴۲ عنوان　　ص ۹۴۰ عنوان　　ص ۴۸۹ عنوان

توتیا - (عر . ط) سنگ سرمه . (صراح) - سرمه . (غیاث) - سنگی که بدان سرمه کنند معرب است (المعرب) - معرب از دودبای فارسی و بیونانی ثمقولس نامند و آن معدنی و انابیسی می‌باشد معدنی سه قسم است یکی سفید شبیه بپوست تخم شترمرغ و برو چیزی مثل نمك ظاهر وبهترین اقسام اوست و یکی زرد ویکی کبود و شفاف و آن غلیظتر از همه است و مشهور به توتیای هندی در غایت حدت است . انابیسی که مشتق از انبوبه است و بفارسی توتیای قلمی نامند و میزابی که بمعنی ناودان باشد عبارت از اوست . وچندین قسم باشد یکی از دود مس است که درگداختن سنگ مس در کوره دوطبقه بهم میرسد . (تحفه) - توتیای بحری نیز می‌باشد و آن سنگهای سفید مستدیر شبیه بسنگ ریزه است . اما دو قسم اول که سفید و زرد باشد ظاهراً مصنوع است و از دوده قلع و سرب و شبح که بفارسی شبه گویند بدست میآید . (مخزن الادویه) - طرز تهیه توتیا و طبیعت و افعال وصفات آن در کتب طب قدیم مذکور افتاده است که ذکر آن همه در اینجا جایز نیست برای مزید اطلاع (ر - ك : تحفه و مخزن الادویه) - از بخار مس معدنی در موقع جدا شدن از سنگ بدست میآید و سفید و زرد و سرخ آن دیده شده و جهت رفع دردچشم وقروحی که درچشم پیدا میشود بکارمیرود وآنراسنك سرمه هم‌میگویند . (قرابادین جلالی) - معرب آن توتیا بفرانسه Tutie (دزی ۱ ص ۱۵۴) و Tuthie ودرآلمانی Tuthia ، اکسید روی (اکسید دزنك) که درکورهایی که روی وسرب را میگدازند حاصل شود - سنگی‌است که کوبیده آنرا برچشم مالند . (ح . برهان

ج ۱ ص ۵۲۹) ـ اکسید و سایر مواد معدنیست که در بیماری چشم و آماس آن استعمال میشود و بصورت گرد آنرا بچشم می کشیدند . (نی ج ۷ ص ۲۸۱)

توتیای کبریای تیز فصل

داروی ظلمت کش استیز فعل

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۷ س ۱۱۲٤	ص ۲۵۳ س ۱۱۳۲	ص ۱۲۹ س ۱۲

عطار گوید :

کسی کو کشته شرم و حیا شد　　اگر مرد او تن او توتیا شد

(الهی‌نامه ص ۱۷۷)

ترش وشیرین است مدح وقدح من تا اهل‌عصر

از عنب می‌پخته سازند وز حصرم توتیا

(خاقانی ص ۱۸)

نظامی گوید :

ای خاك تو توتیای بینش　　روشن بتو چشم آفرینش

(لیلی ومجنون ص ۹)

توجیه ـ (عر) چیزی یك نسق کردن و روی فرا گردانیدن و کسی را گسیل کردن بکاری . (تاج) ـ بیان کردن ـ روی بچیزی کردن و کسی را

نزدیك کسی و یا بر کاری فرستادن . (لطایف) ـ نیك بیان کر ' غیاث)

بحث بـا توجیه کن حجت میار

و انچ بسپردم ترا وابس سپار

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷۷ س ٥٤٦	ص ۲۲۷ س ٥٤۹	ص ۱۱۷ س ٥

توحید ـ (عر) ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

توختن ـ ۱ (فا) جمع نمودن ـ اندوختن ـ حاصل کردن . (برهان)

عدل توزیم[1] و عبادت آوریم

بازهرشب سوی گردون بر پریم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۱ س ۳٤۲۳	ص ۱۷۳ س ۳٤۹٥	ص ۸۹ س ۲۹

با درش بود آن غریب آموخته

وام بی‌حد از عطـایش توخته

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٤٥ س ۳۰۲۱	ص ۱۲۰٥ س ۳۰۲٤	ص ٦۲۳ س ۳

۱ ـ علا : ورزیم .

۲ - بازدادن چیزی بصاحب خواه امانت وخواه غیرآن . (سروری) - گزاردن وام و جزآن . (رشیدی)

کودك حلوایی بگریست زار
توخته شد وام آن شیخ کبار

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ ملا
ص ۵۱٤ س ٤۱۸۶	ص ۱۲۶۵ س ٤۱۸۹	ص ۶۵۲ س ۳

در غزلیات آمده است :

گنج کـرم آمد مهمان من وام فقیران ز کرم توختم
(غزلیات ص ۵۷۵)

ایاستوده بزرگی که وام شکر ترا زبـان بنده تـو توختن نمیداند
(رضی‌الدین نیشابوری)

توراة - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

توزیع - (عر) وا بخشیدن چیزی میان گروهی . (کنز) - پراکنده کردن وقسمت نمودن چیزی برچیزی برای دیگران وجدا کردن . (لطایف) - سرشکن کردن پول بدینطریق که هریك مبلغی برعهده گیرند . (خ . مثنوی) - پـراکنده کردن - پخش کردن .

تا خر از هر که برد من واخرم
ورنه توزیعی کنند ایشان زرم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷۲ س ۵۵۵	ص ۲۲۸ س ۵۵۸	ص ۱۱۷ س ۹

هم شدی توزیع کودک دانگ چند
همت شیخ آن سخا را بند کرد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷۰ س ٤۲٤	ص ۲۲۲ س ٤۲۷	ص ۱۱٤ س ۱٦

هوش را توزیع کردی برجهات
می نیرزد تره‌ای آن ترهات

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ٦۸ س ۱۰۸٤	ص ۸۷۵ س ۱۰۸٤	ص ٤۵۷ س ۱۸

من از توهمی مال‌توزیع خواهم   بدین‌خاصگانت یگان و دوگانی
بیندیش زانروز کاندر مظالم   بتوزیع گردی مرا میزبانی

(دیوان منوچهری ص ۱۰۱)

توسن – (فا) بفتح تاءِ و سین ، اسب و استر سرکش . (رشیدی) ـ اسب که تند و شوخ و سرکش باشد . (غیاث) ـ وحشی و رام نشونده . (برهان)

زن چودید او را که تند وتوسن است
گشت گریان وگریه خود دام زنست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۴۸ س ۲۳۹۴	ص ۱۲۳ س ۲۴۵۱	ص ۶۳ س ۲۹

مرا در زیر ران اندر کمیتی — کشنده‌نی وسرکش نی‌وتوسن

(دیوان منوچهری ص ۵۷)

توسیط - (عر) بفتح تاءِ ، اندرمیان کردن و بدو نیم کردن چیزی . (تاج) - درمیان انداختن و چیزی را از میان دونیم کردن . (لطایف) - در میان آوردن چیزی . (منتهی‌الارب)

زانک نفع نان در آن نان داد اوست

بدهدت آن نفع بی‌توسیط پوست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۴۴ س ۲۵۴۲	ص ۵۰۷ س ۲۵۸۱	ص ۲۵۹ س ۲

توش - (فا) مخفف تواش - این کلمه در مثنوی چاپ نیکلسن و اغلب مثنوی های چاپ هند بهمین صورت نقل شده است . (چاپ بمبئی سال ۱۲۷۳ دفتر ششم ص ۷۴ و چاپ بمبئی سال ۱۳۱۰ هجری قمری) ولی در نسخه‌های معمول در ایران مصرع دوم باینصورت آمده است « کی دهم آنرا بخورد یار توش » (مثنوی چاپ علاءِ الدوله ص ۶۴۶ و چاپ میرزا محمود ص ۶۴۶ و چاپ ناصری سال ۱۳۱۸ ص ۶۴۶) و برخی از شارحین آنرا « بوش » مفرد اوباش ضبط کرده‌اند (اکبری دفتر ۶ ص ۱۶۲) - نیکلسن آنرا Kinsman ترجمه کرده است (جلد ۶ ص۴۷۷) که

بمعنی خویشاوند مرد است در مقابل Kinswoman که خویشاوند زن باشد ولی در تفسیر آنرا مخفف تواش (تو + اش) دانسته است و دراغلب حواشی چاپ های متعدد و شروح مثنوی نیز بهمین صورت « تواش » معنی کرده‌اند .

آنچه آنرا من ننوشم همچو توش

کی دهم در خورد یار و خویش وتوش

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٠٠ س ٣٩٧٠	ص ١٢٥٣ س ٣٩٧٣	ص ٦٤٦ س ٤

توفیر – (عر) بفتح تاء ، تمام کردن و بسیار کردن . (کنز) ـ تمام کردن حق کسیرا و بسیار کردن ، در استعمال بمعنی اندوختن مال آید ـ کسب کردن ـ گرد کردن . (لطایف) ـ بسیار کردن و بسیار شدن و در عرف آنچه در اجاره فایده بردارند . (غیاث) ـ افزودن . (منتهی الارب)

خندش آمد مال داد آن پیر را

پسر تنها بسرد آن توفیر را

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٩١ س ٣٨١٦	ص ١٢٤٥ س ٣٨١٩	ص ٦٤٢ س ٢١

عطار گوید :

که هر کو دوست دار پیر گردد　　　همه تقصیر او توفیر گردد

(الهی نامه ص ٩٤)

توقیر - (عر) بفتح تاء، بزرگ داشتن - آزموده کردن و آرمیده کردن. (کنز - لطایف) - عزت و حرمت نگاهداشتن. (منتخب)

تو درشتی کن مرا دشنام ده

مر مرا تو هیچ توقیری منه

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۸ س ۱۴۸۹	ص ۲۶۹ س ۱۵۰۰	ص ۱۳۷ س ۹

توفیق - (عر) بفتح تاء، سزاوار کردن و گردانیدن. (تاج) - موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب - موافق مطلوب و ساز وار گردانیدن. (لطایف) - در اصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سرانجام یابد - استعمال توفیق دربهم رسیدن اسباب خیرباشد نه امورات شر. (غیاث) - ر - ك: شرح لغات و اصطلاحات تصوف.

قوت ازحق خواهم وتوفیق[1] ولاف

تا بسوزن برکنم این کوه قاف

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۶ س ۱۳۸۸	ص ۷۲ س ۱۴۲۴	ص ۳۷ س ۲۲

---

۱ - علا، بر: قوتی خواهم ز حق دریا شکاف.

عطار گوید :

حقیقت علم کل او راست تحقیق — دهد آنرا که خواهد دوست توفیق

(الهی‌نامه ص ۲)

یکی شکر توفیق دیگر شکر تصدیق دیگر شکر ندا چهارم شکر خدا .

(کشف الاسرار ج ۱ ص ٦٥٤)

توقیع – (عر) بفتح تاء ، نشان ونشان کردن . (منتهی‌الارب) ـ نشان کردن پادشاه بر نامه و منشور و بمعنی دستخط و نشانی پادشاه و فرمان پادشاهی که بقهر باشد خلاف منشور . (غیاث)

زانک لولاکست بر توقیع او

جمله در انعام و در توزیع او

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٩٢ س ٢١٠٣	ص ١١٢٠ س ٢١٠٦	ص ٦٠٢ س ١٧

در غزلیات آمده است :

توقیع شمس آمد شفق ، طغرای دولت عشق حق

فال وصال آرد سبق ، کان عشق زد این فالها

(کلیات شمس ج ۱ ص ٥)

نظامی گوید :

گلزار شکفته از جبینت — توقیع کرم در آستینت

(لیلی و مجنون ص ١٥)

در هردو جهان سزای خداوندی کیست مگر او ؟ دست گیر خستگان نیست

جز توقیع جمال لطف او نوازنده یتیمان نیست جزمنشور کرم او .

(میبدی ج ۱ ص ۶۹۸)

توکل - ۱ (عر . ق) بفتح تا و واو و ضم و تشدید کاف ، اعتماد بر کسی کردن . (تاج) - اعتماد کردن . (لطایف) - بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا و بحضرت مسبب‌الاسباب توجه نمودن . (غیاث) - در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « فَتَوَکَّلُوا عَلَیَّ وَ اطْلُبُوا الرِّزْقَ مِنّی . » (احادیث مثنوی ص ۷۵) « پس توکل بمن کنید و روزی از من جوئید . »

آنکه گندم را ز خود روزی دهد

کی توکل‌هات را ضایع نهد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۶ س ۴۳۰	ص ۴۰۲ س ۴۳۳	ص ۲۰۲ س ۲۹

و در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « اِعْقِلْها وَ تَوَکَّلْ . » (رساله قشیریه ص ۷۴)

گفت پیغمبر بآواز بلند

با توکل زانوی اشتر به‌بند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۵۷ س ۹۱۳	ص ۴۷ س ۹۲۶	ص ۲۴ س ۲۲

۲ - ر . ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

تولا – (عر) بفتح تا و واو و تشدید و فتح لام، دوستی داشتن با کسی. (تاج) - محبت و دوستی و بقصد و عزم کار کردن. (لطایف) - ساختن و بخود گرفتن کاری را و بکار کسی قیام نمودن. (منتهی الارب) - دوست داشتن، اگرچه برای این معنی «تولی» بیای تحتانی است لیکن فارسیان بتصرف بالف خوانند چنانکه «تمنی» را «تمنا» گویند. (غیاث)

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام

که بسوی شه تولا کرده‌ام

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٣ س ۲۹۶۲	ص ۲۷۰ س ۲۹۸۳	ص ٤۰۲ س ۲۷

در غزلیات آمده است:

مخزن دل جوی اگر بایدت گنج معانی ز تولای من

(غزلیات ص ٦۷۷)

حافظ گوید:

در بیابان طلب گرچه زهرسو خطریست

میرود حافظ بیدل بتولای تو خوش

(حافظ قزوینی ص ۱۹۵)

تولیدن – ۱ (فا) رمیدن - دورشدن. (برهان) - وحشت و نفرت. (رشیدی)

تو تمنی می‌بری کاختر مدام لاغ کردی سعد بودی بردوام

سخت می‌تولی ز تربیعات او وز دلال و کینه و آفات او

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۷۱ س ۱۷۲۱	ص ۱۱۴۲ س ۱۷۲٤	ص ۵۹۳ س ۲۷

۴ ـ شورش و غوغا . (رشیدی) ـ بانگ کردن شیر از وحشت و غضب . (لطایف)

تولیدن[1] شیر از دبر آمدن خرگوش .

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٦۸ عنوان	ص ۵۷ عنوان	ص ۳۰ عنوان

تونی ـ (فا . م) منسوب بتون حمام ، آنکه در تون حمام زندگی کند . ـ تون تاب . ـ جلف و عیار زیرا که اکثر درتون حمام میباشند . (رشیدی) ـ دزد و عیار و راهزن . (برهان) ـ کناس و دزد و دغا باز . (غیاث) ـ آواره و دربدر و خانه بدوش . (نی ج ۷ ص ۳۱۲) ـ مردم پست وفرومایه .

کاین مگر قصد من آمد خونی است
یا طمع دارد گدا و تونی است

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۵۸ س ۲۰۳۱	ص ۲۹٤ س ۲۰٤٦	ص ۱٤۸ س ۲٤

رفت در حمام او رنجور جان
کون دریده همچو دلق تونیان

---

۱ ـ علا و بر: رنجیدن .

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۸۸ س ۳۱۰	ص ۱۰٦۹ س ۳۱۰	ص ٥٥٨ س ۱۰

تو نیی که در تون نشسته باشد و میگوید که سلطان از من که تو نیم (مستغنیست) و فارغ و ازهمه تونیان فارغ است.

(فیه مافیه ص ۹۱)

توه توه - (فا) لابلا - پرده در پرده - توبتو . (لطایف)

از سر که من به بینم پای کوه
هر گو وهموار را من توه توه[۱]

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٧۹ س ۳۳۹۳	ص ۷۹۲ س ۳٤۱٦	ص ٤١٥ س ۱

توهیم - (عر) بفتح تاء، بغلط افکندن . (تاج) - بگمان افکندن - درغلط انداختن . (لطایف)

کای عجب نهی ازپی تحریم بود
یا بتأویلی بدو توهیم بود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۷ س ۱۲٥۰	ص ٦٥ س ۱۲۷۹	ص ۳٤ س ۳

---

۱ ــ علا : توبتو .

توی توی – (فا) پر پیچ ولای و تا . (نی ج ٦ ص ٣٢٦) ـ پرچین وچروك .

بود کمپیری نود ساله کلان / پرتشنج روی و رنگش زعفران
چون سرسفره رخ او توی توی / لیك دروی بود مانده عشق شوی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٤٤ س ١٢٢٢	ص ١١١٨ س ١٢٢٥	ص ٥٨١ س ١٤

تهاون – (عر) بفتح تا و ضم واو ، خوار داشتن . (تاج) ـ حقیر داشتن . (منتخب)

گرچه نسیان لابد و ناچار بود / در سبب ورزیدن او مختار بود
کـه تهاون کرد در تعظیم ها / تا که نسیان زاد یا سهو وخطا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٦١ س ٤١٠٣	ص ١٠٤٦ س ٤١٠٣	ص ٥٤٥ س ٢٦

ندانستی که من ترا درآن تهاون و تغافل میدیدم .

(میبدی ج١ ص ٦١٣)

تهتك – (عر) بفتح تاء اول و هاء وضم تاءِ ثانی ، رسوا شدن . (تاج) ـ پرده دریدن . (کنز)

با کپی خویان تهتك‌ها چه کرد

با نبی رویان تنسك‌ها چه کرد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ ملا
ص ۳۷۷ س ۱۸۳۰	ص ۱۱٤۷ س ۱۸۳۳	ص ٥۹٦ س ۱٦

تهلکه – (عر . ق) بفتح تاء ، وضم لام ، هلاك شدن و این از مصادر شاذ است و جای هلاك شدن . (لطایف) ـ کل ما عاقبة الی الهلاك . (اقرب الموارد) ـ هرچه انجامش هلاکت باشد ونیستی . (منتهی‌الارب) ـ در ابیات زیر مأخوذ است از آیه شریفه: « و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة . » (سوره بقره آیه ۱۹٤) « و خود را بدستهای خویش بهلاکت میاندازید . »

پس چرا تو خویش را در تهلکه

می دراندازی چنین در معرکه

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ ملا
ص ۱۹٥ س ۳٤۲۳	ص ٥٥۱ س ۳٤٦۸	ص ۲۸۳ س ۲۹

سیلیش اندر برم در معرکه — زانك لاتلقوا بایدی تهلکه

تهلکه‌است این‌صبر و پرهیز ای‌فلان — خوش‌بکوبش‌تن‌مزن چون دیگران

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ ملا
ص ۳٥۰ س ۱۳۳۳	ص ۱۱۲٤ س ۱۳۳٦	ص ٥۸٤ س ۱٥

تهلیل - (عر) بفتح تاء ، لااله الا الله گفتن . (تاج)

نور این تسبیح و این تهلیل را

می‌فروشی بهر قال و قیل را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٦٤ س ۲٦٦۹	ص ۱۳٦ س ۲۷۳۱	ص ۷۱ س ۳

تهنیت - (عر) بفتح تاء ، از باب تفعیل مبارکباد گفتن و گوارانیدن . (لطایف) ـ شادباش . (تا . فا)

هر کجا خواهد فرستد تعزیت

هر کجا خواهد ببخشد تهنیت

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰۸ س ۱۸۸۸	ص ٤۷۵ س ۱۹۲۲	ص ۲٤۲ س ۲۹

رسول خدا شادی نمود و او را بشارت داد و تهنیت کرد .

(میبدی ج ۱ ص ٦٦۳)

تهی رو - (فا . م) بفتح تا و راء ، خالی رونده ـ « تهی رفتن » بمعنی سفر بی‌فایده و بی‌جهت کردن . (نی ج ۸ ص ۳٤۵) ـ آواره ـ دربدر ـ خانه بدوش . (نی ج ٦ ص ۳۵۰)

گفت قاضی بس تهی‌رو صوفیی
خالی از فطنت چو کاف کوفیی

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۷ س ۱٦٥۰	ص ۱۱۳۸ س ۱٦٥۳	ص ٥۹۱ س ۱٥

تی – (فا) بکسر تاء، مخفف تهی بمعنی خالی. – ر ـ ك : لغات دستوری مثنوی ذیل عنوان تخفیف.

اشکم[1] تی لاف الهی نزد
کاتشش‌را نیست ازهیزم مدد

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٤٦ س ٤۷۲٦	ص ۱۲۹۳ س ٤۷۲۹	ص ٦٦٥ س ۷

آن یکی مردیست قوتش جمله درد
این دگر مردی میان تی همچو گرد

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲٤۳ س ۳۸۳۰	ص ۱۰۳۱ س ۳۸۳۰	ص ٥۳۷ س ۱٤

تیبا – (فا) عشوه وفریب – (رشیدی) – دفع کردن و سخن کسی را رد کردن و انتظار و عشوه. (لطایف) – بیهوده وقت گذراندن – بیهوده گذراندن. (نی ج ٤ ص ۱۷۲) – شوخی وریشخند. (نی ج ٦ ص ۳۳۸)

---

۱ – علا : خالی اشکم.

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
تا که عاجز گشت از تیباش مرد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷٤ س ۳۰٦٥	ص ۵۳۲ س ۳۱۱۰	ص ۲۷۳ س ۲۱

هین بجه زین مادر و تیبای او
سیلی بابا به از حلوای او

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۵۵ س ۱٤۳٦	ص ۱۱۲۸ س ۱٤۳۹	ص ۵۸٦ س ۱٤

تی‌تی - (فا) بکسر هردو تاء ، کلمه‌ایکه مرغان را بدان طلبند . (برهان) - زبان کودکانه - چون کودکان سخن گفتن . (نی ج ۷ ص ۱۱۵)

کودك اول چون بزاید شیرنوش — مدتی خاموش باشد جمله گوش
مدتی میباشدش لب دوختن — از سخن تا او سخن آموختن
ور نباشد گوش و تی‌تی میکند — خویشتن را گنگ گیتی میکند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۰ س ۱٦۲۳	ص ۸٤ س ۱٦٦٦	ص ٤۳ س ۲۳

بهر طفل نو پدر تی‌تی کند
گرچه عقلش هندسه گیتی کند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۳۳ س ۳۳۱۵	ص ۴۵۶ س ۳۳۶۳	ص ۱۷۹ س ۲

پندارند که آن باز سلطان بهر توتو و نی‌نی ایشان نشسته است .

(مجالس ص ۶۷)

تیر – (فا . م) چوبه تیر که بعربی سهم گویند . ـ قهر وغضب . (برهان) ـ قهر وخشم . (رشیدی) ـ شارحان مثنوی آنرا دربیت زیر کنایه دانسته‌اند ازسطوت وهیمنه الهی . ـ جلال . (ش . م ـ نی ج ۷ ص ۱۲۲)

زیر دریا خوشتر آید یا زبر
تیر او دلکش‌تر آید یا سپر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۶ س ۱۷۴۶	ص ۸۹ س ۱۷۹۱	ص ۴۶ س ۸

تیرشه – (فا . م) باضافه خوانده شود . تیری بوده است که بر آن نام‌پادشاهان را می‌نوشتند و بدست غلامان شاهی که بخارج کشور مسافـرت میکردند میدادند و آن بمنزله گذرنامه امروز بود که بوسیله آن بهرجا میخواستند میرفتند ومامورین رسمی کشورمزاحم آنها نمی‌شدند . ـ تیری که بر آن نام شاه را نوشته بودند وهر کس آنرا همراه داشت جان و مالش از آفات مزاحمین مصون بود . ـ تیری که بر آن نـام شاه نوشته بود و بدشمن تسلیم شده داده میشد و علامت آن بود که جان و مالش در امان است . سعدی آنرا « تیر امان » آورده است .

سعدی گوید :

یا تیر هلاکم بزنی بردل مجروح		تا جان بدهم یا بدهی تیر امان را

(نی ج ۸ ص ۲۳۳)

در غیاث اللغه ذیل « تیر بکسی دادن » آمده است : « سلاطین چون کسی را امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکریان باو نرسد تیری که نام پادشاه برو منقوش باشد از جعبه خاص باو دهند و این نشان امان است . (غیاث) ـ نشان شاه (اکبری دفتر ۵ ص ۳۳)

نجهد از تخییلها نی شه شود
تیر شه بنماید آنگه ره شود

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۵ س ۳۷۰	ص ۸۳۸ س ۳۷۰	ص ٤۳۸ س ۱٤

تیز = (فا) درترکی بمعنی زود و تعجیل و شتاب است . (برهان) ـ تند و چابك . (بهار عجم) ـ قوی و تند . (نفیسی)

رو نهاد آن عاشق خونابه ریز
دل‌طپان سوی بخارا گرم و تیز

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱۹ س ۳۸٦۰	ص ۵۷۲ س ۳۹۰۷	ص ۲۹٤ س ۲۵

عطار گوید :

بپای کره دربندید مویش	بتازید اسب تیز از چارسویش

(الهی نامه ص ۵۰)

سنائی گوید :

در سخا کند و در جفا تیزند	همچو بهمان بهمن انگیزند

(حدیقه ص ۳۰۲)

تیزطرف - (فا + عر . م) « طرف » بفتح طاء ، در عربی بمعنی چشم و چشمان و بریکدیگر نهادن پلکها و جنبانیدن هردو پلك چشم و چشم برهم زدن آمده است . (آنندراج) - و این ترکیب در بیت زیر بمعنی تیز چشم - تیزبین - روشن‌بین است . (نی ج ۲ ص ۲۶۹)

وان شقیق از شق آن راه شگرف
گشت او خورشید رای و تیزطرف

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۷ س ۹۳۰	ص ۲٤۵ س ۹۳۷	ص ۱۲۵ س ۱٤

تیزفعل - (فا + عر) آنچه زود تأثیر کند - سریع‌العمل - سریع التأثیر .

توتیای کبریای تیز فعل
داروی ظلمت کش استیز فعل

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۷ س ۱۱۲٤	ص ۲۵۳ س ۱۱۳۲	ص ۱۲۹ س ۱۲

تیزهش – (فا) آنکه دارای هوش سرشار است – باهوش – هوشمند – بافراست .

از بخار آن بداند تیزهش

دیگ شیرینی زسکباج ترش

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٥٦ س ٤٨٩٨	ص ۱۳۰۲ س ٤٩۰۱	ص ٦٦۹ س ۲۳

تیزی – ۱ (فا) ضد کند . سرعت – شتاب و تعجیل . (برهان)

عمر همچون جوی نو نو میرسد مستمری مینماید در جسد

آن ز تیزی مستمر شکل آمدست چون شرر کش تیزجنبانی بدست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۱ س ۱۱٤٥	ص ٥۹ س ۱۱۲۱	ص ۳۱ س ۸

۲ – خشم و غضب و تندی درنده خوئی . (نی ج ۲ ص ٦۱)

شیر میگفت ازسر تیزی و خشم

کزره گوشم عدو بربست چشم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٦۸ س ۱۰۹۲	ص ۵۷ س ۱۱۱۷	ص ۳۰ س ۵

تیغ چوبین – (فا . م) شمشیری که از چوب سازند و کودکان بـا آن بازی کنند . ـ آلت بیفایده . ـ احتجاجات و دلائل بی‌مورد و پوچ و بیهوده . (ش . م)

مکرهای جبریانم بسته کـرد
تیغ چوبینشان تنم را خسته کرد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٦۸ س ۱۰۹۳	ص ۵۷ س ۱۱۱۹	ص ۳۰ س ۵

تیغ در غلاف کردن – (فا . م) شمشیررا درغلاف جای دادن ـ ساکت‌ماندن ـ دم در کشیدن ـ سخنی را تمام نکرده خاموش شدن .

زین سبب من تیغ کردم در غلاف
تا که کژ خوانی نخواند برخلاف

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٤۳ س ٦۹۳	ص ۳٦ س ۷۰۳	ص ۱۸ س ۲۹

تیغ لاراندن – (فا + عر . م) شمشیر لااله زدن ـ محو کردن آثار بشریت ـ از غیر حق اعراض کردن ـ محو ماسوی الله . (ش . م)

عشق آن شعله‌ست کوچون برفروخت　　هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند　　درنگر زان پس که بعد لاچه ماند
ماند الاالله باقی جمله رفت　　شادباش ای عشق شرکت‌سوز زفت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٣٩ س ٥٨٨	ص ٨٤٩ س ٥٨٨	ص ٤٤٤ س ٣

تیمار داشت – (فا) غم خوردن ـ محافظت کردن . (لطایف) ـ غم خوری ـ تعهد و مواظبت و پرستاری .

اندرز کردن صوفی خادم را در تیمار داشت بهیمه و لاحول گفتن خادم .

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٢٥٥ عنوان	ص ٢١٠ عنوان	ص ١٠٨ عنوان

و اگر از کار مسلمانان و تیمارداشت ایشان خالی و غافل باشد ازجمله ایشان نیست . (نصیحة الملوك ص ٢٣)

تیمار کردن – (فا) خدمت کردن ـ غم خواری نمودن ـ محافظت کردن از کسی ـ نگاهداشتن . (برهان) ـ اندیشه . (رشیدی)

نیست حاکم تا کند تیمار او
کار خواجه خود کند یا کار او

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۳ س ۲۸۰٤	ص ۱٤٤ س ۲۸٦٦	ص ۷٤ س ۲۸

دست بر نااهل بیمارت کند

سوی مادر آ که تیمارت کند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٦٥ س ۳۲۷	ص ۲۱۷ س ۳۲۸	ص ۱۱۱ س ۱۸

تیه - ۱ (عر) بکسر تاء، بیابان که رونده در آن هلاك شود و اتیاه جمع و مصدر از باب ضرب یعنی گیر کردن و حیران شدن. (لطایف) - دشت و صحرا که رونده در آن هلاك شود اتیاه و اتاویه جمع آن. زمینی که مردم در آن گم شوند. (منتهی الارب)

خالق دریا و دشت و کوه و تیه

ملکت او بی حد و او بی شبیه

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۲۷ س ۲٥۱۳	ص ۷٤۸ س ۲٥۳۲	ص ۳۹۰ س ۱۱

آن به آید که شوم زشت و کریه

تا بوم ایمن در این کهسار و تیه

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٤٢ س ٦٤٦	ص ٨٥٢ س ٦٤٦	ص ٤٤٥ س ٢٤

۲ - (عر. ق) بیابانی که موسی علیه‌السلام با دوازده سبط بنی‌اسرائیل که در هرسبط پنجاه هزار نفربودند درآن بیابان مدت چهل‌سال‌سرگردان بودند . (غیاث) و ماخوذ ازآیه شریفه : « قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ . » (سوره مائده آیه ۲۹) « گفت آن بر آنها حرام شد ، چهل سال سرگردان خواهند بود در زمین پس اندوه مدار بر گروه فاسقان . » (جهت اطلاع بر کیفیت تیه موسی و سرگردانی بنی‌اسرائیل ر ـ ك : ثعلبی ص ۲۳۶ و جوبری ص ۱۴۰ بعد و جزائری ج ۲ ص ۴۹ تا ۵۴ و حیاة‌القلوب ج ۱ ص ۲۴۴ و نیز ـ ر ـ ك : من وسلوی .)

این جهان تیه است و تو موسی‌وما

از گنه در تیه مانده مبتلا

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۸٤ س ۲٤۸٤	ص ۳۱٦ س ۲۰۱۱	ص ۱۵۹ س ۱۷

در مروت ابر موسیی به تیه

کامد از وی خان و نان بی‌شبیه

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۰ س ۳۷۳۳	ص ۱۸۸ س ۳۸۱۰	ص ۹۷ س ٤

همچو قوم موسی اندر حر تیه

مانده‌ای بر جای چل سال ای‌سفیه

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ٦ علا
ص ۳۷۵ س ۱۷۸۸	ص ۱۱٤٦ س ۱۷۹۱	ص ۵۹۵ س ٢٤

۴ - (عر . م) شارحان مثنوی « تیه » را در بیت زیر کنایه دانسته‌اند از بحث عقلی وعلوم ظاهری . (ش . م)

چون رهانیدت ز ده زندان کرم

تیه را بر خود مکن حبس ستم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۸ س ۳٦۵۷	ص ۵٦۲ س ۳۷۰۲	ص ۲۸۹ س ۱۹

تیهو - (فا) پرنده‌ایست شبیه بکبك لیکن از کبك کوچکتراست ومعرب آن تیهوج است . (برهان) - پرنده‌ایست شبیه بکبك کوچك جز اینکه گردن و منقارش سرخ است و پاهایش نیز چون پای کبك قرمز است و زیر پرش برنگ سیاه وسفید است و کوچك جثه است چون دراج . (دمیری ذیل طیهوج)

شیر اینسو پیش آهو سر نهد

باز اینجا نزد تیهو پر نهد

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۵ س ۱٦۳۱	ص ۱۱۳۷ س ۱٦۳٤	ص ۵۹۰ س ۲۹

در غزلیات آمده است :

باز سپید حضرتم ، تیهو چه باشد پیش من

تیهو اگر شوخی کند ، چون باز برتیهو زنم

(غزلیات)

منوچهری گوید :

بدوان از بر خویش و بپران از کف خویش

بـر آهو بچه ، یوز و بر تیهو بچه ، بـاز

(نقل از ح برهان ص ۵٤۸)

ث

ثالث ثلاثه – (عر . ق) سیوم سه . ماخوذ از آیـه شریفه : « لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قَالُوا اِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلاثَةٍ وَمَا مِنْ اِلٰهٍ اِلَّا اِلٰهٌ وَاحِدٌ . » (سوره مائده آیه ۷۶) « آنانکه گفتند خدا سوم سه است مسلماً کافر شدند و خدائی نیست مگر خدای یگانه . » ـ این آیه اشاره است به اعتقاد مسیحیان به تثلیث « و آن گروهی از ترسایان کـه گفتند مسیح خداست فرقتی‌اند که ایشان را یعقوبیان خوانند و ایشان به تثلیث گویند اقنوم پدر و اقنوم پسر و اقنوم روح‌القدس آنکه گویند سه بودند یکی شدند و متحد گشتند و آنان جز ایشانند کـه مسیح را پسر خدا گفتند از مریم ، تعالی علواً کبیراً . (ابوالفتوح ج ۲ ص ۲۰۳) ـ و این قول جمهور ترسایان است از ملکائیان و نسطوریان و یعقوبیان و این سه گفتند برسبیل اتحاد گفتند و بیان کـردیم . (ابوالفتوح ج ۲ ص ۲۵۴) ـ ایشان (ترسایان) صانع را جوهر گویند و سه اقانیم است و آن سه اقانیم را بدین تفصیل کنند گویند ابا ، ابرا ، روحا قدسا و سه گـروه‌اند یعقوبی ، نسطوری ، ملکائی . (بیان الادیان ص ۱۴) ـ جمله نصاری گویند معبود جوهریست سه اقنوم و آن اقانیم یکی را اقنوم اب خوانند و آن قدیم بود ، دیگر اقنوم ابن و آن کلمه است ، سیوم را اقنوم روح القدس گویند و آن حیات است . (تبصرة العوام ص ۲۴) (برای یافتن اطلاع بیشتری از کیفیت این تثلیث ر ـ ك : انجیل یوحنا باب اول و قاموس کـتاب مقدس ذیل کلمه خدا و فصل ابن‌حزم ج ۱ ص ۴۷ تا ۱۱۸ و الملل و النحل شهرستانـی حاشیه فصل ج ۲ ص ۴۹ تا ۵۴)

ثالثاً تا از تو بیرون رفته‌ام

گـوییا ثالث ثلاثه گفته‌ام

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۶۹ س ۴۷۰۵	ص ۶۱۵ س ۴۷۵۶	ص ۳۱۷ س ۱۴

خاقانی گوید :

فـرستم نسخه ثالث ثلاثه   سوی بغداد در سوق الثلاثا

(دیوان ص ۲۳)

گفتند آنچه گفتند ، و رفتند در راه ضلالت چنانکه رفتند و ثالث ثلاثه رقم کشیدند .

(میبدی ج ۱ ص ۶۵۵)

ثبات - (عر) بفتح ثاء ، برجای بودن وقرار گرفتن . (کنز) - و بکسر ثاء ، دوالی که پالان بدان استوار کنند . (منتخب) - بیت زیر مربوط است بقصه موسی وسحره فرعون که کیفیت آن قصه در ذیل حبال‌سحر آمده است . ر - ك : حبال‌سحر .

چـون ندید او مار موسی را ثبات

در حبال سحر بیند او حیـات

ج ۵ نی .	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳۹ س ۵۹۷	ص ۸۵۰ س ۵۹۷	ص ٤٤٤ س ۷

ثبت و محو - (عر . ق) بفتح ثاء و میم ، استواری وستردن - مأخوذ از آیه

شریفه: « یَمْحُواللهُ مَنْ یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ. » (سوره رعدآیه ۳۹) « خدا هرچه را بخواهد زایل‌میکند واستوارمیدارد و نزد اوست ام‌الکتاب»

دمبدم در صفحه اندیشه‌شان

ثبت ومحوی میکند آن بی‌نشان

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٦٢ س ۳۳۳۳	ص ۱۲۲۱ س ۳۳۳٦	ص ٦۳۰ س ٦

ثبور – (عر) بضم ثا و باء هلاك شدن. (کنز). هلاك کردن کسی را. (منتخب). زبان کشیدن واویلا گفتن. (منتهی الارب)

آنچنانک اندر زمستان مرد عور

او همی لرزید و می‌گفت این ثبور

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۳۵ س ۹٦٦	ص ٦۷۰ س ۹۷۵	ص ۳٤۹ س ۲۱

ثری – (عر) بفتح اول وثانی وآخر الف مقصوره ، خاك نمناك. (لطایف) – زیر زمین. (صراح). خاکی که اگر تر گردانند چسبیده نگردد. (آنندراج) – این لغت را چنان ماند که از « تر » مقابل خشك فارسی گرفته باشند. – تری زمین. رطوبت. – تر ونم گردیدن زمین بعد خشکی و یبوست. (کشف)

برهمان بو میخوری این خشك را

بعد از آن کامیغت معنی با ثری

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲٤٥ س ۳۹۹	ص ۲۰۱ س ٤۰۷۷	ص ۱۰۳ س ۲۲

هریك آهنگش زکرسی تاثریست

وز ثری تا عرش درکر وفریست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٥۹ س ۳۷٦۱	ص ۳۷۸ س ۳۸۲٤	ص ۱۸۹ س ۱۷

کوه برفی میزند بردیگری

میرساند برف سردی تاثری

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۵۰۰ س ۳۷۳۷	ص ۸۱۰ س ۳۷٦۰	ص ٤۲٤ س ۱۰

در غزلیات آمده است :

رقص تو در نور خدا کن کزو تحت ثری تا بثریا خوش است

(کلیات شمس ج ۱ ص ۲۹۷)

فردوسی گوید :

چو خورشید ازپرده بالا گرفت جهان از ثری تا ثریا گرفت

(نقل از لغت‌نامه)

سنائی گوید :

مرده باشی بگاه بیع وشری　　　از ثریا نیوفتی به ثری

(حدیقه ص ۳۰۷)

ثریا - (عر . نج) بضم ثا و فتح راء وتشدید یاء ، نام پروین و آن شش ستاره است متصل همدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغه مؤنث افعل التفضیل است مشتق از ثرا که بمعنی کثرتست چون در ستارگان مذکور قدری کثرتست لهذا باین اسم مسمی گشت و در بیرجندی شرح بیست باب آمده است که تصغیر در ثریا بلحاظ خردی کواکب اوست یا این تصغیر بجهت تعظیم باشد . (غیاث) ـ نام سوم منزل (ازمنازل قمر) ثریا ای پروین ، و آن شش ستاره است یك بدیگر اندر خزیده مانندهٔ خوشه انگور ، و بر کوهان گاو است . و عامه مردمان و خاصه شاعران ایشان بر آنند که پروین هفت ستاره است ، و آن گمانی است نه راست . و هرچند که نام نجم برهریکی از ستارگان افتد ولیکن پروین را خاصه است . (التفهیم ص ۱۰۸) ـ آنرا قالی النجم و حادی النجم نیز خوانند که در اشعار عربی بسیار آمده است . (حاشیه التفهیم ص ۱۸۰) ـ پروین از همه منازل قمر پیداتراست مرچشم را . و معروفتر میان همه مردمان . پس هر که منازل خواهد دانستن از آن گیرد که نزدیك او باشد و گرنی ازپروین آغازد . (التفهیم ص ۱۱۳) ـ ثریا رقیب اکلیل است و گویند رقیب عیوق است ، و منزل سیم است از منازل قمر و آن آخر بطین است تا هشت درجه و سی وچهار دقیقه و هفده ثانیه از ثور ، و این منزلیست میانه سعد و نحس نزد احکامیان . مؤلف یواقیت العلوم گوید . ثریا و آن در یازدهم تشرین الاخر فرو شود . (لغت نامه) ر ـ ك : پروین .

حلقه درگوش مه زر گر شوی

تـا بماه و تا ثریا بـر شوی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۹ س ۲۹۱۳	ص ۱۴۹ س ۲۹۷۶	ص ۷۷ س ۱۲

در غزلیات آمده است :

رقص تو در نور خدا کن کزو　　　تحت ثری تا بثریا خوش است

(کلیات شمس ج ۱ ص ۲۹۷)

سنائی گوید :

مرد باشی بسوقت بیع و شری　　　از ثریا نیوفتی بـه ثری

(حدیقه ص ۳۰۷)

عطار گوید :

ز حکمش باد سرگردان بهرجا　　　گهی در تحت و گه اندر ثریا

(الهی‌نامه ص ۳)

منوچهری گوید :

ثریا چون منیژه بر سر چاه　　　دوچشم من براو چون‌چشم بیژن

(دیوان ص ۵۷)

ثرید - (عر . م) بفتح ثاء ، ریزه ریزه کردن نان باشد در میان شیره و آش وآبگوشت وآنرا اشکنه نیز گویند و بفارسی تریت و ترید با اول مضموم خوانند . (لطایف) - نوعی‌ازطعام که پاره های نان را درشوربای گوشت تر کنند . (لغت‌نامه)

معرب ترید. (بحرالجواهر) - گویند قوم هاشم بن عبد مناف (جد پیغمبر ص) گرفتار قحطی شدند پس او بفلسطین کوچید و آرد خرید و بمکه آورد پس فرمود تا از آن نان پزند وشتری گشن را نحر کنند و از آن آبگوشتی ساختند و آن نان‌ها درآن شکستند و ثرید ساختند و بقوم خود داد (طبری ج ۱ ص ۱۸۰) - او را (هاشم را) عمروالعلی میگفتند و عمروالعلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان درکاسه میشکست و ترید بمردم میداد بنا بر آن ملقب بهاشم گشت زیرا که «هشم» عبارتست از شکستن نان درکاسه جهت ترید. (حبیب‌السیر ج ۱ ص ۲۸۰) - شارحان مثنوی در بیت زیر آنرا کنایه دانسته‌اند از تمول و ثروت‌های بی‌مقدار و بی‌ارزش این جهان فانی. (ش - م)

خندش آمد چون سلیمان آن بدید
کز شما من کی طلب کردم ثرید

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۱۲ س ۵۷۳	ص ٦۵۰ س ۵۸۰	ص ۳۳۹ س ۳

و در بیت زیر کنایه دانسته‌اند از خواهش‌های نفسانی و وساوس شیطانی

او پس ازتو زاد و از تو بگذرید
تو چنین خشکی ز سودای ثرید

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۷۵ س ۱۷۸۳	ص ۱۱٤۵ س ۱۷۸٦	ص ۵۹۵ س ۲۲

در تاریخ بلعمی آمده است :

رسول گفت چون بمدینه آمدم عمر را دیدم که در مسجد نشسته بود و طعام همیداد و عمر هرروز شتری بکشتی بآب و نمك بپختی و درویشان و غریبان را بدادی و کاسه های ثرید برخوان نهادی و آن طعام بدادی پس بخانه شدی و طعام خوردی .

(نقل از لغت‌نامه)

ثعبان — (عر . ق) بضم ثاء ، مار بزرگ . (السامی) ـ نوعی ازمار واژدها . (صراح) ـ در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ . » (سوره اعراف آیه ۱۰۶) « پس عصای خود را انداخت سپس اژدهائی شد هویدا . » ـ اشاره است بقصه موسی و یکی از معجزات او که مار شدن عصایش بود و این قصه مکرر درقرآن کریم آمده است . (ر ـ ك : سوره قصص آیه ۳۱ و طه آیه ۱۷ تا ۲۱ و نحل آیه ۱۰ و شعراء آیه ۳۲ و سوره یونس آیه ۷۹ تا ۸۲) .

اینکه موسی را عصا ثعبان شود

همچوخورشیدی کفش رخشان شود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ ملا
ص ۹۹ س ۱۵۳۹	ص ۹۰۲ س ۱۵۳۹	ص ٤٧١ س ۱۱

منوچهری گوید :

چــو هنگام عزایم زی معزم   بتک خیزنــد ثعبانان ریمن

(دیوان ص ۵۸)

ثغر – (عر) بفتح ثاء ، در بند میان کفر و اسلام . (لطایف) ـ در مراصد الاطلاع آمده است : « ثغر » هر موضعی را گویند که نزدیك بخاك دشمن باشد و این کلمه از « ثغرة الحائط » آمده است زیرا محتاج بحافظ است که دشمن از آنجا نیاید . (لغت نامه)

غایب از شه درکنار ثغرها
همچو حاضر او نگه دارد وفا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۳ س ۳٦۳۷	ص ۱۸٤ س ۳۷۱٤	ص ۹٤ س ۲٤

ثفل – (عر) بضم ثاء ، آنچه از کنجاره و دُرد که به ته نشیند از هر چیز . (آنندراج) ـ دردی ، ته‌نشین آب و دوا وجز آن ، تیرگی شیر و روغن . (لغت‌نامه)

گر هوا و نار را سفلی کند
تیرگی و دردی و ثفلی کند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۵ س ۱٦۲۰	ص ۲۷۵ س ۱٦۳٤	ص ۱٤۰ س ٦

سنائی گوید :

آن کند هضم و این کند قسمت　　　آن برد ثفل و این نهد نعمت

(حدیقه ص ۳۱۲)

ثقات ـ (عر) بکسر اول ، جمع ثقه بمعنی استواری و استوار . (لطایف) معتمد و شخص طرف اعتماد . (لغت نامه) ـ استواران باور داشتگان . (تا ـ فا) ـ ر ـ ك : ثقه .

تـا ز زخم لخت یابم من حیات
چون قتیل از گاو موسی ای ثقات

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۵ س ۱۴۳۲	ص ۲۶۷ س ۱۴۴۷	ص ۱۳۶ س ۳

مسعود سعد گوید :

از مرگ تو بشعر خبر چون کنم که نیست
دشمن ترین خلق جهـان جز ثقات تـو
(نقل از لغت‌نامه)

ثقه ـ (عر) بکسر ثاء و فتح قاف ، اعتماد کـردن و استواری و مرد معتمد که برقول و فعلش مردم اعتماد کنند . (غیاث) محل اعتماد بودن ـ معتمد بودن . (لغت نامه)

هر که جوید نام گر صاحب ثقه است
همچو تو نومید و اندر تفرقه است

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۵٤ س ۳۶۷۷	ص ۳۷٤ س ۳۷۳۸	ص ۱۸۷ س ۱۷

سوزنی گوید :

با این چنین حماقت گویی که شاعرم
سوگند خورکه نیست مرا قول تو ثقه

(نقل از لغت نامه)

ثقیل – ر ـ ك : جمع ثقیل .

ثمن – (عر) بفتح ثا و میم ، بها . (منتهی‌الارب) ـ نرخ ـ قیمت . (لغت‌نامه)

تو وکیلم باش و نیمی بهر من
مشتری شو قبض کن از من ثمن

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۳۰ س ۹۹۰	ص ۱۱۰٦ س ۹۹۳	ص ۵۷۵ س ۲٦

هم ز لطف و جوش جان باثمن
پرده‌ای برروی جان شد شخص تن

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٦٨ س ۳٤۲۸	ص ۱۲۲٦ س ۳٤۳۱	ص ۱۳۲ س ۲۲

حافظ گوید :

هرآنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد   فروخت یوسف‌مصری‌بکمترین‌ثمنی

(حافظ قزوینی ص ۳۳۸)

ثمود – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ثمین - (عر) بفتح ثاء ، قیمتی و گرانمایه . (آنندراج) - گران - گرانبها - پرقیمت - گران قیمت . (لغت نامه)

آنکه گرخواهد همه روی زمین

سربسر زر گردد و در ثمین

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۱۷ س ٦٥٦	ص ٦٥٤ س ٦٦٤	ص ۳٤۱ س ۱۳

او همین گفت و همه میران همین

هریکی را خلعتی داد او ثمین

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲٥۸ س ٤٠٥٠	ص ۱۰٤۳ س ٤٠٥٠	ص ٥٤٤ س ۱

فرخی گوید :

عادتی دارد بی‌عیب‌تر از صورت حور

صورتی دارد پاکیزه‌تر از در ثمین

(دیوان ص ۲۸۹)

انوری گوید :

حسرت تربیت عقد گهر کلکش در ثمین کرد اشك در ثمین را

(دیوان ص ۱۱)

ثور - (عر) بفتح ثاء ، گاونر و نام برجی از بروج آسمان که آنرا گاو

گردون گویند . (لطایف) ـ برج دوم فلك که آن بصورت گاو نر است . (غیاث) ـ ثور برصورت پیشین از گاوی زیراك بر ناف جای بریدن اوست و به نیمه پسین برجای نیست و سر فراز بر کرده دارد زخم را . (التفهیم ص ٤٦٤) ـ یکی از صور دوازده گانه منطقه البروج میان حمل و جوزا و آن چون نیم گاوی تخییل شده که روی سوی مشرق وپشت بمغرب دارد وچهل و یك ستاره بر آن رصد کرده اند و ثریا و عین الثور در این صورت باشد و بودن آفتاب در این برج باردیبهشت (نیسان سریانی) باشد . (لغت نامه) ـ شارحان مثنوی آورده اند کـه برج ثور باصطلاح اهل نجوم سامان زراعت وشکوفه و گل واشجار بارآورست وسرانجام زراعت ومحصولات را اومینماید (ش . م)

حوت اگرچه کشتی غی بشکند
دوست را چون ثور کشتی میکند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٦٩ س ٤٢٣٤	ص ١٠٥٢ س ٤٢٣٤	ص ٥٤٩ س ١١

ج

جاثمین - (عر . ق) این لغت و مشتقات آن درعربی بمعانی مختلف آمـده است . ازجمله بمعنی : خوابناك که ازجا نجنبد وسفر نکند . (منتهی‌الارب) ـ مرغ که سینه برزمین نهد . (اقرب الموارد) ـ اصل « جثوم » البروك علی الرکب‌باشد ، بزانو درآمدن باشد و فروخفتن مرغ باشد . قال جریر :

عرفت المنتأی و عرفت منها　　　مطایا القدر کالحداء الجثوم

(ابوالفتوح ج ۲ ص ۴۱۹)

« جاثمین » لغت قرآن است وآنرا باین معانی آورده‌اند : تن‌های برزمین افتاده و تن‌هائیکه بعلت بلا برخاك افتاده‌اند . (لسان) ـ افتادگان . (ابوالفتوح ج ۲ ص ۴۰۸) ـ برجای ماندگان . (ابوالفتوح ج ۲ ص ۴۱۹) ـ برسینه خفتگان و هلاك شدگان و بی‌حس وحرکت شدگان . (لطایف) ـ این کلمه درقرآن کریم‌ضمن حکایت قوم ثمود ، (ر ـ ك : سوره اعراف آیه ۷۸ و سوره هود آیه ۶۷) و اصحاب مدین ، (ر ـ ك : سوره اعراف آیه ۹۱ و سوره هود آیه ۹۴ و سوره عنکبوت آیـه ۳۷) آمده است . که دسته اول یعنی‌قوم ثمود به پیغمبری و معجزات صالح پیغمبر ایمان نیاوردند و دسته دوم که باصحاب مدین مشهورشدند به انذار و تهدید و وعید شعیب پیغمبر توجهی نکردند و بآزار و اذیت پیغمبران برخاستند تـا آنجا کـه خدایتعالی‌براین اقوام خشم گرفت و آنها را دچارعذاب کرد . و امرفرمود تا آوازی سهمگین‌آنها را چون‌مردگان درخانه‌هاشان بخاك‌هلاك افکند . چنانکه در باره قوم

ثمود فرماید : « فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فِی دَارِهِم جَاثِمِینَ . » (سوره اعراف آیه ۷۷) « پس ایشان را آوازی سهمگین بگرفت و درخانه‌های خود افتادگان شدند . (چون مردگان) و درباره قوم شعیب فرماید : « وَ لَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّیْنَا شُعَیْباً وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ اَخَذَتِ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ فَاَصْبَحُوا فِی دِیَارِهِم جَاثِمِینَ . » (سوره هود آیه ۹۵) « و چون امر ما آمد شعیب را و کسانیکه باو گرویده بودند نجات دادیم برحمتی ازما و آنانکه ظلم کرده بودند بآوازی مهیب افتادگان شدند درخانه شان . » (جهت یافتن اطلاع ازقوم ثمود و پیغمبر آنها صالح و کیفیت هلاك آن قوم ر . ك : طبری ج ۱ ص ۱۱۵ وحبیب‌السیر ج ۱ ص۳۷ وابوالفتوح ج ۲ ص۴۱۷ و ثعلبی ص۶۶ وجویری ص ۵۳ وحیاة القلوب ج ۱ ص ۱۰۸ و برای اطلاع از احوال شعیب و اصحاب مدین ر . ك : طبری ج ۱ ص ۱۶۷ و حبیب‌السیر ج ۱ ص ۷۹ و جزائری ج ۱ ص ۲۴۲) .

در نبی آورد جبریـل امین

شرح این زانو زدن را جاثمین

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۷ س ۲۵۳۹	ص ۱۳۰ س ۲۵۹۹	ص ۶۷ س ۱۸

جئتمونا - (عر . ق) آمدید بسوی ما . مأخوذ از آیه شریفه واقع درقرآن کریم که‌درصفت روز قیامت و کیفیت حضور کافران درصحرای محشر نازل‌شده‌است . « لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَی کَمَا خَلَقْنَاکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَکْتُمْ مَاخَوَّلْنَاکُمْ

وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ. الخ » (سوره انعام آیه ۹٤) « آمدید ما را تنها همانطور که شما را اول مرتبه آفریدیم و واگذاشتید آنچه شما را دادیم در پس پشتتان. الخ »

حق تعالی خلق را گوید بحشر	ارمغان کو از برای روز نشر
جئتمونا و فرادی بی‌نوا	هم بدانسان که خلقناکم کذا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹۵ س ۳۱۷۲	ص ۱٦۲ س ۳۲۳۹	ص ۸٤ س ۱۰

جادو - (فا. م) سحر وساحری. (برهان) - ساحر باشد وجادوی ساحری و سحر. عوام جادو سحر را دانند و ساحر را جادوگر خوانند و این غلط است، چنانکه از اشعار قدما ظاهر است. (رشیدی) - این کلمه بسیار قدیمی است و در اوستا هم بهمین معنی سحر و ساحری آمده است و از گناهان کبیره شمرده میشود. (یشتها ج۱ ص۲۹) - در اوستا بگروه شیاطین ساحر و گمراه کنندگان وفریبندگان اطلاق شده است. (ح - برهان ص ۵۵۳) - در مثنوی گاهی بمعنی عوامل نفس اماره بالسوء وشهوت آمده است. (ش. م)

عمر گر صدسال خود مهلت دهد	اوت هرروزی بهانه نو دهد
گرم گوید وعدهای سرد را	جادوی مردی ببندد مرد را

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۷۳ س ۲۲۸۰	ص ۳۰۷ س ۲۳۰٤	ص ۱۵۵ س ۵

در غزلیات آمده است :

جادوی چشم بندی چشم کش نه‌بیند

سودا گرست موزون میزان من گرفته

(غزلیات ص ۷۷٤)

جادو آفرین - (فا . م) بوجود آورنده سحر . - خدایتعالی .

چونك جادو مینماید صد چنین

چون بود دستان جادو آفرین

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۳۰ س ٤٤٨	ص ۸٤۲ س ٤٤٨	ص ٤٤۰ س ۱۲

جادوئی کردست جادو آفرین

جذبه باشد آن نه خاصیات این

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٦٤ س ۳۳٥۳	ص ۱۲۲۲ س ۳۳٥٥٦	ص ٦۳۱ س ٥

جادو پرستان - (فا . م) آنانکه عبادت جادو کنند . - قوم فرعون ، باین اعتبار که در مقابل معجز موسی که عصایش بود ، سحر و جادو ها آوردند . (جهة مزید اطلاع ر - ك : قرآن کریم سوره طه آیه ٥۸ تا ۷۱ و شعراء آیه ۳٦ تا ٤۹ و اعراف آیه ۱۱۱ تا ۱۲۳ و یونس آیه ۷۹ تا ۸۲) - عبده نفس - آنانکه بحواس ظاهر بسنده کردند و سرگرم هواجس نفسانی شدند .

موج طوفان هم عصا بد کو ز درد

طنطنه جادو پرستان را بخورد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٤۱ س ۱۰۷۲	ص ٦٧٥ س ۱۰۸۱	ص ۳٥۲ س ۱۱

جاده - (عر) راه باریك و راه راست که در صحرا از آمد ورفت مردم پدید آید . (غیاث) - فراخ و راست . (لطایف) - شاه راه . (صراح) - در بیت زیر بقرینه مصرع اول بمعنی : قانون و قاعده و شرع و شریعت است . — در فقه مقرر شده که اگرشخصی یك چشم گاو را کور کند ربع قیمت تاوان دهد و از دوچشم نصف‌قیمت و اگر یك چشم غلام کسی کور کند نصف قیمت دهد و از دو چشم تمام قیمت پس دوچشم گاو بمنزله یك چشم انسان است . (اکبری دفتر ٤ ص ۷۷ و نی ج ۸ ص ۱٦٦ و جهت اطلاع بر کیفیت قصاص و دیات در شرع ر - ك : مسلم ج ٥ ص ۹۸ تا ۱۲۸ و تحفة المحتاج ج ٤ ص ۳۰ تا ۹۸)

ور کنی یك چشم آدم زاده‌ای نصف قیمت لازمست ازجاده‌ای

زانکه چشم آدمی تنها بخود بی دو چشم یار کاری میکند

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷۹ س ۱۷۱۳	ص ۲۰۷ س ۱۷۲۸	ص ۳٦۹ س ۳

جار - (عر) همسایه و شریك و نگهبان و زنهار داده شده . (لطایف)

آن یکی چون نیست با اخیار یار

لاجرم شد پهلوی فجار جار

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷٤ س ۱۱۳٦	ص ۷۰۳ س ۱٦٥۱	ص ۳٦۷ س ۱

جارحه - (عر) جراحت کننده ودست و اندام مرغ شکاری . (لطایف) ـ اندام مردم که بدان کار کنند . (منتهی‌الارب) ـ عضو مکتسب از اعضای انسان . (اقرب‌الموارد) ـ دست و دیگر عضو آدمی . (آنندراج)

صانع بی‌آلت و بی جارحه

واهب این هدیه های رابحه

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۰ س ۳۷٤۸	ص ۱۸۹ س ۳۸۲٥	ص ۹۷ س ۱۲

جاریه - (عر) کشتی‌وآب روان . (لطایف) ـ آفتاب و کشتی و نعمت‌خدا . (منتهی‌الارب) ـ نعمت خدایتعالی‌بربنده‌اش . (لسان) ـ متصل و پیوسته . (لسان) ـ
ـ دائمی همیشگی ـ ابدی ـ پایدار .

ای برادر بر تو حکمت جاریه است

آن ز ابدال‌است وبرتو عاریه‌است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۰ س ۳۲۵۵	ص ۱۶۶ س ۳۳۲۳	ص ۸۶ س ۶

جعفر طیار را پر جاریه است

جعفر عیار را پر عاریه است

جاسوس – (عر) جستجو کننده ـ خبر جستن و بیشتر در بـدی باشد . (منتهی‌الارب) ـ خبرجوی . (نا . فا)

کی رسد جاسوس را آنجا قدم

که بود مرصاد و در بند عـدم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۳ س ۳۰۴۸	ص ۵۳۲ س ۳۰۹۲	ص ۲۷۳ س ۵

جاگیر شدن – (فا . م) جاگرفتن ـ تأثیر کردن ـ مؤثر شدن . (نی ج ۶ ص ۴۰۰) ـ بدل نشستن .

گـفت صاحب پیش شه جاگیر شد

کاشف این مکر و این تزویر شد

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۴۱۹ س ۲۵۷۱	ص ۱۱۸۳ س ۲۵۷۴	ص ۶۱۳ س ۴

از او پرسیدند که تو از حق تعالی چه خواهی گفت هرچه دهد که گدا را هرچه دهی جاگیر آید. (تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۳۰۵)

جالس - (عر) آنکه نشیند. - نشیننده.

فرش سوزان سردی از جالس برد
فرش افسرده حرارت را خورد

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۳۵ س ۲۱۳۱	ص ۹۳۵ س ۲۱۳۱	ص ٤۸۷ س ۸

جالینوس - ر ـ ك: شرح اعلام مثنوی.

جام - (فا. م) ظرفی که در آن آب یا شراب نوشند. - احوال را گویند. (اصطلاحات عراقی ص۳۶۸) - درمثنوی گاهی کنایه شده است از معرفت‌حق‌تعالی. (ش. م)

ای بسا سگ‌پوست کو را نام نیست / لیك اندر پرده بی‌آن جام نیست
جان بده از بهر این جام ای پسر / بی جهاد و صبر کـی باشد ظفر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ١٤ س ۲۱۰	ص ۳۹۲ س ۲۱۱	ص ۱۹۸ س ۱۰

جام پرداختن - (فا) شراب خوردن. - ساغر کشیدن.

گام اندازیم و آنجا گام نی

جام بردازیم و آنجا جام نی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٤٧ س ٤٧٤٥	ص ١٢٩٤ س ٤٧٤٨	ص ٦٦٥ س ١٧

جام راهب - (فا + عر . م) ظرف شراب قدیس دیر . ـ خمر الهی . (نی ج ٨ ص ٢٩٣)

جرعه‌ای زان جام راهب آن کند

کـه هزاران جره و خمدان کند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢١٩ س ٣٤٤٧	ص ١٠١٠ س ٣٤٤٧	ص ٥٢٥ س ٢٤

جامع - ١ (عر) گرد آرنده . ـ فراهم آرنده . (تا . فا) ـ معنی بیت اینست که طمع جامع و مشتمل جمیع دلهاست و کم کسی است که خالی از طمع باشد . ـ طمع انگیزه ایست عمومی کـه حتی خاصگان و برگزیدگان نیز از آن متأثرند . (نی ج ٧ ص ١٥٢)

کـز طمع عیبش نبیند طامعی

گشت دلهـا را طمعها جامعی

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٤٥ س ٢٣٥٠	ص ١٢٠ س ٢٤٠٧	ص ٦٢ س ٢٠

۲ ـ مسجدی که در آن نماز گزارند . (آنندراج)

سوی جامع میشد آن یك شهر یار
خلق را میزد نقیب و چوبدار

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤١٢ س ٢٤٦٥	ص ١١٧٧ س ٢٤٦٨	ص ٦١٠ س ١٧

(طائف) حصاری محکم دارد بازارکی کوچك و جامعی مختصر دارد .

(سفر نامه ص ١١٧)

جام کشیدن ـ (فا . م) مترادف ساغر کشیدن یعنی شراب خوردن .

عاشقان جام فرح آنگه کشند
که بدست خویش خوبانشان کشند

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٦ س ٢٢٩	ص ١٤ س ٢٢٩	ص ٧ س ٤

جامگی ـ (فا) وظیفه و راتبه که آنرا بتازی رزق گویند . (لطایف) ـ راتبه و وظیفه و آنچه بملازم و نوکر و غلام دهند . (برهان) ـ روزینه و وظیفه و جامه کهنه و ماهیانه که ببهای جامه دهند . (غیاث) ـ آنچه بنوکر دهند بجهت جامه و بها و مأکول . (سروری) ـ وظیفه که اکنون مواجب و مستمری گویند . (چهار مقاله ص ٦٦)

جامگی او وظیفه چل امیر

ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۴ س ۱۰٤۸	ص ۲۵۰ س ۱۰۵۵	ص ۱۲۷ س ۲۹

وا نمودن پادشاه بامر او متعصبان در راه ایاز سبب فضیلت و مرتبت و قربت و جامگی او برایشان .

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۹۳ عنوان	ص ۱۰۷۳ عنوان	ص ٥٦۰ عنوان

وخلعتها وجامگیهای او از ایشان افزون بودی .

(مجالس سبعه ص ۷۰)

همچنانکه مردی از یکی جامگی خورد و باز توقع دیگرش باشد .

(فیه مافیه ص ۳۰۱)

علاء الدوله گفت : « جامگی و اجراش نرسیده است . فردا بردامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید و اجراش نویسد . »

(چهارمقاله ص ٦۸)

نظامی گوید :

که ای جامگی خوار تدبیر من   ز جام سخن چاشنی گیر من

(نقل از رشیدی)

جامه ازرق کردن - (فا + عر . م) لباس کبود پوشیدن - تعزیه داری - سوگواری و ماتم بپا کردن .

جامه ازرق کرد زان‌پس مرد و زن
صورتش دیدند شمعی بی‌لگن

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٣٣ س ٣٦٧١	ص ١٠٢٢ س ٣٦٧١	ص ٥٣٢ س ٦

جامه تعزیت - (فا + عر) لباس عزا - لباسی کـه در ماتم و مرگ کسان پوشند و آن لباسیست کبود و یا سیاه رنگ .

چرخ گـردید و ندید او گرد جان
تعزیت جامه بپوشید آسمان

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٤٣ س ٤٢٥٤	ص ٥٩٢ س ٤٣٠٣	ص ٣٠٥ س ١٦

جامه چاکان - (فا . م) آنانـکه لباسشان دریده است . - صوفیان هنگام سماع چون گرم شوند و حالتی یابند از سرمستی و بی‌خویشی ، خرقه خود چاک زنند و در میان جمع اندازند . - صوفیان - عاشقان .

تو ز سرمستان قلاوزی مجو
جامه چاکان را چه فرمائی رفو

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۴۳ س ۱۷۶۹	ص ۲۸۲ س ۱۷۸۳	ص ۱۴۳ س ۱۲

جامه خواب - (فا) آنچه در آن خوابند - بستر . - باضافت و قطع اضافت رخت خواب را گویند . (آنندراج)

جامه خواب پرحدث را یك فضول
قـاصداً آورد در پیش رسول

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۹ س ۱۰۷	ص ۸۲٤ س ۱۰۷	ص ٤۳۱ س ۱۸

جامه دریدن - (فا . م) پاره کـردن لباس - بی‌طاقت شدن - ناشکیبـائی بی اندازه .

چون همی دیدند مرغی میپرید
جانب ده صبر جامه میدرید

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳۳ س ٥٦٤	ص ٤۰۸ س ٥۷۰	ص ۲۰٦ س ۱

جامه شوئی - (فا . ق) پاك کردن رخت بوسیله آب . - گازری - شارحان مثنوی دربیت زیر آنرا مأخوذ میدانند از آیه شریفه : « وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ . » (سوره

مدثر آیه ٤) « و جامه خویش را بشوی . » مفسرین قرآن گویند « عبداللّه‌بن عباس را پرسیدند از این آیه گفت : معنی آنست که خویشتن را از غدر ومعصیت دور دار و جامه غدر و معصیت مپوش . ابراهیم و قتاده وضحاك گفتند جامه پاك گردان ، یعنی خود را از ریبه و تهمت و معصیت پاکیزه دار . مجاهد و سعید و جبیر گفتند که جامه کنایت است از دل یعنی دل پاکیزه دار . » (ابوالفتوح ج ٥ ص ٤٣٢) ـ شارحان مثنوی هم «جامه شوی» را در بیت زیر کنایه دانسته‌اند ازپاك شدن آدمی از خیالات فاسد و وسوسه های شیطانی . (ش . م)

جامه شویی کرد خواهی ای فلان
رو مگردان از محلهٔ گازران

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۸ س ۳۸۸۰	ص ۱۹۵ س ۳۹۵۸	ص ۱۰۰ س ۷

جامه شوئی صوفیان ــ (فا + عر . م) شارحان مثنوی آنرا کنایه دانسته‌اند از رها کردن صوفی حواس ظاهره را و دست شستن صوفی از ماسوی‌اللّه ، و رها شدن او ازخیالات فاسد و بیهوده . (نی ج ۸ ص ۱۸۲ و ر ـ ك : جامه شویی)

مدتی حس را بشو زاب عیان
این‌چنین دان جامه‌شوی صوفیان

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۱۹ س ۲۳۸۵	ص ۷٤۲ س ۲٤۰٤	ص ۳۸٦ س ۲۸

جامه کبود پوشیدن - (فا . م) لباس سیاه برتن کردن . - عزاداری کردن - عزا گرفتن ، چون هنگام عزا و مرگ عزیزان جامه سیاه پوشند .

حسن ظنی بــر دل ایشان گشود

که نپوشند از غمی جامــه کبود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰۸ س ۱۸۸۳	ص ٤۷۵ س ۱۹۱۳	ص ۲٤۲ س ۲۱

جامه کوب - (فا) رخت شویان هنگام شستن رخت آنرا میکوبیدند تا چرك و کثافاتش بیرون رود و تمیز شود . - قصار - گازر - رخت شوی .

که ز طاقاطاق گردن ها زدن

طاق طاق جامه کوبان ممتهن

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲٤۰ س ۳۷۷۲	ص ۱۰۲۸ س ۳۷۷۲	ص ۵۳۵ س ۱۳

جامه کن - ۱ (فا) محلی درحمام که لباس ها را در آنجا ازتن درآورند و بحمام روند . (لطایف) - جامه خانه حمام . (آنندراج) - سربینه .

نقشهایی کاندرین گــرمابه هاست

از برون جامه کن چون جامه‌هاست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۱ س ۲۷۷۰	ص ۱۴۲ س ۲۸۳۲	ص ۷۳ س ۲۴

۴ - (فا . م) آنکه لباس مردمان از تن آنها بیرون کند . ـ دزد .

در ره تاریك مردی جامه کن
منتظر استاده بود از بهر فن

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۷۱ س ۱۵۸۴	ص ۷۰۱ س ۱۵۹۸	ص ۳۶۵ س ۲۵

در غزلیات آمده است :

بروبم مست امشب بوثاق آن شکر لب
چه ز جامه کن گریزد چو کسی قبا ندارد
(کلیات شمس ج ۲ ص ۱۳۰)

جام هو - (فا + عر . م) « هو » در مثنوی غالباً بمعنی وجود حقیقی و وجود حقیقی سرمد، و جاوید استعمال شده است . (نی ج ۷ ص ۵۴ و ۸۵ و ۲۰۱) شراب حقیقت . ـ عنایت حق . ـ موهبت الهی .

از هواها کی رهی بی‌جام هو
ای ز هو قانع شده با نام هو

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۲ س ۳٤٥۳	ص ۱۷٥ س ۳٥۲٦	ص ۹۰ س ۱۹

جامه ها - (فا. ق) لباس‌ها. - در بیت زیر مأخوذ است از آیـه شریفه: «وَ إِنّی کُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوا ثِیابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَکْبَرُوا اسْتِکْباراً.» (سوره نوح آیه ٦) «هر گاه ایشان را خواندم تا از آنها در گذری، انگشتان خویش در گوش‌های خود کـردند و جامه های خود را در سر کشیدند و اصرار کردند و سر کشی کـردند سر کشی بزرگ.» که مربوط است بقصه نوح و دعوت او مردمان را و نفرت افـزودن در مردم از دعوت او و فرار خلق از وی و روی درجامه‌ها پوشاندن قوم او از دیدار وی که منجر بنفرین نوح و آمدن عذاب خدا و قصه طوفان شد. (برای یافتن اطلاع بیشتری از کیفیت این دعوت و اعراض خلق از نوح ر ـ ك: ثعلبی ص ٦۰ جویری ص ٤٥ جزائری ج ۱ ص۸۸ ابوالفتوح ج ٥ ص ٤۰۳) - شارحان مثنوی این کلمه را در بیت زیر کنایه دانسته‌اند از آثار و علائم نفس و اثرات نفس اماره. (نی ج ۷ ص ۱۰٤)

نوح را گفتند امت کو ثواب | گفت اوز آنسوی واستغشوا ثیاب
رو و سر در جامه‌ها پیچیده‌اید | لاجرم با دیده و نا دیده‌اید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۷ س ۱٤۰٤	ص ۷۲ س ۱٤٤۰	ص ۳۸ س ٦

جان - ر ـ ك: شرح اصطلاحات تصوف مثنوی.

جان آتش - (فا . م) روح ناری . - نفس اماره - روح شهوانی . (ش . م و نی ج ۷ ص ۱۳۲) - در قرآن کریم آمده است که خلقت شیاطین و جنیان از آتش است . (ر - ك : سوره اعراف آیه ۱۲ و الرحمن آیه ۱۵ و حجر آیه ۲۷)

جان آتش یافت زو آتش کشی
جان مرده یافت درخود جنبشی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۹ س ۱۹۵۵	ص ۹۹ س ۲۰۰۶	ص ۵۱ س ۲۲

جان آهنج - بر کشنده جان . - آنچه روح آدمی را از تن بر آورد - احتضار و جان کندن . (گنجینه ص ۳۹ و ر - ك : آهنج)

ایدریغا که دوا در رنجتان
گشت زهر قهر جان آهنجتان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵۶ س ۲۷۵٤	ص ۵۱۷ س ۲۷۹٦	ص ۲٦٤ س ۲۱

جان اول - (فا + عر . م) باضافه خوانده شود ، جانی که مدرك است ولی معرفت الله او را حاصل نمیشود . (ش . م) روح بدون معرفت . (ج ۸ نی ص ۳۱٤)

جان اول مظهر درگاه شد
جان جان خـود مظهر الله شد

ج ٥ نی — ج ٦ بر — ج ٦ علا

ص ٢٧٩ س ١٥٢ — ص ١٠٦٠ س ١٥٢ — ص ٥٥٤ س ١٠

جانان - ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

جانب بی‌جانبی - (عر + فا . م) گوشه بی گوشه . ـ عالم بدون جهت ـ جهان غیب . ـ عالم امر . (ش . م)

هر کسی رویی بسوئی برده‌اند — وان عزیزان رو به بی‌سو کرده‌اند

هر کبوتر میبرد در مذهبی — وین کبوتر جانب بی‌جانبی

ج ٥ نی — ج ٥ بر — ج ٥ علا

ص ٢٤ س ٣٥٠ — ص ٨٣٧ س ٣٥٠ — ص ٤٣٧ س ٢٨

جان بردن - (فا . م) نجات یافتن . ـ خلاصی . ـ رها شدن .

دست ما چون پای ما را میخورد

بی امان تو کسی جان چون برد

ج ١ نی — ج ١ بر — ج ١ علا

ص ٢٣٩ س ٣٩٠٤ — ص ١٩٦ س ٣٩٨٢ — ص ١٠٠ س ٢٤

دزد را گر عفو باشد جان برد

کی وزیر و خازن مخزن شود

ج ٥ علا	ج ٥ بر	ج ٥ نی
ص ٥١٨ س ٨	ص ٩٩٤ س ٣١٥٤	ص ٢٠١ س ٣١٥٤

جان پرداز – (فا . م) روح پرور . ـ دلکش ـ فریبنده ـ جاذب . (نی ج ٤ ص ٢٩٣) .

خون بسی رفتست بر آواز تو
بر صدای خوب جان پرداز تو

ج ٤ علا	ج ٤ بر	ج ٣ نی
ص ٣٣٣ س ٤	ص ٦٤١ س ٤٠١	ص ٣٠١ س ٣٩٤

جان پردازی – (فا . م) ترک جان گفتن . ـ واگذار کردن جان . ـ (نی ج ٤ ص ٤٨١) ـ مردن . ـ کشته شدن .

بیهشیها جمله اینجا بازیست
چندجان‌داری که جان‌بردازیست

ج ٤ علا	ج ٤ بر	ج ٣ نی
ص ٤٢٥ س ٢٤	ص ٨١٣ س ٣٨٢٩	ص ٥٠٤ س ٣٨٠٦

جان تر – (فا . م) جان + تر ، علامت تفضیل در فارسی . ـ از جان بالاتر . گرامی‌تر . ـ عزیزتر . (ر ـ ك : جنس‌تر .)

گوش من از گفت غیر او کر است

او مرا از جان شیرین جان‌تر است

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۰۷ س ۱۶۷۸	ص ۹۰۹ س ۱۶۷۸	ص ۴۷۴ س ۲۶

جان تو ـ (فا) باضافت خوانده شود ، در بیت زیر قسم است که باء آن حذف شده است . (نی ج ۷ ص ۲۷۹) ـ قسم بجان تو . ـ بجان تو .

او درون دام دامی مینهد

جان تو نه این جهد نه آن جهد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۴ س ۱۰۵۶	ص ۲۵۰ س ۱۰۶۳	ص ۱۲۸ س ۴

جان جان ـ (فا . م) باضافت بتکرار جان ، کنایه از روح اعظم است و آنرا جان جانها نیز گویند و اشاره بذات حق تعالی . (آنندراج) ـ اشاره بحق تعالی هم هست زیرا که جان ، زنده بدوست . (برهان) ـ روح اولیاء و انبیاء و مردان کامل که آنها را معرفت حق حاصل است . (ش . م) ـ حقیقت جان ـ ر ـ ك : آب آب و آفتاب آفتاب . و ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی)

قوت جانست این ای راست خوان

تا چه باشد قوت آن جان جان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۰ س ۱٤۷٦	ص ۷٦ س ۱۵۱۲	ص ۳۹ س ۲۳

جان اول مظهر درگاه شد

جان جان خود مظهر الله شد

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۷۹ س ۱۵۳	ص ۱۰٦۰ س ۱۵۲	ص ۵۵٤ س ۱۰

عطار گوید :

محمد خود ندید و جان‌جان دید　　　لقای خالق کون و مکان دید

(الهی نامه ص ۱۷)

جان عشق با جان جانان ازفرط تجلی و نعت ظهور بسرّ سرّ متحد شود .

(عبهر العاشقین ص ۷۹)

جان جان جان - (فا . م) باضافه خوانده شود ، روح ابدی که منزلگاهش دل مردان کامل است . (نی ج ۸ ص ۱۹۹) ر ـ ك : آفتاب آفتاب آفتاب .

مه جمادست و بود شرفش جماد

جان جان جان بود شرق فؤاد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۵۸ س ۳۰۵۷	ص ۷۷٤ س ۳۰۷۸	ص ٤۰۵ س ۱۱

جاندار - (فا) يساول و آنكه توزك و تربيت حشم كـنـد و در پيش ملوك كر و فر نمايد . (لطايف) ـ سلاحدار . (رشيدى) ـ محافظت كننده و نگاهبان . (برهان) ـ نگهبان جان سلاطين كه هميشه باشمشيردرخدمت سلطان حاضر ومتوجه است . (آنندراج) ـ امير جاندار ازجمله حواشى دربارسلطان است كه حافظ اوست و از جمله مشاغل او ايـن است كه گاهى كار بريد را نمايد و زمانى چـون سلطان بقتل كسى اشارت نمايد او انجام دهد . بر زرادخانه نظارت نمايد وحبسيانى كه مدت حبسشان طويل نيست و محكومين باعدام را حراست نمايد . و در سفرهاشب و روز گرد سلطان گردد و در محافظت او كوشد . (خطط ج ۳ ص ۳۶۰)

عاشق آنم كـه هر آن آن اوست

عقل وجان جاندار يك مرجان اوست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳۶ س ٤١٣٦	ص ٥٨٦ س ٤١٨٣	ص ۳۰۱ س ۲٤

ربنا انا ظلمنـا گـفت و بس

چونكه جانداران بديدازپيش وپس

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۹۷ س ۳۲۷	ص ٦۳۸ س ۳۳٤	ص ۳۳۱ س ۱٥

در غزليات آمده است :

شمس تبريزى كه شاه دلبريست   با همه شاهنشهى جاندار ماست

(كليات شمس ج ۱ ص ۲٥۰)

عطار گوید :

باستادند جانداران سر افراز
کشیده هریکی تیغی سرانداز

(الهی نامه ص ۸۳)

فخرالدین گرگانی گوید :

کشان از دژ بلشکرگاه بردش
بنزدیکان و جانداران سپردش

(ویس و رامین ص ۸٤)

خاقانی گوید :

جاندار تــو رضای حق است و دعـای خلق

کاین دو ز صد سریت لشکر نکوتـرست

(دیوان ص ٦۳)

نظامی گوید :

ندیم وصاحب وجاندار و دستور
همه رفتند وخسروماند وشاپور

(گنجینه ص ۳۹)

جانداران پنهان - (فا . م) « جاندار » بکسی اطلاق میشد که محافظ و نگاهبان شاه بود . (ر - ك : جاندار) و «جانداران پنهان» دراینجا بمعنی فرشتگان مامور سخط و غضب الهی یا ملائکه مامور عذاب است . (نی ج ۸ ص ۱۳۳)

دید جانداران پنهان همچون جان
دور باش هریکی تـا آسمان

که هلا پیش سلیمان مور باش
تا بنشکافد ترا این دور باش

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۹۷ س ۳۲۸	ص ٦۳۸ س ۳۳۵	ص ۳۳۱ س ۱۵

جان دیگر - (فا . م) باضافت خوانده شود ، روحی غیر از این روح - جانی که خدا در کالبد آدم ابوالبشر دمید . (ش - م) - جان آدمی - روح انسانی . (نی ج ۷ ص ۱٤۷)

همچو جان بی گریه و بی خنده شد

جانش رفت و جان دیگر زنده شد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۵ س ۲۲۰۹	ص ۱۱۲ س ۲۲٦۵	ص ۵۸ س ۱۵

جان ریزه - (فا . م) جان کوچك وناچیز . - روح ضعیف . - روح حیوانی . (نی ج ۷ ص ۲۸) - نفوس جزئیه و ارواح ناقص .

خود صلاح اوست آن سر کوفتن

تا رهد جان ریزه‌اش زان شوم تن

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٦۲ س ۱٤۳۳	ص ٦۹۳ س ۱٤٤٤	ص ۳٦۱ س ۱۳

جان شناسان – (فا . م) آنانکه معرفت باحوال روح دارند . – اولیاءالله – مردان کامل – مرشدان و اقطاب صوفیان .

تن شناسان زود ما را گم کنند   آب نوشان ترک مشک و خم کنند
جان شناسان از عددها فارغند   غرقه دریای بی چونند و چند

ج ۳ نی   ج ۳ بر   ج ۳ علا
ص ۱۸۱ س ۳۱۹۰   ص ۵۳۹ س ۳۲۳۵   ص ۲۷۷ س ۱۴

جان شیشه – (فا . م) جانی که چون شیشه شکننده است . – نازک دل – ترسو .

راه جان بازیست در هرغیشه‌ای
آفتی در دفع هرجان شیشه‌ای

ج ۵ نی   ج ۶ بر   ج ۶ علا
ص ۳۰۱ س ۵۰۷   ص ۱۰۸۰ س ۵۱۰   ص ۵۶۳ س ۱۳

جان طاق – باضافت خوانده شود ، جانی که در نوع خود یکتاست و نظیر و مانند ندارد . – ارواح انبیاء و اولیاءالله .

گر همه عالم بگویندش توی   بر ره یزدان و دین مستوی
او نگردد گرم‌تر از گفتشان   جان طاق او نگیرد جفتشان

ج ۳ نی   ج ۳ بر   ج ۳ علا
ص ۸۶ س ۱۵۱۶   ص ۴۵۵ س ۱۵۳۹   ص ۲۳۱ س ۱۱

جان کنش - بفتح کاف و کسر نون ، جان کندن - نزع .

تاسه تو شد نشان آن کنش

بر تو بیکاری بود چون‌جان کنش

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۱ س ۹۹۹	ص ۲٤۸ س ۱۰۰٦	ص ۱۲٦ س ۲۳

جان وحی آسا - (فا + عر . م) شارحان مثنوی لفظ « آسا » را در این ترکیب بمعنی آسودن و آسایش و آسودگی گرفته‌اند و آنرا چنین معنی کرده‌اند : جانی که آسایش و آسودگی او از وحی است . (ش . م) - ولی لفظ « آسا » را در زبان فارسی بصورت پسوند بآخر اسم ملحق میشود وصفتی دال برشباهت میسازد مثل پیل آسا ، شیر آسا ، (ح - برهان ج ۱ ص ٤۰) دراینصورت ترکیب « جان وحی آسا » یعنی جانی که دارای عالیترین استعدادها و قوی است و جانی که چون جان انبیا و اولیاءِ الله دارای استعداد قبول وحی است ، (ج ۸ نی ص ۱٦۱)

با چنین نوری چو پیش آری کتاب

جان وحی آسای تو آرد عتاب

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٦۱ س ۱٤۱۷	ص ٦۹۲ س ۱٤۲۸	ص ۳٦۱ س ٥

جان نو - (فا . م) باضافت خوانده شود ، نفحه‌ایکه خدایتعالی در کالبد آدم دمید - روح آدم صفی‌الله . (نی ج ۸ ص ۳۱٤)

جان کشیدن - (فا . م) معذب کردن - شکنجه دادن - کشتن .

که مرا هر روز اینجا می‌کشی
جان من چون جان گبران می‌کشی

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۴۱ س ۳۷۹٤	ص ۱۰۲۹ س ۳۷۹٤	ص ۵۳٦ س ۸

جان کندن - (فا . م) رنج دیدن - عذاب کشیدن - کشمکش کردن - تقلا کردن . - احتضار - نزع - مردن .

مرد غرقه گشته جانی می‌کند
دست را در هر گیاهی میزند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۱ س ۱۸۱۷	ص ۹۳ س ۱۸٦۲	ص ٤۸ س ۱

بعد از آن اطلاق و تبشان شد پدید
کارشان تا نزع و جان کندن رسید

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷۰ س ۱۲۳٦	ص ٤٤۱ س ۱۲٤٦	ص ۲۲٤ س ٤

جهد میکنی و جان میکنی در کارهای مختلف .

(معارف بهاء ولد ص ۳۰۸)

آن ملایك جمله عقل و جان بدند

جان نو آمد کـه جسم آن شدند

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۷۹ س ۱۵۳	ص ۱۰٦۰ س ۱۵۳	ص ٥٥٤ س ۱۱

جانور – (فا) مطلق حیوان . (آنندراج) ـ در بیت زیر مقصود ، مطلق آدم و انسان است .

چون تعلق یافت نان بـا جانور

نان مـرده زنده گشت و باخبر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹٤ س ۱۵۳۲	ص ۷۹ س ۱۵۷۵	ص ٤۱ س ۱۳

هرجانور ازآب وگلی هست شدند .

(معارف بهاء ولد ص ۳۰۲)

جانی – (فا) منسوب بجان که بمعنی‌روح و حیاتست . (آنندراج) ـ صفت باقی ابدی را گویند که فنا را بدو راه نیست . (عراقی ص ۳٦٦)

راتبه جانی ز شاه بی‌ندید

دمبدم درجان مستش میرسید

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٤۸ س ٤۷٦۱	ص ۱۲۹٥ س ٤۷٦٤	ص ٦٦٥ س ۲۹

زانکه آنجا جمله اشیا جانی است

معنی اندر معنی اندر معنی است

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۵٤۷ س ٤۷٤٦	ص ۱۲۹٤ س ٤۷٤۹	ص ٦٦۵ س ۱۸

درغزلیات آمده است :

بگوش‌ها برسد حرفهای جانی من　　　　بهیچ کس نرسد نعرهای جانی من

(غزلیات ص ٦٦۱)

عزیزمن آن قطره جانی که درفراق‌دریا قرار گرفته است ویاد دریا نمی کند .

(مجالس سبعه ص ۱۲)

جایزه – (عر) صله وعطیه وارمغان وتحفه و لطف و احسان . (منتهی‌الارب) ـ صله و بخشش . (منتخب) ـ اسم فاعل است از جـواز بمعنی روان شدن ـ روان شونده ـ گذرنده . (اکبری ج ۱ ص ۲۸۵)

همچنین هر پنج‌حس چون نایزه

بر مراد و امر دل شد جایزه[1]

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۹ س ۳۵٦٦	ص ۱۸۰ س ۳٦٤۲	ص ۹۳ س ٤

جای گذر – (فا + عر . م) مکان تاریك ـ تن ـ بدن ـ کالبد آدمی .

---

۱ ـ علا : جایره .

گفت یا عمر چه حکمت بود وسر

حبس آن صافی در این جای کدر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۳ س ۱۵۱۵	ص ۷۸ س ۱۵۵۸	ص ۴۰ س ۲۹

جواب سئوال بیت بالا ، درسایر قسمت‌های مثنوی بطور وضوح داده شده است ر ـ ك : دفتر ۳ بیت ۴۱۵۹ و دفتر ٤ بیت ۵۲۱ و ۲۵٤۰ و ۳۰۱۵ و دفتر ششم بیت ۲۱۰۲ (نی ج ۷ ص ۱۱۰)

جبار ـ (عر) بضم جیم ، باطل و رایگان . (کنز) ـ قتلی که در آن قصاص نباشد ـ تباه وهلاك ـ پاك و بری ازچیزی . (منتهی‌الارب) ـ هدر وعرب گوید « دم جبار » یعنی‌خون هدر و فی‌الحدیث المعدن جبار ، یعنی‌مزدوریکه کان میکند اگر در زیر آن بمیرد مستأجر را دیت لازم نیاید . (آنندراج) ـ بی‌قصاص ـ بدون کیفرـ بدون تاوان .

کانکه از زجر تــو میرد در دمار

بر تو تاوان نیست آن باشد جبار

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۵۹ س ۱۵۱۰	ص ۱۱۳۲ س ۱۵۱۳	ص ۵۸۸ س ۹

جبان ـ (عر) بفتح جیم ، بد دل شدن . (لطایف) ـ زن یــا مرد بددل . (منتهی‌الارب)

چون محك آمد بلا و بیم جان

زان پدید آمد شجاع از هر جبان

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٠ س ۲۹۲۰	ص ۷٦۸ س ۲۹٤۱	ص ٤٠۱ س ۲٠

جبار - (عر) بفتح جیم و تشدید باء، بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و مرد شکننده و نام خداوند تعالی یعنی شکننده کامها. (لطایف) - نام باریتعالی از این جهت که خلق مجبورند باطاعت و امر ونهی او. (منتهی‌الارب) - تکبر کننده و مرد گردن کش و اسمیست از اسمهای خدایتعالی و معنی آن شکننده کامهـا و شکسته را درست کننده است. (منتخب)

این نه جبر این معنی جباریست

ذکر جباری بـرای زاریست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳۹ س ٦۱۷	ص ۳۲ س ٦۲٥	ص ۱٦ س ۲٤

جبر - ر - ك شرح اصطلاحات مثنوی ذیل کلمه جبر و اختیار.

جبرئیل - ر - ك: شرح اعلام مثنوی.

جبرئیل - (عر. م) نام یکی از چهار ملك مقرب. - دل کـه بزعم صوفیان مهبط انوار خداست و محل وحی والهام اوست. در بیت زیر غرض از جبرئیل بسته

بستون ، دل سالك است که اسیر دنیا و خواهش های نفسانی است . (ش . م) ـ روح ـ جان . (نی ج ۸ ص ۱۳)

جبرئیلی را بسر استن بسته‌ای	پر و بالش را بصدجا خسته‌ای
پیش اوگوساله بریان آوری	که کشی او را بکهدان آوری
که‌بخور اینست مارا لوتوپوت	نیست او را جز لقاءالله قوت

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤ س ۳۹۹	ص ٤۰۱ س ٤۰۰	ص ۲۰۲ س ۷

جبرئیل مؤتمن – (عر . ق . م) جبرئیل امین ـ شارحان مثنوی آنرا مأخوذ میدانند از آیه شریفه : « نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمِينُ + عَلٰى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ . » (سوره شعراء آیه ۱۹۳ و ۱۹٤) « آنرا جبرئیل‌امین فرود آورد + برقلب تو تاباشی ازبیم دهندگان . » (ش . م) ـ مرد کامل‌و ولی رامدان . (نی ج ۸ ص ۲۸۰)

عاشق عشق خدا و آنگاه مزد

جبرئیل مؤتمن وانگاه دزد

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۷٤ س ۲۷۱۸	ص ۹٦۹ س ۲۷۱۸	ص ۵۰۵ س ۱۱

جبه – (عر) بضم جیم و فتح و تشدید باء ، نوعی از پیراهن . (منتهی‌الارب)

قسمی جامه و از اسماءِ زره . (بستانی)

نیست اندر جبه‌ام الا خدا
چند جوئی برزمین و برسما

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٠٣ س ٢١٢٥	ص ٧٢٧ س ٢١٤٢	ص ٣٧٩ س ٧

مضمون این بیت در اسرارالتوحید آمده است « یکروز در نیشابور شیخ ما ابوسعید قدس‌الله سره العزیز برمنبر مجلس میگفت چون در سخن گرم شد وحالتی خوش پدید آمد در میان سخن گفت : « لَیْسَ فِی الْجُبَّه سوی الله » و انگشت مسبحه برآورد و در زیر جبه که پوشیده داشت آنجا که سینه مبارك او بود انگشت مبارك او از جبه برآمد . الخ » (اسرارالتوحید ص ١٦٦) و نیز در جای دیگر آن کتاب قریب باین مضمون آمده است . « شیخ ما گفت درویشی بسیار بسگردید و سفرها کرد و نمی‌آسود و راحت نمی‌یافت دلش بگرفت زیرخار بنی‌بخفت و گلیمی بسر در کشید دلش خوش گشت روی سوی آسمان کرد و گفت : « یَارَبِّ أَنْتَ مَعِیْ فِی الْکِسَاءِ وَ أَنَا اُطْلُبُكَ فِی الْبَوادِی مِن کَذا . » « بارخدایا تو بامنی درین گلیم ومن ترا دربادیها میجویم از چند سال باز . » (اسرارالتوحید ص ٢٠٩)

سنائی گوید :

گفت بهلول را یکی واهی
جبه بـرد بخشمت خواهی

(حدیقه ص ٣٦٩)

جبین نهادن ـ (عر + فا . م) « جبین » در عربی بمعنی شقیقه یعنی دو طرف جبهه از دو جانب ابروست و فارسیان آنرا بمعنی پیشانی استعمال کرده‌اند ـ پیشانی نهادن ـ سجده کردن .

ور بغفلت ما نهیم او را جبین　　پنجه مانع برآید از زمین

که بنه آن سر مزاین سرزیررا　　هین مکن سجده مراین ادبیر را

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٥٤ س ۱۲۸۰	ص ٦۸٥ س ۱۲۹۰	ص ۳٥۷ س ۱۹

جحد ـ (عر) بفتح جیم ، کم خیر شدن . ـ (منتهی‌الارب) ـ انکار کردن حق کسی را با علم و دانست خود . (کنز) ـ انکار کردن . (لطایف)

جهد حقست و دوا حقست و درد

منکر اندر جحد[1] جهدش جهد کرد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٦۲ س ۹۹۱	ص ٥۲ س ۱۰۰۷	ص ۲٦ س ۲۷

جحود ـ (عر) بضم جیم و حاء ، دیده و دانسته انکار کردن . (بستانی)

وان غریبان هم بانکار و جحود

رو بشیخ آورده کاین بازی چه بود

---

۱ ـ بر : نفی . علا : جهد .

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۶۹ س ۴۰۹	ص ۲۲۱ س ۴۱۲	ص ۱۱۴ س ۹

جز سه کس که حقد ایشان چیره بود
ساحرش گفتند وکاهن از جحود

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۴۴۳ س ۲۷۹۷	ص ۲۶۲ س ۲۸۱۶	ص ۳۹۸ س ۱۰

جحیم – (عر . ح) بفتح جیم ، آتش سخت شعله زن . (منتهی الارب) ـ هر آتش بزرگ و عظیمی که در مغاکی افروخته شود ـ مکان شدید الحرارة . (اقرب الموارد) ـ آتش بسیار قوی و بلند . (منتخب) ـ نام یکی از نامهای دوزخ و آن پنجم دوزخ است . (لطایف) ـ مضمون ابیات زیر مأخوذ است از خبر « إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَى الصِّرَاطِ يَقُولُ النَّارُ جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ نَارِي . » (شرح تعرف جلد ۲ صفحه ۱۷۷) « چون مؤمن قدم بر صراط گذارد آتش دوزخ گوید ای مؤمن از من دور شو چون نور تو آتش مرا فرو نشاند . »

مصطفی فرمود از گفت جحیم
که بمؤمن لابه گر گردد ز بیم

گویدش بگذر ز من ای شاه زود
هین که نورت سوز نارم را ربود

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۱۴ س ۱۲۴۸	ص ۲۵۹ س ۱۲۵۸	ص ۱۳۲ س ۵

در غزلیات آمده است :

گر راندهٔ آن منظرم ، بستست از او چشم ترم

من در جحیم اولیترم ، جنت نشاید مر مرا

(کلیات شمس ص ٦)

سنائی گوید :

گر جنت و جحیم ندیدی ببین که هست

شغل و فراغ جنت ما و جحیم ما

(دیوان ص ۳۲)

جد - ۱ (عر) بفتح جیم ، بخت ونصیب . (لطایف)

بنده آزادی طمع دارد ز جد

عاشق آزادی نخواهد تا ابد

چ ٥ نی	چ ٥ بر	چ ٥ علا
ص ۱۷٤ س ۲۷۲۹	ص ۹۷۰ س ۲۷۲۹	ص ٥٠٥ س ۱۹

نظامی گوید :

نادیده بگویم از جد و بخت کو چون بود از شکوه بر تخت

(گنجینه ص ۳۹)

۲ - بزرگی و توانگری . (لطایف)

هر که رنجی برد گنجی شد پدید

هر که جدی کرد در جدی رسید

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۳۰ س ۲۰۴۷	ص ۹۳ س ۲۰۴۷	ص ٤٨٤ س ۲۲

۳- پدر پدر و پدر مادر . (منتخب)

گفت احمد را رضیعم معتمد
پس بیاوردم که بسپارم بجد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٣٤ س ۹۳۸	ص ٦٦٩ س ۹٤۷	ص ٣٤٩ س ۷

پدر یا جد این ، ولی اگر عفو کند و بگذارد آن نیمه مهر روا باشد .

(میبدی ج ۱ ص ٦٣٨)

جد - ۱ (عر) بکسر جیم ، درستی در کار و ضد هزل . (کنز) - امر نیك و درست و راست و حقیقی . (منتهی الارب)

از یکی رو ضد و یك رو متحد
از یکی رو هزل و از یك روی جد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۰ س ۲۹۱٦	ص ۱٤۹ س ۲۹۷۹	ص ۷۷ س ۱۳

هر که پایان بین تر او مسعودتر
جد تر او کارد که افزون دید بر

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٤ س ۲۹۸۸	ص ۲۷۱ س ۳۰۰۹	ص ٤٠۳ س ١٦

۲- کوشش و پافشاری . (تا . فا) ـ ابیات زیر اشاره است بجمله :
« مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَ » (احادیث مثنوی ص ۷۸)

هر که چیزی جست بی‌شك یافت او
چون بجد اندر طلب بشتافت او

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ندارد	ص ٤٥١ س ١٤٦٥	ص ۲۲۹ س ١۳

چون طلب کردی بجد آمد نظر
جد خطا نکند چنین آمد خبر

ج ١ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۹ س ١٦۹۷	ص ۲۷۹ س ١۷١١	ص ١٤١ س ۲١

اطبا بمعالجت او برخاستند و جهد کردند و جدی تمام نمودند علت بشفا نپیوست .

(چهارمقاله ص ١۲١)

در مراعات آن بجد باید کوشید .

(میبدی ج ١ ص ٦١۳)

جدول - (عر) جوی خرد و کاریز . (لطایف) - نهر کوچك . (منتخب)

درك وجدانی بجای حس بود

هردو دریك جدول‌ای عم میرود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٩٣ س ٣٠٢٢	ص ٩٨٧ س ٣٠٢٢	ص ٥١٤ س ٢٤

خاقانی گوید :

مهیا کرد پنج ارکان ملت را بچار ارکان

که هریك جدولی بودست بکر دریای او آمد

(دیوان ص ٤٦١)

جذام - (عر . ط) بضم میم ، مرضیست مهلك . (برهان) - بیماریست از فساد خون که بدن را میگدازد . (غیاث) - مرضیست ردی که در بدن پراکنده میشود و مزاج اعضا را فاسد میکند و هیئت آنها را تغییر میدهد و چون در بدن منتشر شود عفونت میکند و تب ربع میآورد . (بحرالجواهر) - و این (جذام) مشتق از جذم است و آن در لغت بمعنی قطع است و بمناسبت آنکه این مرض قطع اعضا یا نسل یا عمر کند بدین نام مسمی ساختند و این مرض را داء السبع و داء الاسد نیز نامند و در وجه تسمیه آن گویند که آن اکثر بشیر عارض میشود و گویند که چهره صاحب آن مثل چهره شیر گردد و پهن میگردد و آنرا مشابه شیر میگرداند و گویند کسی را که این مرض در گیرد شکار میکند او را مثل شکار کردن شیر یعنی در آخر هلاك می‌نماید وایضاً این مرض را سرطان عام گویند که در تمام بدن حادث

شود پس گاه قرحه کند و گاهی آن و صاحب آن زمانی دراز باقی ماند و اهل اندلس این مرض را مرض کبری‌نامند. و دراصطلاح بقول شیخ مرضی است ردی که از انتشار سودای غیرطبیعی درتمام بدن حادث شود و مزاج او شکل اعضا را فاسد کند و بساست که درآخراتصال آنها فاسد نماید حتی که اعضا متاکل شود و ازتقرح ساقط گردد. وبقول صاحب کامل جذام علتی است که سایراعضا را خشك کند وفاسد گرداند بسبب یبوست وآن بمنزله سرطان حادث در جمیع بدن است. و انطاکی گوید که جذام عبارتست از فساد اعضای غذا بنوعیکه هیچ چیز را بغیر از سودا بخلط دیگر مستحیل نتواند ساخت و از اینجاست که بعد از استحکام علاج نپذیرد بسبب افتقار او بکثرت ادویه و عجز طبیعت از آن. بقول صاحب کامل حدوث اواز ضعف قوه مغیره بود که در لحم است هر گاه این از برودت و یبوست و از غلبه خلط سوداوی برخون وافساد او باشد پس آن خون‌برای تغذیه سایراعضا رسد و ازیبوست تجفیف و افساد آنها نماید و معذلك اخلاط بدن و منی را فاسد کند حتی که این مرض بنسل‌بعدی رسد و ازآبا باولاد حادث شود. الخ (اکسیر اعظم ج ٤ ص٤٥٧)

کفك میانداخت چون اشتر زکام

قطره‌ای بر هر که زد میشد جذام

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۶۳ ب ۱۱۰٤	ص ٤۳۵ ب ۱۱۱٤	ص ۲۲۰ ب ۱۸

خاقانی گوید:

ازسر تیغت که ماه اوست برص دار   بر تن شیر فلك جذام برآمد

(دیوان ص ۱۸۰)

جذب - ۱ (عر) بفتح جیم وسکون ذال و باء کشیدن و ربودن. (لطایف)

کشش. (کنز) - ر - ك: شرح اصطلاحات مثنوی تصوف.

جذب معشوق عاشق را من‌حیث لایعلمه العاشق الخ.

آمدیم آنجا که در صدر جهان | گر نبودی جذب آن عاشق نهان
ناشکیبا کی بدی او از فراق | کی دوان باز آمدی سوی وثاق

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۶۳ س ۴۶۰۱	ص ۶۱۰ س ۴۶۵۲	ص ۳۱۴ س ۲۵

سنائی گوید:

گرچه در جذب کاه کرد بسیچ | کهربا را ز که چه خیزد هیچ

(حدیقه ص ۳۱۸)

آبرا ببرابری گرم میکرد و بتوسط گرمی جذب.

(چهار مقاله ص ۸)

۲ - در بیت زیر اشاره است باین جمله: «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ» (احادیث مثنوی ص ۱۱۹) کششی‌از کشش‌های خدا مساوی‌عمل جن و انس است»

این چنین سیریست مستثنی ز جنس | کان فزود از اجتهاد جن و انس
این چنین جذبیست نی‌هرجذب عام | که نهادش فضل احمد والسلام

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷۰ س ۱۵۶۰	ص ۷۰۰ س ۱۵۷۴	ص ۳۶۵ س ٤

جذب اجزاء ـ (عر . ط) بزعم اطبای قـدیم طفل در شکم مادر از اجـزاءِ خوراك او ارتزاق میکند و چون بدنیا آمد اجزاءِ بدن او مواد را از خارج میگیرد وتبدیل ببدن‌ها یتحلل میکند و همین امر باعث نمو و رشدآدمی‌است و زمان‌جذب و نمو را تا سی و پنج سال و برخی تا چهل سال میدانند و ازآن پس بـدن و کالبد آدمی رشد نمیکند بلکه متوقف میماند . (ش . م)

چون جنین‌را درشکم حق جان دهد	جذب اجزا در مزاج او نهد
از خورش او جذب اجزا میکند	تار و پود جسم‌خود را می‌تند
تـا چهل سالش بجذب جزوها	حق حریصش کرده باشد در نما

چ ۳ نی	چ ۳ بر	چ ۳ علا
ص ۱۰۱ س ۱۷۵٦	ص ٤٦۸ س ۱۷۸٦	ص ۲۳۹ س ٥

جذبه ـ ر ــ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

جذوب ـ (عر) بفتح جیم ، کشنده چیزیرا و بر گرداننده چیزی را ازجای وی . (منتخب) ـ بسیار کشنده . (خ ـ مثنوی ص ۱٥۱)

کاف و نون همچون کمندآمدجذوب

تا کشاند مر عدم را در خطوب

چ ۱ نی	چ ۱ بر	چ ۱ علا
ص ۱۸۹ س ۳۰۷۹	ص ۱٥۷ س ۳۱٤٥	ص ۸۱ س ۲٥

جذوع ـ (عر) بضم جیم و ذال ، جمع جذع بکسر جیم و سکون دال ، تنه درخت خرما . (لطایف) ـ تنه‌های درخت خرما بن و جز آن . (منتهی‌الارب) ـ تنه‌های درخت .

تا تراشیده همی باید جذوع
تا دروگر اصل سازد یا فروع

چ ۱ نی	چ ۱ بر	چ ۱ علا
ص ۱۹۷ س ۳۲۰۶	ص ۱۶۳ س ۳۲۷۳	ص ۸۵ س ٤

جر ـ ۱ (عر) بفتح جیم و تشدید راء ، کشیدن ـ فرو کشیدن ـ فرا کشیدن . (تا ـ فا) ـ « جره » بکسر جیم در عربی بمعنی هیئت کشیدن . ـ (کنز) ـ و آنچه شتر از گلو بر آرد بجهت نشخوار . (صراح) ـ و لقمه‌ایکه شتر بدان تعلل کند تا وقت علف آمده است . (منتهی‌الارب) ـ ر ـ ك : جر و مد .

بحر کف پیش آرد و سدی کند
جر کند وز بعد جر مدی کند

چ ۱ نی	چ ۲ بر	چ ۲ علا
ص ۲۵۸ س ۱۹۵	ص ۲۱۲ س ۱۹٦	ص ۱۰۹ س ۲۲

۲ ـ در بیت زیر مأخوذ است از مثل مشهور : « اَلْکَلامُ یَجُرُّ الْکَلامَ . » یعنی از سخن سخن شکافد . نظیر : از سخن سخن می‌شکافد . سخن از سخن خیزد . سخن

را سخن کشد . سخن سخن آرد . حرف حرف میآورد . از حدیث حـدیث شکافد . ابوالفضل بیهقی . الحدیث انزی من ظبی . (امثال وحکم ج ۱ ص ۲٦۸)

دور مانـد از جر جرار کلام

باز باید گشت و کرد آنرا تمام

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۲ س ۱۵٦۲	ص ۲۷۳ س ۱۵۷۵	ص ۱۳۹ س ۲

جرا - (عر) بکسر جیم و فتح راء ، وظیفه و راتبه . (لطـایف) ـ در عربی « جرایه » بکسرجیم ، بمعنی وظیفه روان و و کیلی آمده است . (منتهی‌الارب) ـ اجراء ، بمعنی وظیفه و راتبه ومخصوصاً وظیفه جنسی که اکنون جیره گـویند . (چهارمقاله ص ٦٦) ـ ر ـ ك : جری .

عقل او کم بود و حرص او فزون

چون جرا کم دید شد تند و حرون

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٦٦ س ۱٤۹۳	ص ٦۹٦ س ۱۵۰٤	ص ۳٦۳ س ۱

جراح - (عر . ط) بفتح جیم و تشدیـد راء ، بسیار جـراحت کـننده . (آنندراج) ـ آنکه خستگی‌ها و زخم‌های بدن را ببرش یا بردارد و معالجه کند .

کی تراشد تیغ دسته خویش را

رو بجراحی سپار این ریش‌را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹۸ س ۳۲۲۲	ص ۱٦٤ س ۳۲۹۰	ص ۸۵ س ۱۳

جرار - (عر) بفتح جیم وتشدید راء اول ، بسوی خود کشنده ولشکربسیار . (لطایف) - بسیار کشنده . (تا - فا) - ر - ك : جر .

دور مانـد از جر جرار کلام

باز باید گشت و کرد آنرا تمام

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۲ س ۱۵٦۲	ص ۲۷۳ س ۱۵۷۵	ص ۱۳۹ س ۲

جرجیس - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

جرح - (عر) بفتح جیم و سکون راء ، گواهان آشکارا . (لطایف) - باطل کردن عدالت . (منتهی‌الارب) - بازداشتن . (تا - فا) - رفع‌عدالت ازشاهد کردن - رد شهادت شاهد - عیب گواهان را آشکار کردن . (ش . م)

کاین گواهی که ز گفت و رنگ بد

پیش آن قاضی‌القضاة آن جرح شد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٦٦ س ۲۷۰۱	ص ۱۳۸ س ۲۷٦۳	ص ۷۱ س ۲۳

گر بطراری کند پس دو گواه
جرح شد در محکمه عدل اله

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱٤ س ۱۹۱	ص ۸۲۸ س ۱۹۱	ص ٤۳۳ س ۱٦

جرس – (عر) بفتح جیم و راء، درای و زنگ. (منتهی‌الارب) ـ زنگوله و درای. (لطایف) ـ نزد بعضی جرس آنست که براطراف آن شاخها باشد مانند مژه‌های چشم و آنرا زنگ نیز گویند. و درای آنکه مشابه پیاله باشد و شاخها ندارد ـ ومیتوان گفت جرس آنچه کلان باشد، و درای آنچه خرد بود ـ جرس بمعنی مطلق چیزیست که آوازدهد و آن را انواع میباشد گاهی بصورت پیاله سازند و گاهی بصورت گوی پردازند و گاهی بصورت تابه از هفت جوش سازند و به پتك زدن آواز دهد. (آنندراج)

آن یکی یوسف رخی عیسی نفس
وین یکی گرگی و یا خر با جرس

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٦۲ س ۲۱۱۰	ص ۲۹۸ س ۲۱۲٦	ص ۱٥۰ س ۲۳

جرس جنباندن – (عر + فا. م) حرکت دادن زنگ ـ در بیت زیر کنایه

است از حرکت کردن و سفر نمودن و قصد سفر کردن .

بهر حق این را رها کن یك نفس
تا خر خواجه بجنباند جرس

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۴ علا
ص ۳۱ س ۵۳۱	ص ۴۰۷ س ۵۳۶	ص ۲۰۵ س ۱۰

جرعه برخاك ريختن - (عر + فا . م) « جرعه » بضم جیم و کسر عـین ، يك آشام باشد از آب وشراب و جز آن . (منتهی‌الارب) ـ گاهی این جرعه را برخاك می‌ریختند و این رسمی کهن بوده است که میخوارگان اندکـی از شراب را بیاد گذشتگان و دوستان غایب برخاك می‌ریختند و این کنایه از یادآوری دوستان و یاران گذشته است . چنانکه بیهقی در « قصه بردار کردن حسنك » وآوردن سراو نزد بوسهل زوزنی در تاریخ خودآورده است : « چون سرحسنك را بدیدیم همگان متحیر شدیم ومن ازحال بشدم وبوسهل زوزنی بخندید و از اتفـاق شراب در دست داشت ببوستان ریخت . » (بیهقی ص ۲۱۶)

شعرای ایران وعرب این مضمون را (جرعه برخاك فشاندن) در اشعار خـود بسیار آورده‌انـد چـون بیت زیر از قطعه‌ایکه در احیاءِ العلوم الدین غـزالی نقل شده است .

شربنا و اهـرقنا علی‌الارض فضلة و للارض من کأس الکرام نصیب

(احیاءالعلوم الدین ج ٤ ص ٧١)

و این رباعی منسوب بخیام :

یاران بموافقت چو دیدار کنید   باید که ز دوست یاد بسیار کنید
چون باده خوشگوار نوشید بهم   نوبت چو بما رسد نگونسار کنید

(ترانه های خیام ص ۹۶)

و این بیت از خواجه شیراز

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاك
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

(حافظ قزوینی ص ۲۰۳)

یك قدح می نوش کن بر یاد من   گر همی‌خواهی که بدهی داد من
یا بیاد این فتاده خاك بیز   چونکه خوردی جرعه‌ای بر خاك ریز

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹٦ س ۱۵٦۱	ص ۸۱ س ۱٦۰٤	ص ٤۲ س ٤

جرعه صفا - (عر . م) اندك آب آشامیدنی زدوده - در بیت زیر کنایه است از روح و جان .

چونکه وقت مرگ آن جرعه صفا   زین کلوخ تن بمردن شد جدا
آنچ می‌ماند کنی دفنش تو زود   این چنین زشتی بدان چون گشته بود

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲٦ س ۳۸۳	ص ۸۳۸ س ۳۸۳	ص ٤۳۸ س ۲۵

جرعه‌ناك - (عر + فا . م) « جرعه » در عربی مقدار یك آشامیدن از آب یا شراب است + ناك پسوند فارسی که برای بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر بعضی کلمات درآید. (برهان) - بهره‌مند - متمتع - بهره‌منداز غیر نه‌از ذات‌خود . (ش.م)

هر کسی پیش کلوخی جامه چاك

کان کلوخ از حسن آمد جرعه ناك

چ ٥ نی	چ ٥ بر	چ ٥ علا
ص ٢٦ س ٣٧٦	ص ٨٣٨ س ٣٧٦	ص ٤٣٨ س ٢١

جرعه نوش - (عر + فا . م) می‌خور و شراب خوار ومست .

آسمان در دور ایشان جرعه نوش

آفتاب از جودشان زربفت پوش

چ ١ نی	چ ٢ بر	چ ٢ علا
ص ٢٥٧ س ١٨٣	ص ٢١١ س ١٨٤	ص ١٠٩ س ١١

جرم دار - (عر + فا) بضم جیم ، گناهکار - مجرم .

ور بگویی خود نگردد آشکار   تو بقصد کشف گردی جرم دار

لیك من اینك پریشان می‌تنم   قابل این سامع این هم منم

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٠١ س ٢٢٦٩	ص ١١٩٨ س ٢٢٧٢	ص ٦٠٦ س ١٠

جر و مد - (عر . ن) بفتح جیم و تشدید راء و فتح میم و تشدید دال، قبض و بسط و کشیدن و دراز کردن . (غیاث) ـ زیر وبالا کشیدن وبیش و کمی آب‌دریا . (لطایف) ـ کشیدن و وا کشیدن . ـ ر ـ ك : جزر و مد .

هرچه معقولست عقلش میخورد

بی‌بیان معجزه بی جر و مد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ١٣٠ س ٢١٤٤	ص ١٠٩ س ٢٢٠٠	ص ٥٦ س ٢٣

یك خرش گفتی که‌ها این بوالوحوش　　طبع شاهان دارد و میران خموش

وان دگر تسخر زدی کز جر و مد　　گوهر آوردست کی ارزان دهد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٥٨ س ٩١٠	ص ٨٦٦ س ٩١٠	ص ٤٥٢ س ١٥

جره - (عر) بفتح جیم و فتح و تشدید راء ، سبو . (منتهی‌الارب)

جرعه ای زان جام راهب آن کند

که هزاران جره و خمدان کند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۱۹ س ۳٤٤٧	ص ۱۰۱۰ س ۳٤٤٧	ص ٥٢٥ س ٢٤

جر ها پــر میکنند و میروند

دایماً پیدا و پنهان میشونــد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٣١ س ۲۷۸۳	ص ۱۱۹۳ س ۲۷۸٦	ص ٦١٧ س ۲۳

در غزلیات آمده است :

بس جرها در جو زند بس بربط شش تو زند

بس باشهان پهلوزند، سرهنگ‌ما سرهنگ‌ما

(کلیات شمس ج ۱ ص ۸)

جری - ۱ (عر) بکسر جیم ، وظیفه و راتبه . (لطایف) ر ـ ك : جرا .

گفت پیغمبر که ای طالب جری

هان مکن با هیچ مطلوبی مری

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۹ س ۱٦۰٥	ص ۸۳ س ۱٦٤٨	ص ٤٣ س ۱۲

۲ - بفتح اول ، دلیر و شجاع . (منتهی الارب)

چــون برویی خاك را جمع آوری
گوئیم غلیر خــواهم ای جری

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹۳ س ۱۶۳۲	ص ٤٦۲ س ۱٦٥۷	ص ۲۳٥ س ١٤

گویدت این گورخانه‌ست ای جری
کـه دل مـرده بدینجا آوری

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٥۷ س ۸۹۲	ص ۸٦٥ س ۸۹۲	ص ٤٥۲ س ۲

جریده لا - (عر . م) دفتر نیستی . « جریده » درعربی بمعنی دفترحساب آمده است چنانکه نظامی گوید :

جستند بسی در آنقماش افتاده بد از جریده نامش
(لیلی و مجنون ص ۱۲۲)

دفتری که مردود است . ـ دفتری که نام راندگان حضرت حـق را در آن نویسند . ـ ابیات زیر اشاره است بقصه آدم ابوالبشر که فریب شیطان او را از بهشت بیرون کرد . چون آدم بسبب اغوای ابلیس بشجره ممنوعه تقرب جست و باین علت بلعنت ابدی گرفتار آمد و از بهشت رانده شد و از اینکه او جزو مردودین حـق شمرده شد ونامش در « جریده لا » ثبت شد بسیار متألم گشت وسالها گریه وزاری

کرد و توبه و انابه نمود تا خدایتعالی از عمل او در گذشت و توبه‌اش را قبول فرمود ولی او را هرگز به بهشت راه نداد و زمین را مسکن او کرد. (برای اطلاع بیشتری از کیفیت مردود شدن آدم و توبه او ر ـ ك : قرآن مجید سوره بقره آیه ۳۰ تا ۳۹ و اعراف آیه ۱۱ تا ۲۶)

مادر و بابای ما را آن حسود	تاج و پیرایه بچالاکی ربود
کردشان آنجا برهنه و زار وخوار	سالها بگریست آدم زار زار
که ز اشك چشم او روئید نبت	که چرا اندر جریده لاست ثبت

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱٦۱ س ۲۸۵۲	ص ۵۲۲ س ۲۸۹٤	ص ۲٦۷ س ۱۱

جریر – (عر . م) بفتح جیم ، بندی که چون عذار برشتر بندند . (صراح) ـ رسنی که شتر را بجای افسار باشد . (منتهی‌الارب) ـ جاری و روان . (لطایف) ـ تند زبان و گویا . (علا)

این کیت آموخت ای طفل صغیر
کـه زبانت گشت در طفلی جریر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۸٤ س ۳۲۲٤	ص ٥٤۱ س ۳۲٦۹	ص ۲۷۸ س ۱٦

جزائر – (عر) بفتح جیم ، جمع جزیره ، بلندی و خشکی که در میان آب

باشد. (لطایف) ـ در اساطیر و کتب افسانه آمده است که چون خلق آدم صورت گرفت دیوان و جنیان که قرن‌ها پیش از آدم بر روی زمین زندگی میکردند از ترس بنی‌آدم به جزائر وبیغوله‌های زمین فرار کردند و در آن جاها سکنی گزیدند (جهت اطلاع براحوال موجودات پیش از آدم وفرار آنها بجزائر ر ـ ک: حبیب‌السیر ج ۱ ص ۱۳ و ثعلبی ص ۴۱ و طبری ص ۴۱ ببعد)

همچنان کز بیم آدم دیو و دد

در جزایر ها رمیدند از حسد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۱ س ۲۱۴۶	ص ۱۰۹ س ۲۲۰۲	ص ۵۶ س ۲۲

جزای سیئه ـ (عر ـ ق) پاداش بدی ـ مأخوذ از آیه شریفه: «وَجَزَاؤُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَى وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ.» (سوره شوری آیه ۴۰) «و پاداش بدی بدیست مانند آن وآنکه عفو کرد واصلاح نمود مزد او برخداست چه او ستمکاران را دوست ندارد.»

زانک مثل آن جزای آن شود

چون جزای سیئه مثلش بود

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۵۴ س ۴۰۰۰	ص ۱۰۴۰ س ۴۰۰۰	ص ۵۴۲ س ۹

جزر و مد – (عر . ن) « جزر » بفتح جیم وسکون زای معجمه ودر آخر راء مهمله بمعنی باز گشتن آب دریا و کم شدن آن و این خلاف مد است . (غیاث). باز گشتن کم شدن و زیاده شدن آب دریا و گـرفتن پهنه ساحل و باز گشتن آن . (لطایف)

هرچه معقولست عقلش میخورد

بی بیان معجزه بی جر و مد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۰ س ۲۱٤٤	ص ۱۰۹ س ۲۲۰۰	ص ٥٩ س ۲۳

اولم ایـن جزر و مد از تو رسید

ورنه ساکن بود این بحر ای‌مجید

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۸۳ س ۲۱۰	ص ۱۰٦٤ س ۲۱۰	ص ٥٥٥ س ۲٦

جزو – ۱ (عر) بضم جیم ، پاره وبخش . (منتهی‌الارب) ـ در بیت زیر اشاره است بـه عبارت اَللّٰهُمَّ اَرِنا اَلاشیاءَ کَماهِیَ . (احادیث مثنوی ص ٤٥) « بارخدایا چیزها را آنطور که هستند بمن بنما »

گفت بنما جزو جزو ازفوق و پست

آنچنانکه پیش تو آن جزو هست

ج ٤ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٩٠ س ٣٥٦٨	ص ٨٠١ س ٣٥٩١	ص ٤١٩ س ١٠

۲ - شارحان مثنوی در بیت زیر کنایه میدانند از شیخ و پیر دلیل . (ش . م) و نیکلسن آنرا کنایه از مسافر راه خدا میداند . (نی ج ۷ ص ۱۸۳)

خار جمله لطف چون گل میشود

پیش جـزوی کو سوی کل میرود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۵ س ۳۰۰۷	ص ۱۵۳ س ۳۰۷۲	ص ۷۹ س ۲۹

جست - (فا) بضم جیم ، جستن و جستجو کردن . (آنندراج)

چون بدان آسیب در جست آمدند

پیش پا شان می‌نهد هرروز بند

ج ٤ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۸۰ س ٤۷	ص ٦۲٤ س ٤۷	ص ۳۲٤ س ۱٦

جستن - (فا) بفتح اول ، رها شدن وخیز کردن و گریختن . ـ رهائی‌یافتن- رستن ـ پریدن . (نفیسی)

گفت چاره چیست یاران جسته‌اند

رفته‌اند و جمله درها بسته‌اند

ج ۲ نی | ج ۲ بر | ج ۲ علا

ص ۲۵۹ س ۲۲۵ | ص ۲۱۳ س ۲۲٦ | ص ۱۱۰ س ۱۵

سنائی گوید :

سوی بازار دین چو جستی راه　　　رستی ار جستی از ملامتگاه

(حدیقه ص ۳۰٦)

جستن ازجوی - ر ـ ك : از جوی جستن .

جسر دوزخ - (عر ـ ق) پل جهنم ـ اشاره است بآیه شریفه : «أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ . » (سوره توبه آیه ۱۰۹) « پس هر که بنیاد (دین) خود را بر پرهیزکاری از خدا و طلب خوشنودی او گذارد بهتر است یاآنکه بنای (دین) خود را بر کناررودی نهد که‌زیرش‌ویران است و زمین وبالی‌آن درآتش دوزخ است وخدایتعالی‌ستمکاران را راه ننماید . » این‌آیه درشأن بنا نهندگان مسجد ضرار درعهد پیغمبر نازل شد که مسجدی از نفاق بنا نهاده بودند و پیغمبرخدا درآن مسجد نماز نفرمود وبانیان آن را که از منافقین بودند توبیخ فرمود . قصه آن دراز است و نقل آن در اینجا جائز نیست . (جهت اطلاع ـ ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۲ ص ٦۳۵ وطبری ج ۳ ص ۱۴۲ بعد از غزوه تبوك و ابن‌هشام ج ۲ ص ۳۲۱ تا ۳۴۲ ضمن غزوه تبوك)

مسجدی بر جسر دوزخ ساختند

با خدا نرد دغاها باختند

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٠٦ س ۲۸٦۰	ص ۳۳٤ س ۲۸۹۸	ص ۱٦۸ س ۲۳

جسک = (فا) بفتح اول ، رنج وبلا و محنت ۰ (لطایف) ـ آفت . (سروری) ترکیب مرگ و جسك در بیت زیر یك نوع دشنامیست .

گر بخواهم از کسی یك مشت نسك

مرمرا گوید خمش کن مرك وجسك

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۸ س ۲۲۵۹	ص ۱۱۵ س ۲۳۱٦	ص ٦۰ س ۲

سنائی گوید :

از ره مرگ و جسک ماده و نر آرزومند مرگ یکدیگر

(نقل از سروری)

در غزلیات آمده است :

ورای پرده یکی دیو زشت سر برکرد

بگفتمش که توئی مرگ و جسک گفت آری

(نقل از آنندراج)

جسم پز = (فا . م) ـ آنچه تن را بپزد ـ سوزان ـ سوزنده .

هفت سال از سوز عشق جسم پز

در بیابان خورده‌ام من برگ رز

ج ٥ نی ج ٥ بر ج ٥ علا

ص ۱۷٦ س ۲۷۵۹ ص ۹۷۱ س ۲۷۵۹ ص ٥۰٦ س ۱۱

جسم خاك - (عر + فا . ق) کالبد خاکی . - اشاره است بقصه عیسی (ع) که بزعم مسلمانان و مسیحیان وقتی کـه میخواستند او را بکشند بامر خدایتعالی بآسمان رفت و گویند در قرآن کریم بآن اشاره شده است: «وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِيناً ★ بَلْ رَفَعَهُ اللهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللهُ عَزِيزاً حَكِيماً.» (سوره نساء آیه ۱۵۷ و ۱۵۸) «و قول آنها که گفتند ما کشتیم عیسی‌بن مریم رسول‌خدا را او را نکشتند و بصلیب نیاویختند بلکه بر آنها امرمشتبه شد و آنانکه اختلاف کردند درشك و تردید افتادند آنها را دانشی نبود وجز ظن و گمان راپیروی نکردند چه یقیناً او را نکشتند. بلکه خدایتعالی او را بسوی خود کشید و خدا عزیز است» - در قرآن آیات دیگری هم هست که دلالت براین رفع میکند. (برای اطلاع ازچگونگی رفتن عیسی (ع) بآسمان ر - ك: سورهٔ‌آل عمران‌آیه ۵۵ و جویری ص ۲۴۳ و جزایری ج ۲ ص ۲۰۸ و ثعلبی ص ۳۹۵ وحیات القلوب ج ۱ ص۴۳۸ و انجیل متی‌باب ۲۸ و مرقس باب ۱٦ ولوقا ۲۴ و یوحنا باب ۲۰) - بعضی از شارحان مثنوی آنرا کنایه میدانند از وجود حضرت ختمی مرتبت کـه در شب معراج بآسمان ها عبور فرمود (جهت یـافتن اطلاع از کیفیت این معراج ر - ك: سوره اسری آیه ۱ و نجم آیه ۱ تا ۱۸ و ابوالفتوح ج ۳ ص ۳۰۹ و ج ٥ ص ۱٦۸ و ابن‌هشام ج ۱ ص ۲۴۰ و ابن‌اثیر ج ۲ ص ۱۹ و تاریخ خمیس ج ۱ ص ۳۴٦)

جسم خاك از عشق بر افلاك شد

کوه در رقص آمد و چالاك شد

ج ۱ نی — ص ٤ س ۲۵

ج ۱ بر — ص ٤ س ۲۵

ج ۱ علا — ص ۷ س ۱۷

جسوم – (عر) بضم جیم ، جمع جسم . تن و اعضاء مردم و از دیگر انواع بزرگ خلقت . (منتهی‌الارب)

این نمکسار جسوم ظاهرست

خود نمکسار معانی دیگرست

ج ٦ نی — ص ۳۷۹ س ۱۸۵۸

ج ٦ بر — ص ۱۱٤۹ س ۱۸٦۱

ج ٦ علا — ص ۵۹۷ س ۵

جعاشیش – (عر) بفتح جیم ، جمع جعشوش بمعنی گدا . (لطایف) ـ مرد پستك و زشت روی . (صراح) ـ مرد دراز و کوتاه ، ازلغات اضدادست ، و زشت‌روی حقیر جثه .

گفت ایندم من همی‌بینم حرب

گفت می‌بینی جعاشیش عرب

ج ۳ نی — ص ۲۳۰ س ٤۰٤۳

ج ۳ بر — ص ۵۸۱ س ٤۰۹۰

ج ۳ علا — ص ۲۹۹ س ۲۲

جعد - (عر) بفتح جیم، موی مرغول یاموی کوتاه. (منتهی‌الارب)

آنکه زلف جعد و رعنا باشدش

چون کلاهش رفت خوشتر آیدش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٤۵ س ۲۳٤٤	ص ۱۲۰ س ۲٤۰۱	ص ٦۲ س ۱۸

سلسله این قوم جعد مشکبار

مسئله دورست اما دور یار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱۹ س ۳۸۵۰	ص ۵۷۳ س ۳۸۹٦	ص ۲۹٤ س ۱٦

منوچهری گوید:

جعد پرده پرده درهم همچو چتر آبنوس

زلف حلقه‌حلقه برهم، همچومشك اندوده‌نای

(دیوان ص ۱۰۲)

جعفر طیار - ر ـ ك: شرح اعلام مثنوی.

جعفرعیار - ر ـ ك: شرح اعلام مثنوی.

جعل - (عر) بضم جیم وفتح عین، جانوریست سیاه، پردار مشابه زنبور که در سرگین و نباتات پیدا میشود. (غیاث) - و از بوی خوش متأذی شود چنانکه

بمیرد . (آنندراج) - جانوریست بزرگتر از سوسکهای سیاه و در شکمش بسرخی میزند و او را دو شاخك کوچك است و اکثراً در پلیدی گاو و انسان و زباله‌دانها میزید و توالد و تناسل میکند و کارش جمع نجاسات و ادخار آنهاست و عجیب‌تر آنکه از بوی گل‌سرخ و بویهای خوش دیگر بمیرد و چون او را بزباله‌دان یامحل کثافات برند از نو جان گیرد وحرکت و جنبش نماید و از این جهت است که ابوالطیب او را در شعر خود چنین وصف کرده است : « كَمَا تَضُرُّ رِيَاحُ الْوَرد بِالْجُعَلِ . » او را دو پر است و شش پا و حرکت او قهقرائیست و چون خواهد بلانه خود رود از عقب رود . (دمیری) - سرگین گردان . (برهان)

منکران همچون جعل زان بوی گل

یا چو نازك مغز در بانگ دهل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ ملا
ص ۱۲۳ س ۲۰۲٤	ص ۱۰۳ س ۲۰۷۸	ص ۵۳ س ۵

گر گلابی را جعل راغب شود

آن دلیل ناگلابی میکند

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ ملا
ص ۳٦۱ س ۲۰۸٦	ص ۲۹۷ س ۲۱۰۲	ص ۱۵۰ س ۵

جف - (عر) بفتح جیم و تشدید فاء ، پوست شکوفه خرما . (منتخب) -

بضم جیم، غلاف شکوفه خرما و پوست غنچه ناشکفته و ظرفی از چرم که سربند ندارد و هرچیز کاواك میان تهی. (منتهی‌الارب) - خشك و کاه خشك. (لطایف)

چارچوب خشت زن تا خاك هست — میدهد تقطیع شعرش نیز دست

چون نماند خاك و بودش جف کند — خاك سازد بحر او چون کف کند

ج ٦ نی — ج ٦ بر — ج ٦ علا

ص ٤٠٠ س ٢٢٤٩ — ص ١١٦٧ س ٢٢٥٢ — ص ٦٠٥ س ٢٧

جفا - (عر) بضم جیم، برزمین زدن و انداختن و کفك و خاشاك و بر کنار انداختن آب و کفك انداختن دیگ و میل بیرون دادن زر و نقره و امثال آن. (لطایف) - بر زمین انداختن و دور کردن کف دیگ. (منتهی‌الارب) - خاشاک. (تا - فا)

بهر آنست این ریاضت وین جفا

تا بر آرد کوره از نقره جفا

ج ١ نی — ج ١ بر — ج ١ علا

ص ١٦ س ٢٣٣ — ص ١٤ س ٢٣٣ — ص ٧ س ٦

جف‌القلم - (عر. ح) خشك شد قلم. مأخوذ است از حدیث شریف: «جَفَّ‌الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.» (بخاری ج ٤ ص ٩٢) «خشك شد قلم بآنچه سزاوار بودی» - ر - ك: شرح اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل عنوان جبر و اختیار.

همچنین تأویل قد جف القلم	بحر تحریضست بر شغل اهم
پس قلم بنوشت که هر کار را	لایق آن هست تأثیر و جزا
کژ روی جف‌القلم کژ آیدت	راستی آری سعـادت زایدت
ظلم آری مدبری جف القلم	عدل آری برخوری جف‌القلم
چون بدزدد دست‌شد جف‌القلم	خورده باده مست‌شد جف‌القلم

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۰۰ س ۳۱۳۱	ص ۹۹۳ س ۳۱۳۱	ص ۵۱۷ س ۲٤

جفت ــ ۱ (فا) بضم جیم ، قرین ـ شریك ـ انباز . ـ همنشین . (نفیـسی)

من بهر جمعیتی نـالان شدم
جفت بدحالان وخوشحالان شدم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳ س ۵	ص ۳ س ۵	ص ۱ س ۳

زانک باعقلی‌چوعقلی جفت شد	مانع بد فعلی و بدگفت شد
نفس با نفس دگرچون یار شد	عقل جزوی عاطل و بیکار شد

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٤۸ س ۲۰	ص ۲۰۳ س ۲۰	ص ۱۰۵ س ۲۲

عطار گوید:

بدو گفتا ببین کاین قلعه چونست　　ز رفعت جفت طاق سرنگونست

(الهی نامه ص ۲۳۸)

فردوسی گوید:

نمانی بترکان بدین یال و سفت　　بایران ندانم ترا نیز جفت

(رستم و سهراب ص ۳۱)

۲ - زن ـ عیال. (آنندراج)

تو مخوانم جفت کمتر زن بغل

جفت انصافم نیم جفت دغل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۴۳ س ۲۳۲۳	ص ۱۱۹ س ۲۳۸۰	ص ۹۳ س ۹

ورنه حمال حطب باشی حطب

در دو عالم همچو جفت بولهب

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۶۹ س ۱۰۹۹	ص ۸۷۶ س ۱۰۹۹	ص ۴۵۷ س ۲۶

فردوسی گوید:

بخندید با او بافسوس گفت　　که ترکان ز ایران نیابند جفت

(رستم و سهراب ص ۱۴)

۳ - هر شئی دوگان باشد . (آنندراج) - در تهران و گیلان و فارس بازیی دارند ، و آن چنین است که چند فندق یا چیز دیگر دردست گیرند و از طرف پرسند « طاقه یا جفت ؟ » (یعنی تك است یا جفت است) او گوید : « طاق » یا گوید : « جفت » اگر پیش‌بینی طرف درست آمد او برده است و فندقها را از شخص مقابل میگیرد . (چهارمقاله - حاشیه ص ۷٤) - زوج - مقابل طاق .

گفت هر رازی نشاید بازگفت
جفت طاق آید گهی گه طاق جفت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٦٥ س ۱۰٤٥	ص ٥٥ س ۱۰۱۲	ص ۲۸ س ۲٤

در ماوراءالنهر عادت و رسم است که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها بنقل بنهند ، و آنرا « سیم طاقا یا جفت » خوانند .

(چهارمقاله ص ۷٤)

۴ - در ابیات زیر غرض دو روئی و کژباری منافقین مدینه است باپیغمبر (ص) در موضوع مسجد ضرار که بحیله در مقابل مسجد قبا ساختند و از پیغمبر (ص) درخواست کردند تا آنجا نماز گزارد و آن حضرت چون از نفاق بانیان مسجد آگاه شد در آنجا نماز نفرمود و آیاتی در قرآن کریم درباره این مسجد و منافقین آمده است که نقل آن همه قصه و آیات دراینجا جایز نیست (برای اطلاع از کیفیت این مسجد ومنافقین مدینه ر - ك به مراجعی که ذیل « جسر دوزخ » داده شده است .)

یک مثال دیگر اندر کژ روی　　شاید ار از نقل قرآن بشنوی

این چنین کژ بازیی در جفت و طاق　　بـا نبی می‌باختند اهل نفـاق

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٠٤ س ۲۸۲۵	ص ۳۳۳ س ۲۸۶۳	ص ۱٦٥ س ۱۸

جفت بولهب - (عر) ام جمیل بنت حرب بن امیه خـواهر ابوسفیـان و زن ابولهب عموی پیغمبر که از زنان شاعر عرب بود که عداوت بسیاری با رسول‌الله (ص) داشت و تا حضرت در مکه بود بسیار او را آزار و اذیت کرد تـا آنجا کـه آیه وَ امْرَأَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ . » (سوره اللهب آیه ٤) در بـاره او نازل شد . - ر - ك : حطب و حمال الحطب . (برای اطلاع از شرح احوال او ر - ك : اعلام‌النساء ج ۱ ص ۱۷۳)

ورنه حمال حطب باشی حطب

در دو عالم همچو جفت بولهب

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٦۹ س ۱۰۹۹	ص ۸۷٦ س ۱۰۹۹	ص ٤٥۷ س ۲٦

جفت کردن - (فا . م) چیزی با چیزی باهم برابر کردن . - (آنندراج) - لقاح - جفت گیری کردن . - بارور کردن چارپایان ماده را بوسیله چارپایان نر .

جفت کردن اسب و اشتر را عرض

جـوهر کـره بزائیدن غـرض

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۸ س ۹۵۲	ص ۲٤٦ س ۹۵۹	ص ۱۲۵ س ۲۸

جفته انداختن - (فا) بضم جیم، لگدی را کـه اسب و شتر و امثال آنها زنند. - لگد زدن ستور. (آنندراج)

خر ز بهر دفع خار از سوز و درد
جفته میانداخت صد جا زخم کرد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲ س ۱۵٦	ص ۱۰ س ۱۵٦	ص ۵ س ۱۲

جگربند - (فا) دل و جگر و شش. (لطایف) - مجموع جگر و شش و دل را گویند خواه از انسان و خواه از حیوانات دیگر. (برهان)

تو جگربندی به پیش گربکان
اندر اندازی وجویی زان نشان

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷۷ س ۵۵۱	ص ۲۲۸ س ۵٤٤	ص ۱۱۷ س ۷

سعدی گوید:

کس نیاید بخانه درویش — که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش وغصه راضی‌شو — یا جگربند پیش زاغ بنه

(گلستان ص ۳۵)

جگرتشنگی – (فا . م) آب طلبیدن کبد ـ تشنگی سوزان ـ سوزش عشق ـ اشتیاق . ـ بسیار مشتاق . (آنندراج)

داستان آن عاشقی که با معشوق خود برمیشمرد خدمتها و وفاهای خود را و شبهـای دراز تتجافی جنوبهم عن‌المضاجع را و بی‌نوایی و جگر[1] تشنگی روزهای دراز و میگفت که من جزاین خدمت نمی‌دانم .

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۷۹ عنوان	ص ۸۸۳ عنوان	ص ۲۶۲ عنوان

جگرخوردن – (فا . م) رنج کشیدن و مشقت دیدن . (برهان) ـ غم وغصه خوردن . (آنندراج) ـ اندوه و غمی فراوان بردن . (امثال وحکم ص ۵۸۵) ـ صبر و تحمل . (گنجینه ص ۴۱)

اژدهایی چـون ستون خانه‌ای　　میکشیدش از پـی دانگانه‌ای
کاژدهایی مـرده‌ای آورده‌ام　　درشکارش من جگرها خورده‌ام

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵۷ س ۱۰۰۴	ص ۴۳۰ س ۱۰۱۴	ص ۱۸ س ۳

عطار گوید :

اگـر مهر پسر حاصل کنی تو　　جگرخوردن بسی در دل کنی‌تو

(الهی‌نامه ص ٦٤)

---

۱ ـ علا : ندارد .

نظامی گوید :

میخورد ولی بصد مدارا		پنهان جگر و می آشکارا

(لیلی و مجنون ص ۱۳۷)

خاقانی گوید :

جگر از بسکه هم جگر خوردست		معده را ذوق آب و نان برخاست

(دیوان ص ۷۲)

جل - (عر) بضم جیم و تشدید لام ، پوشش ستوران . (صراح)

آن یکی گوید بریده گوش بود
واندگر گوید جلش منقوش بود

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۱۰ س ۲۹۲۰	ص ۳۳۷ س ۲۹۵۷	ص ۱۶۹ س ۸

عطار گوید :

زبان بگشاد کای یاران که هستید		خری باجل که دید اینجا فرستید

(اسرار نامه ص ۷۳)

جلاب - (عر) بضم جیم و تشدید لام ، معرب گلاب فارسی است (المعرب ص ۱۰۶) - بمعنی شربت که ازقند سازند باینطور که قند را در گلاب قسم اول باهم آمیخته جوش‌دهند و در شیشه نگاهدارند بغایت مفرح است . (غیاث) - ساختن آن چنانست که شکر سفید یك جزو و آب باران سه جزو و عرق بیدمشك دو جزو و گلاب دوجزو ، بقوام آرند و اگر سردتر خواهند ، عرق بید و عرق نیلوفر از

هریك دوجزو اضافه کنند . (جهت تبها و تشنگی جگر و حرارت معده و جگر و حصبه و تب دق و تبهای حار کـه با سرفه باشد و جهت تقویت آلات تنفس نافع و ملین ومنضج و مقوی اعضا و مدر بول و عرق وجهت اورام احشاء مفید است . (تحفه ص ۳۳۲) ـ از جمله اشربه است کـه جهت تقویت قلب و رفع خفقان و تـوحش و ماليخوليا وامثال آنها ترتیب میدهند و باعرق‌های مناسبه می آشامند . دستورساختن آن چنانست که بگیرند نبات سفید ویا شکر سفید مقدار یك من و با سه من گلاب بآتش ملایم بجوشانند و کف آنرا بگیرند وصاف نمایند تا بنصفه رسد پس یك‌درهم زعفران بگلاب سوده داخل نمایند و در ظرفی نگاهدارند و عندالحاجت باآب سرد و یا با یکی از عـرقهای مناسبه حل کرده تخم بالنگو ویا فرنجمشك و یا ریحان و امثال اینهابر آن پاشیده بنوشند و اگر حرارت در مزاج غالب باشد بذر قطونا بر آن بپاشند و اگـر رطوبت غالب باشد عنبر و مشك از هـریك دو دانگ داخل جلاب نمایند . (مخزن الادویه ص ۳۰۸)

نکته‌ها میـگفت او آمیخته
در جلاب قند زهری ریخته

چ ۱ نی	چ ۱ بر	چ ۱ علا
ص ۲۹ س ۴۴۷	ص ۲۴ س ۴۵۰	ص ۱۲ س ۱۳

یك عروسی کـرد شاه او را چنان
کـه جلاب و قند بد پیش سگان

چ ٤ نی	چ ٤ بر	چ ٤ علا
ص ٤٦٦ س ۳۱۷۸	ص ۷۸۱ س ۳۲۰۰	ص ٤٠۹ س ۱

نظامی گوید :

بدست چاشنی گیری چومهتاب		فرستادش ز شربت‌های جلاب

(گنجینه ص ٤١)

جلب - (عر) بفتح جیم و لام ، سود . (لطایف) - کشیدن چیزیرا از جائی بجای دیگر و غوغا کردن و آوازها نمودن . (منتهی‌الارب) - آنچه ازشهری بشهری برند بفروختن . (صراح) - سودا و سود و فروختن و آنچه برای فروختن از شهری بشهری برند . (غیاث) - آنکه حیوانات را از شهری بشهری آورد جهت فروختن . (علا)

این شنو کسه چند یزدان زجر کرد		گفت اصحاب نبی را گرم وسرد
زانکه بر بانگ دهل درسال تنگ		جمعه را کردند باطل بیدرنگ
تا نباید دیگران ارزان خرند		زان جلب صرفه زما ایشان برند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٢٥ س ٤٢١	ص ٤٠٢ س ٤٢٤	ص ٢٠٢ س ٢٤

مضمون ابیات بالااشاره است بآیه شریفه : « وَ اِذْ رَاَوْا تِجارَةً اَوْ لَهْواً اَنْفَضُوا اِلَیْها وَ تَرَکُوكَ قائِماً قُلْ ما عِنْدَاللهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجارَةِ وَ اللهُ خَیْرُ الرّازِقینَ . » (سوره جمعه آیه ١١) « چون بازرگانی یا لهوی را بینید بسوی آن میروند (متفرق میشوند) و ترا بپای ایستاده رها کنند ، بگو آنچه در نزد خداست از لهو و بازرگانی بهتراست و خدا بهترین روزی دهندگان است » مفسرین در باره این آیه آورده‌اند که : « جابربن عبدالله گفت : سبب نزول این آیت

این بود که روزی از روزهای آدینه ما با رسول نماز میکردیم ، کاروانی درآمد و آوازطبل برآمد ، مردم نماز بریدند وبرفتند . بهری بطلب بازرگانی وبهری بنظاره لهو و آواز طبل ، تا با رسول نماندند مگر دوازده نفر مرد . خدایتعالی این آیت فرستاد . ابومالك گفت : سالی درمدینه قحطی بود وغلائی و دحیةبن خلیفه بتجارت شام بود ، درآمد ، و زیت داشت و رسول بر منبر خطبه مکرد ، چون آواز طبل برآمد بشتافتند و رسول را رها کردند و با رسول جز اندکی نماندند . رسول گفت : «بدان خدایی که مرا بحق بخلق فرستاد ، اگر جمله شما بمتابعه رفته بودید ازین وادی آتشی برآمدی و همه را بسوختی» . (ابوالفتوح ج ٥ ص ٣٢٧)

جلدی ـ (عر) بفتح جیم ، چابك از هرچیزی . (منتهی‌الارب) ـ چستی و چالاکی . (منتخب)

قوم گفتندش مکن جلدی برو
تا نگردد جامه و جانت گرو

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٢٨ س ٣٩٩٣	ص ٥٧٩ س ٤٠٤٠	ص ٢٠٨ س ١٥

ترك جلدی کن کزین نا واقفی
لب ببند الله اعلم بالخفی

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٥٤ س ٤٤٥٣	ص ٦٠١ س ٤٥٠٢	ص ٣١٠ س ٩

ابوجهل را غصه زیادت شد و از دست باز برفت بجلدی خود را گرفت .

(مجالس سبعه ص ۱۸)

امالمغانیان مردمان‌بشکوه باشند و جلد و کسوب ، و با جلدی زعری عظیم .

(چهارمقاله ص ۲۹)

جلدی کردن – (عر + فا) چابکی و زیرکی – شتاب کردن . – ر – ك : جلد .

گفت شه جلدی مکن در مدح یار

مدح خود در ضمن مدح او میار

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۶ س ۹۰۳	ص ۲۴۳ س ۹۰۹	ص ۱۲٤ س ۲۲

جلف – (عر) مرد درشت گول . (منتهی‌الارب) – سخره و بی‌باك و کمینه و بی‌عقل ومرد جافی و خم تهی . (لطایف) – نا کس – سبك – سبکسار – سبك‌مایه . (تا – فا)

جوع هر جلف گدا را کی دهند

چون علف کم نیست پیش او نهند

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۸۱ س ۲۸۳۹	ص ۹۷۶ س ۲۸۳۹	ص ۵۰۹ س ۱۲

مشت بر اعمی زند یك جلف مست

کور پندارد لگدزن اشتر است

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۹۸ س ۲۲۱۳	ص ۱۱٦٦ س ۲۲۱٦	ص ۶۰۵ س ۷

عطار گوید :

ز جلفی از مسلمانی بـریده بترسایی تمامت نا رسیـده

(الهی‌نامه ص ۹۵)

جلود - (عر . ق) بضم جیم ، جمع جلد بمعنی پوست‌ها . - در قرآن کریم آیات فراوانست دال‌برزنده شدن خلق پس ازمرگ و ریختن استخوان‌ها و پوست‌ها و حاضر شدن آنها در صحرای محشر و گواهی دادن دست و پا و پوستها شان بآنچه در حیات دنیا کرده‌اند . (برای مزید اطلاع ر . ك : سوره اسراء آیه ۹۸ و مؤمنون آیه ۳۵ و ۳۸ و صافات آیه ۱٦ و نازعات آیه ۱۰ و ۱۱ و یس آیه ۷۸ و ق آیه ۵۰ و فصلت آیه ۱۹ تا ۲۲)

آن جلود و آن عظـام ریخته

فـارسان گشته غبار انگیخته

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲٦ س ۳٦۷٦	ص ۱۸٦ س ۳۷۵۳	ص ۹۵ س ۲۰

جلی - (عر) روشنی (لطایف)

صبر بـا نا اهل اهلان را جلاست

صبر صافی میـکند هرجا دلیست

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٨٩ س ٢٠٤١	ص ١١٥٧ س ٢٠٤٤	ص ٦٠١ س ٢

جلیس - (عر) بفتح جیم ، همنشین . (لطایف)

این دهانش نکته گـویان باجلیس

واندگر با حق بگفتار و انیس

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٢٩ س ٣٦٠٢	ص ١٠١٨ س ٣٦٠٢	ص ٥٣٠ س ١٦

جلیس الله - (عر . ح) بفتح جیم ، همنشین خدا . ـ مـأخوذ است از خبر « مَنْ اَرادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ . » (احـادیث مثنوی ص ١٩٨) « هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا »

پس جلیس الله گشت آن نیك بخت

کـو بپهلوی سعیدی برد رخت

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٤٨ س ١٣٠٢	ص ١٢٢٢ س ١٣٠٥	ص ٥٨٣ س ٢٥

جلیل - (عر) بفتح جیم ، کلانسال و آزمـوده . (منتهی الارب) ـ نـام خدایتعالی . (لطایف) ـ بزرگ و یکی از اسماءالله ـ بزرگ و عظیم . (صراح)

این عصا چه بود قیاسات و دلیل

آن عصا که دادشان بینا جلیل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۰ س ۲۱۳۶	ص ۱۰۹ س ۲۱۹۳	ص ۵۶ س ۱۹

چاه شد بروی بدان بانگ جلیل

گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۳۳ س ۲۳۴۲	ص ۴۹۷ س ۲۳۹۰	ص ۲۵۳ س ۲۴

جماد ـ ۱ (عر . م) بفتح جیم ، هرچه جان ندارد و هرچیزیکه او را نشو و نما نباشد . (منتهی الارب) ـ در بیت زیر شارحان مثنوی آنرا کنایه دانسته‌اند از آنکه در خارج از جهان معانی و حقایق زندگی میکند . ـ آنکه عـاری از حیات روحانیست . (ش . م)

ز اهل دل جو از جماد آنرا مجو

کـه جماد آمـد خلایق پیش او

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۲ نی
ص ۵۲ س ۵	ص ۳۱۱ س ۲٤۰۷	ص ۳۷۹ س ۲۳۸۳

۴ - در بیت زیر شارحان مثنوی آنرا کنایه دانسته‌اند از معشوق ظاهری باعتبار اینکه از خاك ساخته شده است. (ش . م) - استاد نیکلسن آنرا آرزوها و خواهش های مادی میداند که بعالم ماده متعلق است. (نی ج ۷ ص ۲۹۵)

دانش ناقص کجا این عشق زاد	عشق زاید ناقص اما برجماد

برجمادی رنگ مطلوبی چو دید	از صفیری بانگ محبوبی شنید

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۲ نی
ص ۱۳۸ س ۱۲	ص ۲۷۱ س ۱٥٤٦	ص ۳۳۱ س ۱٥۳۳

جماعت - (عر . ح) بفتح جیم ، گروه مردم . - جمله « جماعت رحمت است » در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « اَلْجَماعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفُرْقَةُ عَذابٌ » (احادیث مثنوی ص ۳۱) « جماعت رحمت است و پراکندگی عذاب »

اینچنین شه را ز لشکر زحمتست
لیک همره شد جماعت رحمتست

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۸۰ س ۸	ص ۱٥٤ س ۳۰۸۲	ص ۱۸٦ س ۳۰۱۷

جمال – ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

جمال پیر عقل – (عر . م) « جمال » بـکسر جیم ، جمع جمل ، بمعنی شتران . ـ انبیاء و اولیاءالله و مردان کامل کـه حاملین عقل بی‌نهایت‌اند . (نی ج ۲ ص ۱۳۹ و ج ۷ ص ۱۶۳)

از پـی تقلید وز رایات نقل

پـا نهاده بر جمال پیر عقـل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۸ س ۲۵۶۷	ص ۱۳۱ س ۲۶۲۷	ص ۶۸ س ٤

جمع ثقیل – (عر) گروه سنگین و گران . ـ دربیت زیراشاره است بازدحام خلق و لشکر انبوه و جمعیت فراوانی از بنی‌اسرائیل و قوم فرعون که بخواست‌خدا دسته اول (بنی‌اسرائیل) از رودخانه نیل رد شدند و دسته دوم (قوم فرعون) غرق گشتند و حکایت آن معروف است . (برای مزید اطلاع ر ـ ك : قرآن کریم سوره القصص آیه ۳۹ تا ٤۱ و طه آیه ۷۷ تا ۸۰ والشعراء آیه ۶۰ تا ۶۶ والاعراف آیه ۱۳۶ و یونس آیه ۹۰ والزخرف آیه ۵۵ و ۵۶ والدخان آیه ۲۲ تا ۳۱ و البقره آیه ۵۰ و الصافات آیه ۱۱٤ تا ۱۱۶)

موسئی فرعون را با رود نیل

می کشد بـا لشکر و جمع ثقیل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۳ س ۱۱۸۸	ص ۶۱ س ۱۲۱۴	ص ۳۲ س ۱۱

جمعه را باطل کردن - (عر + فا . ق) ر ـ ك : جلب .

جمل - (عر . ق) بفتح جیم ومیم ، شترنر . (صراح) ـ در ابیات زیرمأخوذ است از آیهٔ شریفه : « إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ . » (سوره الاعراف آیه ۴۰) « آنانکه آیات ما را تکذیب کردند وسر کشی نمودند از آن درهای آسمان بر آنها گشوده نشود وداخل بهشت نمی‌شوند تا آنکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد و کافران را اینگونه سزا دهیم . »

رشته را باشد بسوزن ارتباط نیست در خور باجمل سم‌الخیاط
کی شود باریک هستی جمل جز بمقراض ریاضات و عمل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۹ س ۳۰۶۵	ص ۱۵۶ س ۳۱۳۱	ص ۸۱ س ۱۳

جمود - (عر) بضم جیم و میم ، فسردن و ایستادن . (کنز) ـ افسرده‌وبسته گردیده . (منتهی‌الارب) ـ منجمد و بسته شدن آب و غیره و افسرده شدن . (غیاث)

برف گوناگون جمود هر جماد

در شتای بعد آن خورشید داد

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٠٨ س ٢٣٩٢	ص ١١٧٤ س ٢٣٩٥	ص ٦٠٩ س ١

جمیل - (عر . ح) خوب صورت نیکوسیرت . (منتهی‌الارب) - در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « إِنَّ اللهَ جَمِیلٌ یُحِبُّ الْجَمالَ » (مسلم جلد ١ ص ٦٥)

او جمیلست و محب للجمال

کی جوان نو گزیند پیرزال

ج ٢ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٢٥١ س ٧٩	ص ٢٠٦ س ٧٩	ص ١٠٦ س ٢٣

جنابت - (عر) بفتح جیم ، دور شدن از پاکی و این اصطلاح فقه است و درلغت بمعنی مطلق دورشدن است . (آنندراج) - گناه کردن . (لطایف) - بغیری آمدن و جنب شدن . (صراح) - ناپاک .

او ز بی چونی دهدشان استخوان

در جنابت تن زن این سوره مخوان

ج ۲ نی   ج ٦ بر   ج ٦ علا

ص ۳٤۲ س ۱۱۹٤   ص ۱۱۷ س ۱۱۹۸   ص ٥۸۰ س ۲۳

جناة - (عر) بضم جیم، جمع جانی، گناهکاران که لایق قصاص باشند. (لطایف) - گنهکاران. - بزه کاران. (تا - فا)

گر نفرمودی قصاصی بر جناة   یا نگفتی فی القصاص آمد حیوة
مرکرا زهره بدی تا او ز خود   بـر اسیر حکم حق تیغی زند

ج ۱ نی   ج ۱ بر   ج ۱ علا

ص ۲۳۸ س ۳۸۸۸   ص ۱۹٥ س ۳۹٦٦   ص ۱۰۰ س ۱۱

جناح - (عر) بضم جیم، گناه و بزه (کنز)

جمع گشتندی ز هر اطراف خلق   ازضریر ولنگ وشل واهل دلق
بر در آن صومعه عیسی صباح   تـا بدم اوشان رهاند از جناح

ج ۳ نی   ج ۳ بر   ج ۳ علا

ص ۱۹ س ۲۹۹   ص ۳۹٦ س ۳۰۰   ص ۲۰۰ س ۱۰

جنان - ۱ (عر) بکسر جیم، جمع جنب بمعنی بهشت وبوستان ها. (لطایف) - باغها. (منتخب)

آب آوردم بتحفه بهر نان
بوی نانم برد تا صدر جنان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۲ س ۲۷۹۷	ص ۱۴۳ س ۲۸۵۹	ص ۷۴ س ۱۵

مرغـزاری سبز مانند جنان

سبزه رسته اندر آنجا تا میان

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۵۶ س ۲۴۳۱	ص ۹۵۳ س ۲۴۳۱	ص ۹۷ س ۴

۲- در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « اَلجَنَّةُ تَحتَ اَقْدامِ الاُمَّهات » (احادیث مثنوی ص ۱۵۷) « بهشت در زیر پای مادران است .

با تو اوچونست هستم من چنان

زیر پای مادران باشد جنان

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۵۷ س ۸۸۴	ص ۸۶۵ س ۸۸۴	ص ۴۵۱ س ۲۷

ایزد تبارك و تعالی جای او در جنان کند . (چهار مقاله ص ۱۰۱)

جنان - (عر) بفتح جیم ، قلب یاموضع فزع ازقلب و روح . (منتهی‌الارب) - دل . (منتخب)

مسمع او آن دو پاره استخوان

مدرکش دو قطره خون یعنی جنان

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۱۸ س ۱۸۵٤	ص ۹۱۹ س ۱۸۵٤	ص ٤٧٩ س ۱۸

جنّت ـ (عر . ق) بضم جیم و فتح و تشدید نون ، سپر و پرده و نوعی ازبرقع زنان که بدان سر و روی و سینه و پشت سوای کمر پوشیده شود . (منتهی‌الارب) ـ در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « اِتَّخَذُوا اَیْمانَهُم جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ فَلَهُمْ عَذابٌ مُهینٌ » (سوره المجادله آیه ۱٦) سوگند های خود را سپری‌قراردادند پس‌بازداشتند از راه خدا پس‌آنهارا شکنجه‌ای خوار کننده است . » و این آیت درشأن عبدالله‌بن نبتل(؟) و اصحاب او نازل شد که مردی منافق بود و در محضر رسول ص حاضر میشد و سپس سخنان او را پیش جهودان می‌برد و باین طریق ریا می‌نمود و نفاق میورزید تا آنکه روزی رسول خدا ص او را ازاین عمل منع فرمود ولی‌او واصحابش آمدند وقسم های‌بلیغ خوردند که مانفاق‌نورزیدیم و بتو دشنام نگفتیم و میدانستند که بدروغ سوگند میخورند (ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۵ ص ۲۷٤) .

هر منافق مصحفی زیر بغل — سوی پیغمبر بیاورد از دغل

بهرسوگندان که‌ایمان جنّتیست — زانکه‌سوگندان گران‌راسنتیست

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۰۷ س ۲۸۷۱	ص ۳۳۵ س ۲۹۰۹	ص ۱۶۸ س ۲۹

جنةالمأوی - (عر . ق) بهشت و نام یکی ازبهشت‌های هشتگانه . - مأخوذ است از آیه شریفه : « عِنْدَها جَنَّةُ المَأوی » (سوره النجم آیه ۱۴) « نزد اوست جنة المأوی . » - این آیه و آیات جلوتر از آن در باره معراج رسول ص و کیفیت آن نازل شده است . ر . ك : ابوالفتوح ج ۵ ص ۱۶۹ ببعد .

شوره‌ام را سبزهٔ پیدا شود
خار زارم جنت مأوی شود

ج ۴ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۴۲۷ س ۲۵۲۱	ص ۷۴۸ س ۲۵۴۰	ص ۳۹۰ س ۱۷

چون نخواهی من کفیلم مرترا
جنت‌المأوی و دیدار خدا

ج ۶ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۲۹۰ س ۳۳۴	ص ۱۰۷۱ س ۳۳۵	ص ۵۵۸ س ۲۵

عطار گوید :

اگرنه حرص در دل راه دادی ... کجا از جنة المأوی فتادی

(اسرارنامه ص ۱۶۳)

جند - (عر) بضم جیم ، لشکر . (صراح) - مدد کاران و طایفه‌ای از خلق . (منتخب) .

چون جنید از جند او دید آن مدد

خود مقاماتش فزون شد از عدد

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۷ س ۹۲۶	ص ۲۴۵ س ۹۳۳	ص ۱۲۵ س ۱۲

جنس تر - (عر + فا . م) بکسر جیم ، جنس در عربی بمعنی یک گونه از هرچیزی است که در وی گونها باشد . (صراح) + تر علامت تفضیل فارسی ، - همگونه تر - هم خوتر - هم ذوق تر - موافق تر - ساز گارتر . - ر - ك : جان تر .

بود هامان جنس‌تر فرعون را

بر گزیدش برد برصدر سرا

ج ٤ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۳۸ س ۲۷۰۶	ص ۷۵۷ س ۲۷۲۵	ص ۳۹۵ س ۱۵

جنسیت - ر - ك : شرح اصطلاحات تصوف .

جنگ خرفروشان - (فا . م) نظیر اصطلاحیست که امروز گوئیم « جنگ زرگری » و کنایه از جنگ ظاهری است مانند نزاع و کشمکش که هم اکنون

بازاریان برای فریب مشتری درمیان میآورند با آنکه آنرا حقیقتی نیست و غرض مطمئن‌ساختن‌خریدار است . (خ ـ مثنوی ص١٤٤) ـ جنگی‌ظاهری که‌فروشندگان خر برای فروختن آن بمشتری با یکدیگر کنند .

یا نه جنگست این برای حکمتست

همچو جنگ خر فروشان صنعتست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۳ س ۲٤۷۳	ص ۱۲۷ س ۲۵۳۲	ص ٦٦ س ۱

در غزلیات آمده است :

خر فروشانه یکی با دگری در جنگند

لیک چون وانگری متفق یک کارند

(کلیات شمس ج ۲ ص ۱۳۳)

جنگ نهان ـ (فا . م) مخالفت و دگر گوئی . (غیاث)

ذره ای بالا و آن دیگر نگون جنگ‌فعلیشان به‌بین‌اندر رکون

جنگ فعلی هست ازجنگ نهان زین تخالف آن تخالف را بدان

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۷۳ س ۳۸	ص ۱۰۵٦ س ۳۹	ص ۵۵۲ س ۲

جنید ـ ر ـ ک : شرح اعلام مثنوی .

جواری - (عر) بفتح جیم ، جمع جاریه ، کنیزان و دختران . (منتخب)

بنده زاده آن خداوند وحید

زاده از پشت جواری و عبید

ج ٤ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤١٥ س ٢٣١٢	ص ٧٣٨ س ٢٣٣١	ص ٣٨٤ س ٢٢

منوچهری گوید :

زیر تو تخت زرین ، بر سرت چتر دیبا

زینسو صف غلامان ، زانسو صف جواری

(دیوان ص ٨٦)

جواسیس قلوب - (عر . ح) جاسوس‌های دلها . - دربیت زیر مأخوذ است از عبارت : « اِحْذَرُوهُمْ فَاَنَّهُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبْ . » (احادیث مثنوی ص ٥٥) « از آنان بپرهیزید که جاسوسان دلهایند .

بندگان خاص علام الغیوب

در جهان جان جواسیس القلوب

ج ٢ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٢٧ س ١٤٧٨	ص ٢٦٩ س ١٤٨٩	ص ١٣٧ س ٣

جوانمردی - (فا) کرامت وبخشندگی . (آنندراج) - ر - ك : اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل عنوان فتوت .

بود شیخی دایماً او وام دار

از جوانمردی که بود آن نامدار

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۶۸ س ۳۷۶	ص ۲۲۰ س ۳۷۹	ص ۱۱۳ س ۲۰

سنائی گوید:

مال بدهم پی جوانمردی   عقل ندهم بکس بنامردی

(حدیقه ص ۳۰۷)

خلقشان جوانمردیست . طریقشان پارسایی ومردیست .

(عبهرالعاشقین ص ۵۳)

جواهر - (عر) بفتح جیم ، جمع جوهر ، هرسنگ که از آن منفعتی بر آید همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن . (منتهی‌الارب) - اصل آن فارسی است و همچنین بر آنچه از دریا در آید و نفیس باشد اطلاق میشود . (المعرب ص ۹۸) - گوهرها . - اعمال نیك - ثواب ها . (نی ج ۷ ص ۱۷۱)

اهل صورت در جواهر بافته

اهل معنی بحر معنی یافته

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۶۸ س ۲۷۴۲	ص ۱۴۰ س ۲۸۰۴	ص ۷۲ س ۲۴

جوحی - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

جود - ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

جوز پوسیده - (عر + فا . م) گردوئی که مغز نداشته باشد . - بی‌معنی - پوچ و بدون اصل و بنیاد .

زر اگر پنجاه اگر شصتت دهد ماهیا او گوشت در شستت دهد

گر دهد خود کی دهد آن پر حیل جوز پوسیدست گفتار دغل

چ ۳ نی	چ ۳ بر	چ ۳ علا
ص ۱۵ س ۲۲۵	ص ۳۹۳ س ۲۲٦	ص ۱۹۸ س ۱۷

جوسنگ - (فا) بمقدار جو و هم چند جو . - وزنیست بمقدار یك جو . (برهان) - جومقدار و هم چند جو در کوچکی و وزن . (آنندراج)

وان خری کز عقل جوسنگی نداشت

خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت

چ ٤ نی	چ ٤ بر	چ ٤ علا
ص ٤۰۷ س ۲۱۹۳	ص ۷۳۱ س ۲۲۱۱	ص ۲۸۱ س ۲

نظامی گوید :

ور یک جو سنگ تاب گیرد خرسنگ در آفتاب گیرد

(لیلی و مجنون ص ٥٥)

خاقانی گوید :

بقسطاسی بسنجم راز موبد　　　　که جو سنگش بود قسطای لوقا

(دیوان ص ٢٤)

جوش - ١ (فا) حاصل شدن جوش بواسطه حرارت یا تخمیر و انقلاب - غلیان کردن - فوران کردن . (ح - برهان ص٦٠٠) - اضطراب و تهیج و آشفتگی . - شورش و بهم آمدن دل . (برهان) - شوریدن دل - (غیاث)

جان و دل را طاقت آن جوش نیست

با که گویم درجهان یك گوش نیست

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٣٣ س ٥١٤	ص ٢٩ س ٥٢٠	ص ١٤ س ٥

زو پلنگ وشیر ترسان همچو موش

زو نهنگ بحر در صفرا و جوش

ج ١ نی	ج ١ تر	ج ١ علا
ص ٦٤ س ١٠٣٢	ص ٥٤ س ١٠٤٨	ص ٢٨ س ١٢

عطار گوید :

چون رسید اینجا سخن ، کم گشت جوش

جمله مرغان شدند اینجا خموش

(خ - منطق الطیر ص ٢٧)

۳ - در بیت زیر کنایه است ازعشق الهی که پراز هیجان و حرکت وجنبش وگرمی و حرارت است . (نی ج ۷ ص ۱۲٦)

بادہ در جوشش گدای جوش ما
چرخ در گردش گدای هوش ما

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۰ س ۱۸۱۱	ص ۹۲ س ۱۸۵٦	ص ۱ س ۱۲

جوشاندن - (فا . م) بغلیان آوردن چیزی بوسیله حرارت . در بیت زیر بمعنی ریاضت دادن و امتحان کردن و آزمایش است .

کن میان مجرمان حکم ای ایاز   ای ایاز پاک با صد احتراز
گر دوصد بارت بجوشم در عمل   در کف جوشت نیابم یك دغل
ز امتحان شرمنده خلقی بیشمار   امتحانها از تو جمله شرمسار

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۳٤ س ۲۱۱۹	ص ۹۳٤ س ۲۱۰۹	ص ٤۸٦ س ۲٦

جوش کردن - (فا . م) بغلیان آمدن . ـ اضطراب و بی‌تابی کردن . ـ شور و شوق نشان دادن .

اول ای جان دفع شر موش کن
وانگهان درجمع گندم‌جوش کن

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲٤ س ۳۸۰	ص ۲۱ س ۳۸۱	ص ۱۰ س ۱۸

کرّ اصلی کش نبود آغاز گوش

لال باشد کی کند در نطق جوش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۰ س ۱۶۲۶	ص ۸٤ س ۱۶۶۹	ص ٤۳ س ۲۵

جوشیدن – (فا . م) بغلیان آمدن چیزی بواسطه حرارت . – بی‌تاب شدن مضطرب شدن – بهیجان آمدن .

گفت امیرا بنده فرمانم خموش

ز آتشم آگه نهٔ چندین مجوش

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۷۶ س ۲۷٥۷	ص ۹۷۱ س ۲۷٥۷	ص ٥۰۶ س ۱۰

اوحدی گوید :

چو جام بیخودی نوشم بسان اوحدی جوشم

کنون چون مست و بیهوشم سزاوار خراباتم

(احوال اوحدی ص ۹۳)

جوشیده – (فا . م) در بیت زیـر بجای جوشانده استعمال شده است . – ساختن – جعل کردن – درست کردن . – پیوستن . (ج ۶ نی ص ٤٤۹)

در خیالت صورتی جوشیده‌ای

همچوجوزی وقت دق پوشیده‌ای

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٧٠ س ٣٤٦٨	ص ١٢٢٧ س ٣٤٧١	ص ٦٣٣ س ١٧

جوع - ١ (عر.) بضم جیم ، گرسنگی . - در بیت زیر مأخوذ است از خبر « اَلْجوعُ طَعامُ الحَقِ لا يُطْعِمُهُ اِلّا الْخواصّ . » (احادیث مثنوی ص ١٤٨) « گرسنگی خوراك حق است ، جزخواص را نمی‌خوراند »

جوع رزق جان خاصان خداست

کی زبون همچو تو گیج گداست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٨٢ س ٢٨٤٦	ص ٩٧٧ س ٢٨٤٦	ص ٥٠٩ س ٢٠

٢ - ر - ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

جوع البقر - (عر . ط) بضم‌جیم ، مرضیست که جمیع‌اعضا راحالت گرسنگی طاری شود با وجود سیری معده . (غیاث) - یعنی اشتهای گاو که از خوردن فرو نماند و روز بروز فربه تر شود و آن زحمتی است معروف و مشهور . (لطایف) - آن جوع اعضاء است با معده . (بحرالجواهر) - که مسمی به بولیموس است و آنرا شهوت بقری وجوع البقر نیز گویند وآن گرسنگی اعضاء با سیری معده است ، پس اعضاء بسیار گرسنه و محتاج بغذا باشند ، لیکن معده متنفر و کاره از غذا بود .

و گرسنگی کـه عبارت از تقاضای معده است مرغذا را هیچ ظاهـر نشود . لهذا گفته‌اند که این‌مرض فی‌الحقیقه ضد جوع وشهوت کلبی است و گاهی شهوت کلبی مقدمه این باشد ، خصوصاً در امزجه حاره . و در ایـن امر متمادی گردد تـا آنکه بغشی انجامد و اطلاق جوع بر آن نظر بافتقار اعضاست . واین مرض بسبت تشبیه‌این جوع ببقر در عظم مسمی بجوع بقری و بولیموس گشته . زیرا کـه معنی موس در یونانی جوع است و معنی بولی شیئی بسیار بزرگ که گویا مراد از گاوست پس‌تشبیه جوع بدان در عظم باشد . زیرا که گرسنگی و افتقار اعضاء در این مرض در غایت شدت و بزرگی میباشد یعنی گرسنگی است کـه از غایت بزرگی بگاو مینماید ، چنانکه اهل فارس اجسام بزرگ را بگاو تشبیه میدهند . و بعضی چـون انطاکی میگویند که مسمی‌بدان بهر آن کرده که بقررا بیشتر این علت بهم‌میرسد . و گیلانی مینویسد این‌مرض قلیل الامتیاز ازسقوط شهوت است ، بهر آنکه شهوت چون‌ساقط گردد و مدتی بر آن بگذرد اعضاء گرسنه شوند وفرق فیمابین هردو آنست که چون بطلان شهوت باضعف مفرط عارض شودآنگاهی ازشدت احتیاج جمیع اعضاء بسـوی غذا باشد و این مسمی بجوع البقر و بولیموس است . . . این مرض بیشتر درزمستان شدید کسانی را عارض شود که درسرمای سخت سفر کنند و سرما زده گردند ومعده آنهابیرد شدید اذیت یافته باشد خصوصاً که قبل‌ازآن گرسنگی کشیده یاتقلیل‌غذا ورزیده باشند از بهر آنکه اثربرد خارجی در معده قویتر و سریعتر بـود . بالجمله سببش سوء مزاج ، قاتل قوت حس ، و قوت جذب است و از اخـلاط مغشی فم معده و محلل آن و اخلاط قـاشی در لیف آن ، محرك بسوی دفع و متنفر از جذب نیز حادث‌شود . . . نشان این‌مرض ، ضعف وسقوط قوت ولاغری بدن روز بروز وبطلان

شهوت طعام و عـروض غشی احیاناً عند استحکام مـرض است . (اکسیر اعظم ج ۲ ص ۲۷۱)

پس بپهلو گشت آنشب تاسحر

آن خـر بیچاره از جوع البقر

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٦۰ س ۲٤۰	ص ۲۱٤ س ۲٤۱	ص ۱۱۰ س ۲۲

آنک از جوع البقر او می‌طپید

همچو مریم میوهٔ جنّت بدید

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۹ س ۲۸۵	ص ۸۳۳ س ۲۸۵	ص ٤۳۵ س ۲۵

جوع‌الکلب - (عر . ط) بضم جیم ، علتیست که چون بر کسی عارض شود هرچند سیر نشود حرص او بر مأکولات دمبدم زیادت گیرد این مـرض را شهوت کلبی هم گویند . (غیاث) - درجوع الکلب تمام اعضاءِ گرسنه است با گرسنگی معده (بحرالجواهر) . - و آن افراط اشتهاست از حد طبیعی بنوعیکه انسان اکثر از عادت و فوق حاجت بخورد . و چون شدید شود هرچند طعام کثیرالمقدار خـورد سیر نگردد و مانند سگ حریص بر مأکولات بود و از غایت حرص بر کسی کـه شریك طعام او بود مکالبه و مهارشه کند چنانکه خاصه سگان است و از این جهت مـسمی بشهوت کلبی و جوع الکلب شده . سببش ، برودت کثیف غیر مفرط است که

درفم معده افتد و بجمع وقبض که ازخواص برودت است معده را قوت دهد واشتهای طعام آورد . چنانکه عارض‌میشود از مص عروق وعندالضباب و ازدیاد اشتها دربلدان بارد ودر زمان‌بارد و بهمین سبب است و از این قبیل است آنچه بعض مردم را قریب موت سبب غلبه‌براشتهای طعام میشود . وبدانند که باوجود حدوث برودت غیرمفرط برفم معده اگرمزاج سایر اعضا گرم باشد مرض سخت قوی بود وجهت کثرت‌تحلیل و خواهش اعضا مرغذا را . و سوء مزاج بارد که بفم معده افتد اگر مفرط باشد یا در تمام اجزای معده افتد اگر مفرط باشد ابطال شهوت نماید . چنانکه طبری گفته که اگر تمام معده بارد گردد شهوت کلبی حادث نشود زیرا کـه در این هنگام هضم بالکل باطل میگردد . پس مرض دیگر غیر شهوت کلبی پیدا گردد . (اکسیر اعظم ج ۲ ص ٤٦٥)

گفت رنجش چیست ؟ زخمی خورده است ؟	گفت جوع الکلب زارش کرده است
گفت صبری کن براین رنج و حرض	صابرانرا فضل حق بخشد عـوض

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۳۲ س ٤٨١	ص ٨٤٤ س ٤٨١	ص ٤٤١ س ١٠

دیدمت در جوع کلب و بی‌نوا
می‌شتابیدم کـه آئی تـا دوا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦٨ س ٢٦١٨	ص ٩٦٤ س ٢٦١٨	ص ٥٠٢ س ٢٥

خاقانی گوید:

چـو کاسه باز گشاده دهان بجوع الکلب

چو کــوزه پیش نهاده شکم ز استسقا

(دیوان ص ۷)

جوف - (عر) بفتح جیم، جراحتی کردن که اندرون‌شود. (تاج). فراخی وفراخ و درون کاواك شدن. (منتهی‌الارب) شکم واندرون هرچیز که در میان‌چیزی باشد. (غیاث). شکم.

عشق وصف ایزدست اما که خوف

وصف بنده مبتلای فرج و جوف

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۳۹ س ۲۱۸۵	ص ۹۳۸ س ۲۱۸۵	ص ۴۸۸ س ۲۸

عطار گوید:

اگر چون یوسفی در قعر عالم　　چوجانت جوف ماهی‌شد مزن‌دم

(اسرارنامه ص ۱۵۸)

جوق - (تر) بفتح جیم، جماعت و گروه. (لغت فرس ص۲۴۹). گروهی از سوار و پیاده که بتازی فوج خوانند. (لطایف) فوج و گروه‌مردم و گروه مرغان و گروه جن و این لفظ در اصل ترکیست. (غیاث). « چوق » - کثیر - وافر - بسیار - زیاده - مقدار بزرگ. (قاموس ترکی)

هر کجا باشند جوق مرغ کور
برتو جمع آیند ای سیلاب شور

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۵۲ س ۸۱۳	ص ۸٦۱ س ۸۱۳	ص ٤٤۹ س ۲۳

عطار گوید :

چو جوقی بچه او پسر برآرند — بیکره روی در یکدیگر آرند

(الهی نامه ص ۲۰۷)

نظامی گوید :

آمد همه روز سرگشاده — جوقی چوسگ ازپی اوفتاده

(گنجینه ص ٤۳)

پیرامنش از وحوش جوقی — حلقه شده بر مثال طوقی

(لیلی و مجنون ص ۲۲۰)

جوق جوق - (تر) بفتح جیم دسته دسته - گروه گروه . - با جیم فارسی نهایة النهایه - بسیار بسیار . (قاموس ترکی)

جوق جوقی مبتلا دیدی نزار
شسته بردر در امید و انتظار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹ س ۳۰۲	ص ۳۹۷ س ۳۰۳	ص ۲۰۰ س ۱۱

جوق جوق اسپاه تصویرات ما
سوی چشمه دل شتابان از ظما

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٣١ س ٢٧٨٢	ص ١١٩٣ س ٢٧٨٥	ص ٤١٧ س ٢٢

جولاهه - (فا) آنکه پارچه و گلیم وجز آن بافد . ـ بافنده . (برهان) ـ و جله گروهه ریسمان را گویند ، و جلهاء جمع آنست . بنا براین بافت‌ها را باین‌اسم موصوف کردند . ودرقاموس گوید : الجلاهق کالعلابط ، البندق الذی یرمی به‌واصله بالفارسیه . جله دان گلوله ریسمان بردوك پیچیده است و غلوله کـه میاندازند . و صاحب صراح کمان گروهه داند که بگلوله کمان معروف است و در برهان گـفته « جولاه » بافنده و عنکبوت را گویند . (آنندراج) ـ « جُلاهِقْ » چیـزیست که کودکان در کمان نهند و بیاندازند و آن گلی مدور وسخت است و این لغت‌اصلا فارسی است و اصل فارسی‌آن « جُلاهه » است . (المعرب ص ٩٦)

دیـو هم وقتی سلیمانی کـند
لیک هر جولاهه اطلس کی‌تند

ج ٤ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٤٦ س ١١٥٤	ص ٦٧٩ س ١١٦٤	ص ٣٥٤ س ١١

آن یکی را قبله شد جولاهگی
وان یکی حارس برای جامگی

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٠٥ س ٥٨٤	ص ١٠٨٤ س ٥٨٧	ص ٥٦٥ س ٦

پس اگر جولاه ترك جولاهی کند برای طلب وزیری ، همه عالم برهنه وعور بمانند .

(فیه مافیه ص ۹۲)

شهید بلخی گوید :

برفلك در دو شخص پیشه ورند	آن‌یکی درزی آن یکی جولاه
این ندوزد بجز لباس سپید	وان نبافد مگر پلاس سیاه

(نقل از آنندراج و ر ـ ك : اسرار التوحید ص)

جولقی – (فا) بضم جیم ؛ این کلمه را بعضی از فرهنگ نویسان مخفف جوالق دانسته‌اند بمعنی نوعی از پوشش درشت که درویشان پوشند . (سروری) ـ « جولخ » بضم جیم و واو مجهول و فتح لام ، نوعی ازبافته پشمینه که اکثر ازآن خورجین و جوال سازند و درویش وقلندر پوشند و « جولق » نیزآمده و بدین جهت درویش‌را جولخی وجولقی گویند . وبعضی گفته‌اند که « جولق » معرب‌جولخ است .

کمال گوید :

قصب من که بیست میارزید	بعد شش‌ماهه استجارت تو
جولخی شد که شش نمی‌ارزد	چشم بد دور از تجارت تو

(رشیدی)

« جولخی » بروزن دوزخی قلندر شال پوش را گویند . ـ « جواق » بافته پشمینه‌باشد «جولقی» قلندر شال‌پوش باشد . (برهان) . « جولق » بضم جیم و کسر لام‌معرب گوال که‌بمعنی‌جوال‌است. (غیاث). وبضم‌جیم‌جوال‌جمعش‌جوالیق. (صراح).

« جوالق » بضم جیم و کسر لام ، لغتی است معرب و اصل آن در فارسی «کـواله» بضم کاف و فتح لام ، است وجمعش « جوالق » بضم جیم . (المعرب ص ۱۱۰) ـ عدل بزرگ منسوج پشم و ابریشم است و این همان است که عـامه آنـرا « شوال » گویند . در کتاب الفاظ فارسیه بمعنی گوال و درمعیار بمعنی جوال آمده است . (ج ـ المعرب ص ۱۱۰) ـ مرحوم قزوینی ذیل کلمه « جولقی (ژنده‌پوش)» پس‌از نقل بیت مثنوی آورده است « واضح است این کلمه عامیانه « جملقی» برای آدم بی‌سروپا همین کلمه است بلاشبهه . (یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۱۹۲)

اما شارحان مثنوی آنرا بمعنی جوال‌فروش وجوال باف . (شرح خواجه‌ایوب) ـ و ژنده پوش . (اکبری) ـ و گدای ژنده پوش . (بحرالعلوم) خارکش یا حمال . (سبزواری) آورده‌اند . ـ و نیکلسن در باره این کلمه آورده است :

« و ولرز » باستناد برهان قاطع آنرا « قلندرشال پوش » معنی کرده است . بعقیده وی این لغت از جُلَق یا جَوالق که معرب « جولخ » میباشد مشتق شده است . اما این اشتقاق بدو دلیل قابل قبول نیست زیرا :

(۱) حرف « خ » فارسی هرگز درلغات عاریتی زبان عربی بـه « ق » تبدیل نمیشود (ر ك : ا . صدّیقی . پژوهش در باب لغات بیگانه فارسی‌در زبان عربی) .

(۲) کلمه « جولق» بمعنی « بافته پشمینه » درزبان عربی ، باحتمال قوی‌یکی از مجعولاتیست که لغویون فارسی زبان چون اشتقاق کلمه صوفی از صوف از کلمه « جولقی » ساخته‌اند . مؤلف برهان قاطع در بـاره وجه اشتقاق جولقی بهتر بـود میگفت که کلمه جولقی از جوالقی از ریشه‌های کلمه جوالق (معرب جـوال) بمعنی خورجین و جمع مکسر آن جَوالق اشتقاق یافته است . تبدیل شکل کـلمه جوالقی به جولقی با درنظر گرفتن این‌موضوع که مفرد جوالق قاعدةً بایستی‌جولق

شود چندان نامأنوس نیست اما تغییرمعنی آن محتاج بررسی وتفسیر است زیرا کلمه جوالقی بمعنی مطلق « جوال ساز یـا جوال فروش » بکار رفته است . اسماعیل‌حقی مفسر مثنوی بزبان ترکی عقیده دارد که جولقی مخفف کلمه جوالق است وی ادعا میکند که در عصر او صورت جمع کـلمه جوالق بمفهوم مفرد و بمعنی « خرقه » رواج داشته است . سپس میافزاید « جوالقی در واقع نام فرقه‌ئی از متصوفه است که خرقه پشمینه دربرمیکنند وریش‌خود را میتراشند وبنام‌قلندری وحیدری‌معروفند » . وی اضافه میکند که عادت این دراویش بر اینست کـه سرخود را برهنه میکنند و حیدریها حلقه‌آهنین بر گردن‌میافکنند . مقریزی‌بدسته‌ئی ازقلندریها اشاره میکند که پیشوایشان شیخ حسن جوالقی درویش ایرانی و بوجودآورنده اصول جوالیقیها است و در نزدیکی قاهره خانقاهی برای پیروان و مریدان خویش بنا نموده و خود درسال ۶۱۲ هجری‌قمری وفات یافت . شیخ حسن در بدو امرعادت داشت ریش‌خود را بتراشد و با سر برهنه در انظار عیان شود ، بعدها با وجودیکه وی دست از این بدعت های خویش برداشت معذلك مریدانش به‌پیروی از وی پرداختند و لبـاس مخصوصی بنام « جامه ایرانیان ومغان » دربر کردند . از بررسی این مبحث میتوان استنباط کرد که شاید جوالقی‌ها نام خود را از نسبت بپیشوایشان شیخ‌حسن‌الجوالیقی (جوالساز یا جوالفروش) بهمان نحوی که فی‌المثل فرقه معتزله خیاطیه نام خودرا از پیشوایشان ابوالحسین‌بن ابی‌عمرالخیاط عاریت گرفته‌اند اقتباس کرده بـاشند . تحقیق و تفحص بیشتر در وجوه اشتقاق جوالقی و جولقی شاید منجر بکشف عقاید و افکاری شود که امروزه تنها نامی از آنها باقی مانده و تاریخ ومنشأ آنهـا از بین رفته‌است . درادبیات و آثار قرن‌سیزدهم هیچگونه مدرك وشاهدی که دال براستعمال کلمه جوالق بمعنای « جامه پشمینه » باشد بدست نیامد و بهمین جهت من درقبول

نظریه اسماعیل حقی که پنج قرن بعد میزیسته است مردودم . (نی ج ۷ س ۲۹)

جـولقیی سر برهنه‌می گذشت

باسر بی‌مو چوپشت‌طاس‌وطشت

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۷ س ۲۵	ص ۱۵ س ۲۵۹	ص ۱۸ س ۲۵۹

جوهر - ۱ (عر) بفتح جیم ، گوهر و اصل و دانه قیمتی ونیز آنچه‌عرض بدو قایم باشد . (لطایف و منتخب) - بمعنی‌اصل و آنچه ازدریا برآید وآنچه‌نفیس و قیمتی باشد مثل یاقوت و زبرجد . (المعرب ص۹۸) - معرب گوهر ، بمعنی‌سنگ قیمتی و اصل هرشیئی وخلاصهٔ آن . و باصطلاح چیزی که بذات خـود قایم باشد و این جوهر ضد عرضست و عرض آنرا گویند که بذات خود قایم نباشد بلکه قیام عرض بوسیله جوهر باشد چنانـکه لوح ونقش پس لوح جوهرست و نقش عرض و جامه و رنگ جامه جوهرست و رنگ‌عـرض . (غیاث) - در رسم جوهر گفته‌اند جوهر موجودیست نه در موضوع . و مراد از ایـن عبارت آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر ، چه مفهوم جوهر را جزو نیست . چنانکه گفتیم والا آن جنس عالی نبود ، و نه آنکه وجـود لازم جوهر است تا هرچه جوهر بود همیشه موجود بـود . بل مراد آنست کـه جوهر چون موجود باشد ، وجودش نه از قبیل چیزهائی‌بود که در موضوع بود ، واین معنی از لوازم جوهر است . (اساس‌الاقتباس ص ۳۷) - بدانکه موجود از لحاظی تقسیم میشود به جوهر و عرض و غـرض ما از جوهر موجودیست نه در موضوع و غرض ما از موضوع محل قریبی است کـه قوام آن بنفسه است نه بتقویم شئی حال در آن مثل رنگ در انسان و در جسم ، ماهیت

جسم برنگ قوام نمی‌یابد بلکه رنگ عارضی است که پس از قوام ماهیت جسم بآن الحاق میشود. (معیار العلم ص ۲۰۰)

زانکه دل جوهر بود گفتن عرض
پس طفیل آمد عرض جوهر غرض

ج ۲ نی ص ۳۴۳ س ۱۷۶۱ — ج ۲ بر ص ۲۸۲ س ۱۷۷۵ — ج ۲ علا ص ۱۴۳ س ۸

پس نکو گفت آن رسول خوش جواز — ذرهٔ عقلت به از صوم و نماز
زانکه عقلت جوهرست این دو عرض — این دو در تکمیل آن شد مفترض

ج ۵ نی ص ۳۰ س ۴۵۴ — ج ۵ بر ص ۸۴۱ س ۴۵۵ — ج ۵ علا ص ۴۴۰ س ۱۵

سنائی گوید:

دایم از جوهر پذیرنده — اثر از نور عقل گیرنده

(حدیقه ص ۳۰۸)

۳ - اصیل و پاك نژاد. - کنایه از مردم رشید و صاحب رشد هم هست. (آنندراج)

بود امیری خوشدلی می‌بارهٔ — کهف هر مخمور وهر بیچارهٔ
مشفقی مسکین نوازی عادلی — جوهری زر بخششی دریا دلی

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۱۸ س ۳۴۳۹	ص ۱۰۰۹ س ۳۴۳۹	ص ۵۲۵ س ۲۰

جوهر انسان - (عر . م) بصورت اضافت خوانده شود ، ذات بشر . - حقیقت انسان .

جوهر انسان بگیرد بر و بحر

پیسه گاوان بسملان روز نحر

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۸۰ س ۱۸۷۵	ص ۱۱۴۹ س ۱۸۷۸	ص ۵۹۷ س ۱۳

جهات - (عر . ح) بـکسر جیم ، جمع جهت بمعنی اطـراف و جوانب . (لطایف) ـ چهارسوی جهان که مغرب و مشرق و شمال و جنوب باشد و در کتب نجوم از آن بتفصیل سخن رفته است . (ر ـ ك : التفهیم ص ۶۳ تا ۶۵) ـ در بیت زیر اشاره است بحدیث : «وَلا ظَهَرَتْ فیهِمْ اَلْفاحِشَه الا فَشافیهم اَلْمَوت» (احادیث مثنوی ص ۱) و درمیان آنان (قوم) کردار بد آشکار نشود مگر آنکه مرگ و نیستی درمیانشان پراکنده شود . »

ابـر برنـاید پـی منع زکات

وز زنـا افتد وبـا اندر جهات

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸ س ۸۸	ص ۷ س ۸۸	ص ۳ س ۲۲

جهاد – (عر) بفتح جیم، کارزار کردن بادشمنان درراه خدا. (منتهی‌الارب) کوشش کردن و رنج و مشقت بردن - جد وجهد کردن. (نی ج ٤ ص ٣٢٧)

آنك فضل تو در این طفلیش داد
کس نشان ندهد بصد ساله جهاد

ج ٤ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٣٧ س ٩٩٣	ص ٦٧٢ س ١٠٠١	ص ٣٥٠ س ١١

جهاد آذری – (عر + فا. م) کارزار آتشین. - ریاضت - پیکار بانفس - ریاضت نفسانی. (نی ج ٤ ص ٢٣٥)

چون بنوشیدم جهاد آذری
بس پذیرا گشتم واندرخوری

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٤٠ س ٤٢٠٤	ص ٥٨٩ س ٤٢٥١	ص ٣٠٣ س ١٧

جهاد اصغر – (عر. ح) کارزار کوچك. - جدال وقتال با کفار. (آنندراج) - جنگ با کافران و جهاد فی‌سبیل‌الله که قرآن مجید آنرا از فرایض هر مؤمنی قرار داده است. (ر - ك: سوره المائده آیه ٣٥ والتوبه آیه ٢٩ والبقره آیه ١٩٠ تا ١٩٥ والانفال آیه ٢٥ تا ٦٠ و سوره الصف آیه ٤ وآیه ١٠ تا ١٣) و نیز در کتب حدیث و سیر و فقه بابی باین فریضه دینی که یکی از فروع عمده دین است اختصاص داده‌اند (جهت مزید اطلاع ر - ك: صحیح مسلم جلد ٥ ص ١٣٩ باب‌الجهاد و سیر وبخاری

ج ۲ ص ۸۷ تا ۱۱۹ بـاب الجهاد و السیر و تحفة المحتاج ج ٤ ص ۱۹۵ تا ۲۳۳ باب الجهاد و السیر و سایر کتب حدیث و فقه) ـ حدیث و سند این کلمه ذیل جهاد اکبر بیاید .

جهاد اکبر ـ (عر . م . ح) کارزار مهین . ـ جدال و قتال با نفس . (رشیدی) ریاضت و نفس کشی ـ در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « قَدِمْتُم مِنَ الجِهادِ الأَصْغَرِ إِلَى الجِهادِ الأَكْبَرِ مُجاهَدَةِ العَبْدِ هَواهُ . » (احادیث مثنوی ص١٤) از رزم کهین باز آمدیم (دشمنان را بشکستیم) برزم کهین که هنوز برجاست و آن پیکار بنده‌است با نفس آرزو خواهش . ر ـ ك پیکار درون

قد رجعنا من جهاد الاصغریم

با نبی اندر جهاد اکبریم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸٦ س ۱۳۸۷	ص ۷۲ س ۱٤۲۳	ص ۳۷ س ۲۲

این جهاد اکبر است آن اصغر است

هردو کار رستمست و حیدر است

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲٤۱ س ۳۸۰۲	ص ۱۰۳۰ س ۳۸۰۲	ص ٥۳٦ س ۱۲

چون شهیدی روزی جانم نبود　　　رفتم اندر خلوت و در چله زود

در جهاد اکبر افکندم بدن　　　در ریاضت کردن و لاغر شدن

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٤١ س ٣٧٨٥	ص ١٠٢٩ س ٣٧٨٥	ص ٥٣٦ س ٦

خاقانی گوید :

دخلش خراج خزران خیلش غزات ایران

جمعش سواد اعظم رسمش جهاد اکبر

(دیوان ص ١٩١)

جهار - (عر) بکسر جیم ، آشکار . (لطایف) - با کسی رویاروی جنگ کردن . (منتهی‌الارب) - بآواز خواندن . (کنز) - دشنام دادن . (منتخب) - آشکار کردن و آشکار شدن .

مر پدر را گوید آن مادر جهار

که ز مکتب بچه‌ام شد بس نزار

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٥٥ س ١٤٣٣	ص ١١٢٨ س ١٤٣٦	ص ٥٨٦ س ١٣

صد نشانست از سرار و از جهار

لیك بس کن پرده زین در بر مدار

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤١٨ س ٢٥٥٧	ص ١١٢٨ س ٢٥٦٠	ص ٦١٢ س ٢٦

جهاز - ١ (عر) بکسر جیم ، رخت عروس ومسافر . (منتهی‌الارب)

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر وصلاحست و جواب گفتن صوفی این را سر پوشیده .

چ ۴ علا	چ ۴ بر	چ ۳ نی
ص ۳۲۸ عنوان	ص ۶۳۱ عنوان	ص ۱۸۹ عنوان

و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد . (چهارمقاله ص ۷۵)

۲ - اسباب مسافر . (کنز) - ساختن اسباب مسافر و لشکر . (صراح)

خواجه وبچگان جهازی ساختند

بـر ستوران جانب ده تاختند

چ ۳ علا	چ ۳ بر	چ ۳ نی
ص ۲۰۵ س ۱۴	ص ۲۰۷ س ۵۳۷	ص ۳۱ س ۵۳۲

۳ - بفتح جیم ، کشتی بزرگ . (غیاث) - شارحان مثنوی آورده‌اند که بیت زیر اشاره است بقصه نوح که « چون بر کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تاریک کرد و وقت نماز بر اهل کشتی مشتبه گردید حق‌تعالی خروس مؤذّن ازعرش فرستاد که از وقت نماز آگاهی میداد وتاحال خروس برهمان سیرت است . (اکبری دفتر ۳ ص ۲۳۶ و ش . م) - مضمون این بیت اشاره است به خبر : « لَا تَسُبُّوا الدِّیکَ فَإِنَّهُ یُوقِظُ لِلصَّلاةِ . » (احادیث مثنوی ص ۹۳)

اصل ما را حق پی بانگ نماز

داد هدیه آدمی را در جهاز

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹۰ س ۳۳٤	ص ٥٤٧ س ۳۷۹	ص ۲۸۱ س ۲۰

جهان - (فا) جهنده. (برهان) - برجهنده. (رشیدی)

تا که نبض از نام کی گردد جهان

او بود مقصود جانش در جهان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲ س ۱٦۱	ص ۱۱ س ۱٦۱	ص ٥ س ۱٦

زان اناى بی‌انا خوش گشت جان

شد جهان او از انایی جهان

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲٦۳٤ س ٤۱۳۹	ص ۱۰٤۸ س ۳۱۳۹	ص ٥٤٦ س ۲۰

عطار گوید:

هم ز عکس روی سیمرغ جهان چهره سیمرغ دیدند از جهان

(خ - منطق الطیر ص ٤٥)

ناصرخسرو گوید :

ای شده مشغول بکار جهان غره چرایی بجهان جهان

(دیوان ص)

جهان آبگون ـ (فا . م) باضافت وبفتح جیم ، ـ دنیای روشن ـ عالم درخشان .

(نی ج ٦ ص ١٠٥)

میزند جان در جهان آبگون

نعره یالیت قومی یعلمون

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١١١ س ١٧٤٠	ص ٩١٣ س ١٧٤٠	ص ٤٧٦ س ٢٣

جهان امتحان ـ (فا + عر . م) باضافت و بفتح جیم ، دنیای آزمایش . ـ دنیای مادی که در آن بشر گرفتار ابتلات و آزمایش‌هاست . ـ ومولانا عالم مادی را از آن جهت جهان امتحان خواند که قرآن کریم آنرا باین نام خوانده است وخدای تعالی بارها اشاره فرموده است که غرض از خلقت خلق ابتلا و امتحان بوده است . (جهت مزید اطلاع ر ـ ك : سوره هود آیه ٧ سوره محمد آیه ٦ سوره نحل آیه ٩٥ مائده آیه ٥٣ سوره ملك آیه ٢ انبیاء آیه ٣٦ دهر آیه ٢)

عالم اول جهان امتحان

عالم ثانی جزای این و آن

ج ۲ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۰ س ۹۷۹	ص ۲٤۷ س ۹۸٦	ص ۱۲٦ س ۱۳

جهان‌بین – (فا . م) بفتح جیم ، چشم . (رشیدی) ـ چشم باطن . ـ در بیت زیر غرض روح و جانی که در باطن آدم نهفته بوده است . (ش . م)

تا نباشی همچو ابلیس اعوری نیم بیند نیم نی چون ابتری
دید طین آدم ولی دینش ندید این جهان‌دید آن جهان بینش ندید

ج ٤ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷۳ س ۱٦۱۷	ص ۷۰۲ س ۱٦۳۰	ص ۳٦٦ س ۱۹

فخرالدین گرگانی گوید :

چو بشنید این سخن دلخسته رامین بدو گفت ای مرا روشن جهان بین

(ویس و رامین ص ۱۲۲)

جهان پیچ پیچ – (فا . م) بفتح جیم ، بصورت اضافت خوانده شود . ـ دنیای پرمشقت و رنج ودنیای مادی . (ش . م) ـ دنیای کثرت و تعدد . (ج ۷ نی ص۱۱۰)

ما کثیم اندر جهان پیچ پیچ
چون الف او خودچه دارد هیچ‌هیچ

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۳ س ۱۵۱٤	ص ۷۸ س ۱۵۵۱	ص ٤۰ س ۲٦

جهان جستجو - (فا . م) باضافت خوانده شود ، دنیای کشش و کوشش . (نی ج ۲ ص ۲۶۳) - جهان امتحان و آزمایش . (نی ج ۷ ص ۲۶۷) دنیای مادی و ظاهری .

من ندیدم در جهان جست وجو

هیچ اهلیت به از خوی نکو

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۱ س ۸۱۰	ص ۲۳۹ س ۴۱۶	ص ۱۲۲ س ۲۳

جهان حق قیومی - (فا + عر. م) باضافت خوانده شود ، دنیای زنده ذاتی . - جهان قائم بالذات . - دنیای حقایق - دنیای خدائی باین اعتبار که خود را درقرآن حی و قیوم نامیده است . (ر - ك : سوره بقره آیه ۲۵۶ و آل‌عمران آیه ۱ و مؤمن آیه ۶۷)

از وبای زرق و محرومی برآ

در جهان حی قیومی درآ

ج ۶ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۳۰۸ س ۶۲۸	ص ۱۰۸۶ س ۶۳۱	ص ۵۶۶ س ۸

جهان خوردن - (فا . م) تسخیر- منتفع شدن ازنعمت‌های‌جهان . (آنندراج) استفاده کردن ازاسباب دنیاوی . - متنعم بودن .

گفت بس بی‌شرم پیری ای پدر — پیر گفت از من توئی بی‌شرم تر

کاین‌جهان‌خوردی‌وخواهی‌توزطمع — کان جهان با این جهان گیری بجمع

ج ٦ نی ج ٦ بر ج ٦ علا

ص ٤٩١ س ٣٨١٥ ص ١٢٤٥ س ٣٨١٨ ص ٦٤٢ س ٢١

عطار گوید :

بصد افسوس در لعب و نظاره جهان‌خورد این‌سگ افسوس‌خواره

(اسرارنامه ص ٦٤)

معزی گوید:

همان به است که امروز خوش خوریم جهان

که دی گذشت و زفردا پدید نیست نشان

(دیوان ص ٦١٢)

نظامی گوید :

این بی‌نمکان که نان خورانند در سایه من جهان خورانند

بیهقی ضمن داستان حسنك آورده است : « خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت وحشمت جهانیان دانند . جهان خوردم وکارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است . »

جهان راستان ـ (فا . م) باضافت‌خوانده‌شود ، دنیای صالحان ونیکوکاران. عالمی که انبیاء و اولیاء و خاصان حق درآن زیند . ـ عالم امر

تو جهان راستان در رفته‌ای

گرچه درصورت بخاکی خفته‌ای

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦٧ س ۱۱۷۹	ص ٤٣٨ س ۱۱۸۹	ص ۳۲۲ س ۱۲

جهان زنده ـ (فا . م) باضافت خوانده شود ، در قرآن کریم چندین بار بموجودات مرده و زنده و جهان دارای حیات و موت اشاره فرموده است . (ر ـ ك : آل عمران آیه ۲٦ و انعام آیه ۹۵ و یونس آیه ۳۲ و روم آیه ۱۸) ـ دنیای باقی ـ عالم امر ـ عالم ملکوت .

کز جهان زنده ز اول آمدیم

باز از پستی سوی بالا شدیم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷ س ٤٦۳	ص ٤٠٤ س ٤٦٦	ص ۲۰۳ س ۲۳

جهان ساده ـ (فا . م) باضافت خوانده شود ، دنیای بدون رنگ . ـ عالم روحانی بدون شائبه . (نی ج ۲ ص ۱۱۳) ـ عالم ارواح که جهان عدم تعلق است . ـ عالم معنی .

گشت آزاد از تن و رنج جهان

در جهان ساده و صحرای جان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۷ س ۲۰۹۰	ص ۱۰٦ س ۲۱٤٥	ص ۵۵ س ۸

جهان کاشتن – (فا . ح) باضافت خوانده شود ، دنیای زرع و کشت . ـ مأخوذ از حدیث شریف : « اَلْدُنْیا مَزْرَعَةُ الآخِرَة . » (احیاء العلوم الدین ج ٤ ص ١٤) « این جهان کشتزار جهان دیگرست . »

زانکه داند این جهان کاشتن
هست بهر محشر و برداشتن

ج ٤ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٤ س ٢٩٨٩	ص ٧٧١ س ٣٠١٠	ص ٤٠٣ س ١٧

جهان کهنه نو کن – (فا . م) باضافت خوانده شود ، دنیای قدیمی که اشیاء جدید بوجود میآورد . ـ دنیای قدیم حادث آور . ـ دنیای حقیقت ـ عالم حقیقی . (نی ج ٦ ص ٣١٨)

ایها العشاق اقبال جدید
از جهان کهنه نو کن رسید

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٣٦ س ١٠٩٥	ص ١١١١ س ١٠٩٨	ص ٥٧٨ س ٦

جهان مرگ – (فا . م) باضافت خوانده شود . ـ دنیای نیستی . ـ عالم مادی .

از جهان مرگ سوی برگ رو
چون بقا ممکن بود فانی مشو

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۷۲ س ۱۱۴۷	ص ۸۷۸ س ۱۱۴۷	ص ۴۵۹ س ۲۱۱

جهانهای فراخ – (فا . م) دنیا های وسیع . ـ عـوالم روحانـی . (ج ۸ نی ص ۷۵)

تـو درون چاه رفتستـی ز کاخ

چـه گنه دارد جهانهای فراخ

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۶۰ س ۲۸۳۰	ص ۵۲۰ س ۲۸۷۲	ص ۲۶۲ س ۲۵

جهد المقل – (عر . ح) « جهد » بضم جیم ، درعربی بمعنی طاقت و کوشش. (صراح) و « مقل » بضم میم و کسر قاف ، درویش و فقیر . (منتهی‌الارب) است . ـ کوشش درویش و سعی اندك . (لطایف) ـ مأخوذ است از حدیث شریف : « اَفْضَلُ الصَّدَقَهِ جُهْدُ الْمُقِلِّ وَ اَبْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ . » (احادیث مثنوی ص ۱۶۰)

گر چنان مدح از تو آمد هم خجل

لیک بپذیرد خـدا جهـدالمقل

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۱ س ۲۱۱۵	ص ۴۸۶ س ۲۱۵۱	ص ۲۴۸ س ۱۲

هست آن پیدا به پیش چشم دل

جهد کن سوی دل آ جهدالمقل

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ ملا
ص ٧٠ س ١١٠٣	ص ٨٧٦ س ١١٠٣	ص ٤٥٧ س ٢٨

جهر - (عر) بفتح جیم، شکل و هیئت. (کنز) - بلند خـواندن - آواز بر کشیدن. (تا - فا) - آشکار. (منتهی‌الارب)

آن مثل آوردن آن حضرتست

که بعلم سر و جهر او آیتست

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ ملا
ص ١٥٨ س ٢٧٨٤	ص ٥١٨ س ٢٨٢٧	ص ٢٦٥ س ١٣

بانگ آمد رو ز صحرا سوی شهر

بانگ طرفه از ورای سر و جهر

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ ملا
ص ١٧١ س ٢٦٧٨	ص ٩٦٧ س ٢٦٧٨	ص ٥٠٤ س ١٢

جهودانه - (عر + فا. م) « آنه » درفارسی کلمه نسبت است چون‌ماهانه و سالانه و بمعنی شایستگی چون شاهانه و خسروانه. (آنندراج) - چون یهودیان بودن - مانندجهودان تعصب وخودبینی ولجاجت و سرسختی بخرج دادن. - بسیاری

از شارحان مثنوی این کلمه را در بیت زیر بمعنی پارچه زردی که یهودیان برای شناخته شدن از مسلمانان بردوش خود میدوختند آورده‌اند و این سهو است .

گر نبودی جان عیسی چاره ام

او جهودانه بکردی پاره‌ام

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳ س ۳۵٤	ص ۲۰ س ۳۵٤	ص ۹ س ۲۹

جهول - ۱ (عر) بفتح جیم ، سخت نادان . (منتخب) - بسیار نادان . (منتهی‌الارب)

عیب شد نسبت بمخلوق جهول

نی بنسبت با خداوند قبول

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۱ س ۱۹۹۲	ص ۱۰۱ س ۲۰٤۹	ص ٥۲ س ۱٤

۲ - در بیت زیر مأخوذ است از آیهٔ شریفه : « اِنّا عَرَضْنَا الاَمانَةَ عَلَی السَّموٰاتِ وَ الاَرْضِ وَ الْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَها الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً . » (سوره احزاب آیه ۷۲)

امانت را بر زمین و آسمان‌ها و کوهها عرضه کردیم پس ابا نمودند که آنرا بردارند و از آن ترسیدند آدمی برداشت چون سخت ستمکار و بسیار نادان بود . »

کرد فضل عشق انسانرا فضول

زین فزون جوئی ظلومست وجهول

ج ۳ نی — ج ۳ بر — ج ۳ علا

ص ۲٦۷ س ٤٦۷۲ — ص ٤١۳ س ٤۲۳ — ص ۳١٦ س ۲١

جیب - ۱ (عر) بفتح جیم، گریبان پیراهن. (لطایف) - سینه و دل. (منتخب) - مجازاً بمعنی کیسه‌ایکه زیر گریبان میدوختند و حالا بر کیسه دامن اطلاق میکنند. (غیاث) - در بیت زیر بمعنی گریبان و سینه است.

گر کلابی بر سر و جیبت زنند
ور تو چون بولی برونت افکنند

ج ١ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا

ص ۲٦۲ س ۲۷۹ — ص ۲١۵ س ۲۸۰ — ص ١١١ س ١۸

۲ - مأخوذ است بآیه شریفه: «اُسْلُكْ یَدَكَ فِی جَیْبِكَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ.» (سوره قصص آیه ۳۲) «درآور دستت‌را در گریبانت تا سپید نورانی و بری از بدی بیرون آید». - اشاره است بقصه موسی ع و رفتن او بکوه طور وسخن گفتن خدایتعالی با او و دادن چند معجز باو از جمله اژدها شدن عصایش ودرخشیدن دستش که در ادبیات ما به یدبیضا تعبیر شده است. واین قصه در قرآن بارها مکرر شده است (ر - ك: طه آیه ۲۲ و شعراء آیه ۳۳ و اعراف آیه ١۰۸ و نمل آیه ١۲ وقصص انبیاء ضمن قصه موسی)

ای ببرده رخت حسها سوی غیب
دست چون موسی برون آور زجیب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲٤۹ س ۵۲	ص ۲۰۵ س ۵۲	ص ۱۰۶ س ۹

۴ - در بیت زیر اشاره است بحکایت مریم ع و تولد عیسی ع که خدایتعالی با آنکه مریم شوهر نکرده بود او را بآوردن پسری بشارت داد و جبرئیل در پرده و بی‌پرده این ندا و بشارت را باو رسانید. (ر - ك : قرآن کریم آل عمران آیه ٤۵ تا ٤۷ و سوره مریم آیه ۱۶ تا ۲۵ و سوره انبیاء آیه ۹ و تحریم آیه ۱۲)

بانگ حق اندرحجاب و بی حجاب

آن دهد کو داد مریم را ز جیب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۸ س ۹۳٤	ص ۹۸ س ۱۹۸۲	ص ۵۱ س ۳

در غزلیات آمده است :

بی جیب تست ای جان همه جیبها دریده

بی‌سبب تست ای جان که چو برگ بیقرارم

(غزلیات ص ۵۳۵)

عطار گوید :

نمی‌دانی که‌هرشب صبح بشتافت	ترا درخواب جیب عمر بشکافت

(الهی نامه ص ۹۸)

جیحون – (فا) نام رودخانه‌ایست عظیم که امروز در ترکستان جاریست . ـ اسطخری اساس آنرا نهری میداند معروف بجریاب که از بلاد وخاب در حدود بدخشان سرچشمه میگیرد و در اطراف ختّل و وخش، رود های دیگری بآن منظم میشود و نهر عظیمی را تشکیل میدهد و در مسیر خود رودخانه های فراوانی بآن میریزد و اسم او تغییرات بسیارمی‌یابد و از حدود بلخ و خوارزم میگذرد و به‌بحیره خوارزم میریزد . (نقل مختصر از معجم البلدان ج ۲ ص ۱۸۷) ـ این رود که در عظمت شهره عالم قدیم بود و حدّ فاصل ماوراءالنهر و خراسان بشمار میرفت امروز بدریاچه بایکال میریزد . ـ قدما آنرا بمعنی مطلق رودخانه و نهر استعمال کرده‌اند :

«و از خون فرعونان دریا و جیحون براندی .» (راحةالصدور ص ۲۵)

فخرالدین اسعد گرگانی گوید :

بگریه دشتها را کرد جیحون بمویه کوهها را کرد هامون

(ویس و رامین ص ۹۲)

و در آن عشق از جیحون توحید بی قنطره عشق تو ما را گذرنیست .

(عبهر العاشقین ص ۱۱)

برای یافتن اطلاع از کیفیت اینگونه استعمالات ر ـ ك : قاعده های جمع ص ۲۱ ـ ۲۲ و لغات دستوری مثنوی ذیل عنوان جمع .

شارحان مثنوی این کلمه را در بیت زیر کنایه دانسته‌اند از سیل محبت‌الهی و معرفت الله که در دل خاصان حق‌جاریست . (نی ج ۷ ص ۱۷۰)

زن نمیدانست کانجـا برگذر

جوی جیحونست شیرین چون شکر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۶۷ س ۱۷۱۶	ص ۱۳۹ س ۲۷۷۸	ص ۲۲ س ۷

جیفه - (عر . ح) مردار بو گرفته . (منتخب) . در ابیات زیر اشاره است به خبر منسوب بعلی‌بن الحسین ع « اَلدُّنیا جِیفَةٌ وَطُلّابِها کِلابٌ » که صوفیان آنرا بسیار در آثار خود آورده‌اند . (احادیث مثنوی ص ۲۱۶)

کاین‌جهان جیفه‌است و مردار رخیص
برچنین مردار کی باشم حریص

ج ۳ ز	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۶۱ س ۴۵۵۱	ص ۶۰۷ س ۴۶۰۲	ص ۳۱۳ س ۱۷

چشم مهتر چون بآخر بود جفت
پس بدان دیده جهان را جیفه گفت

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۴۷۰ س ۳۴۷۵	ص ۱۲۲۸ س ۳۴۷۸	ص ۶۳۳ س ۲۰

در غزلیات آمده است :

آن لب که خون ز جیفه دنیا همی مکید
از لعل دوست شهد مزیدن گرفت باز

(غزلیات ص ۴۰۰)

ایضاً در غزلیات آمده است :

مال دنیا چیست الا جیفه‌ای   جیفه را پیش سگان انداختیم

(غزلیات ص ٥٤٦)

جیک جیک ـ ۱ (فا . ق) آواز مرغان . (آنندراج) ـ غیرفصیح و سخنی که فهمیده نشود . (لطایف) ـ دربیت زیر اشاره است بحکایت سلیمان و فرمان بردن طیور و جزآن ازاو و دانستن سلیمان زبان آنها را که در قرآن کریم و قصص‌انبیا بدان اشاره شده است . (ر ـ ك قرآن مجید سوره نمل آیه ۱٦ و ۱۷ و جویری ص ۱۸٦ و جزائری ج ۲ ص ۱۵۸ و ثعلبی ص ۲۹٤ و حیاة‌القلوب ج ۱ س ۳۵۱)

جمله مرغان ترك کرده جیک جیک

بـا سلیمان گشته افصح من اخیک

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷٤ س ۱۲۰٤	ص ٦۲ س ۱۲۳۱	ص ۳۲ س ۲۳

۲ ـ در بیت زیر اشاره است بتسبیح کردن مرغان با داود که در قرآن کریم بآن اشاره شده است . « وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً یا جِبالُ اَوِّبی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ وَ اَلَنّا لَهُ الْحَدیدَ . » (سوره سبا آیه ۱۰) « داود را از خود مزیتی دادیم ، ای کوهها و مرغ با او تسبیح گوئید و آهن را برایش نرم گردانیدیم . » ـ قصه چگونگی تسبیح کردن مرغان را با داود در قرآن کریم و قصص انبیا میتوان دید . (جهت مزید اطلاع ر ـ ك قرآن مجید سوره ص آیه ۱۸ و ۱۹ و جویری ص

۱۷۵ و جزائری ج ۲ ص ۱۲۲ و ثعلبی ص ۲۷۵ و حیاة القلوب ج ۱ ص ۳۳۰)

جمله مرغان ترک کرده چیک چیک

همزبان و یار داود ملیک

ج ٤ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٢٣ س ٢٦٥٨	ص ١١٨٧ س ٢٦٦١	ص ٦١٤ س ٢٥